

# دین و سیاست



حکمتیار

مترجم: میثاق ایثار

# دین و سیاست

حکمتیار

مترجم: میثاق ایثار

---

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### مقدمه

یکی از قضایای که دشمنان اسلام؛ روی آن زیاد تمرکز نموده و یاوه گویان اجیر شان را گماشته اند که در این رابطه تبلیغات سوء نمایند؛ اینست که ثابت کنند دین و سیاست دو پدیده جدا از همدیگر اند؛ گویا که دین در میان بنده و خالقش، یک رابطه شخصی است و باید در همین محدوده باقی بماند و از دخیل نمودن آن در امور اجتماعی اجتناب شود. در این اثر به این موضوع پرداخته شده که اسلام در رابطه به حکومتداری، زعامت سیاسی و اجتماعی و تنظیم امور زندگی مردم چه دساتیری دارد؟ آیا اسلام راجع به این قضایا بحث نموده و آیا در باره نظام سیاسی و اجتماعی چون قانون، قیادت، اداره، قضاء، اقتصاد، محاکم، معاملات، امور جاز و ناجائز، مجازات و مکافات، سیاست داخلی، سیاست خارجی، حکومت، شوری و غیره قواعد و هدایاتی دارد یا خیر؟ حقیقت امر این است که در باره نظام اسلامی؛ چند سؤال ابتدائی در ذهن هر فرد مسلمان و غیر مسلمان به این شرح خطور می‌کند:

۱. در این نظام چه کسی باید زعیم جامعه باشد؟ مواصفات او کدام ها اند؟ از جانب کی ها و برای چه مدتی انتخاب می‌شود؟ صلاحیت ها و مسئولیت های وی کدام ها اند؟ چه امتیازاتی دارد؟ اسلام به تمام این سؤالات پاسخ دقیق گفته و به تفصیل آنها را توضیح داده است.
۲. اگر شما اعمال و تصرفات زعمای کنونی کشور را (پس از معاهده بن) در پرتو احکام، رهنمود ها و معیار های اسلامی بررسی کنید؛ حتماً می‌یابید که تصرفات آنها نه تنها صد در صد مخالف رهنمود ها و ارزش های اسلامی اند؛ بلکه مثال و شبیه آن را در طول تاریخ حکومت های اسلامی نخواهید

یافت؛ خیانت‌ها و چپاول‌های را که زعمای دست‌نشانده در کشور طی چند دهه مرتکب شده‌اند؛ در تاریخ نظیر آن را کمتر می‌یابیم.

۳. آیا در نظام اسلامی کسی می‌تواند امیر را عزل کند؟ اسباب عزل امیر کدام‌ها اند؟ صلاحیت عزل به چه کسی داده شده و کدام مرجع باید امیر را عزل کند؟ اگر شرائط عزل فراهم شد و ایجاب می‌کرد امیر شرعی که از راه بیعت تعیین گردیده عزل شود، این فیصله را کی می‌کند؟ اگر امیر را مردم برگزیدند، مگر بعداً ببینند که او بنا بر تصرفات ناجائز، کهلوت سن، تکلیف روانی و بیماری، شایسته مقام امارت و رهبری مردم نیست و در صدد برطرفی او برآیند، چگونه و از چه راهی او را عزل نمایند؟ صلاحیت اتخاذ تصمیم در این مورد به کدام مقام و مرجع تفویض شده است؟

۴. آیا در نظام اسلامی شوری وجود دارد یا خیر؟ شوری چگونه تشکیل می‌شود؟ اعضاء آن از جانب کی‌ها برگزیده می‌شوند؟ ما در رژیم‌های قبلی کشور خود شاهد بودیم که تعداد مشاورین انتصابی رئیس جمهور و رئیس اجرائیه؛ از شمار اعضاء پارلمان بیشتر بودند، مشاورینی که سالهای سال از دولت معاش و امتیازات فوق‌العاده بدست می‌آوردند؛ مگر در طول دوره کاری رئیس جمهور، در باره یک موضوع هم به او مشوره ندادند و حتی موفق به دریافت اجازه ملاقات با او نگردیده‌اند!

۵. آیا فیصله‌های شوری در نظام اسلامی الزامی بوده و امیر مکلف به تعمیل آنها است و حق مخالفت با آن را ندارد؟ یا اینکه فیصله‌های شوری الزامی نبوده و قبول آن به موافقه و رضایت امیر گذاشته شده است؟

۶. متأسفانه بعضی از علماء ادعاء دارند که اعضاء شوری اسلامی به گونه مشاورین رؤسای جمهور قبلی اند نه مانند اعضاء شوری ملی که دارای صلاحیت و استقلال نظر باشند؛ یعنی هر گاه رئیس جمهور دلش بخواهد، می‌تواند آنها را احضار و از آنها استشاره نماید، در حالیکه خود را مکلف به تعمیل مشوره‌های آنها نمی‌داند.

۷. آیا در نظام اسلامی انتخابات وجود دارد؟ آیا تن دادن به انتخابات و مراجعه به آراء مردم، ابتکار عناصر سیکولر و دموکرات است و یا اینکه این طریقه ریشه در روایات اسلامی دارد؟

۸. در تاریخ سیاسی جوامع برای اولین بار انتخابات چه زمانی برگزار شد؟

به نحوی که مردم گردهم آمده و امیر شان را به مشوره و اتفاق نظر انتخاب کردند؟ اساس این طریقه را در تاریخ کی‌ها گذاشت؟ دموکرات‌ها و سیکولران غربی و یا مسلمانان؟ آیا انتخابات بدیل بیعت شده می‌تواند؟ آیا زعیم از راه بیعت عامه مردم تعیین می‌گردد و یا بنابر فیصله خواص و سائر راه‌های که عوام مکلف به بجا آوردن بیعت با او اند؟ آیا برای رسیدن به قدرت، توسل به زور و قوای عسکری جائز است؟ به نحوی که چند نفر افسر نظامی با همدیگر کنار آمده، با راه اندازی کودتا، به قدرت برسند و نظام سیاسی جدیدی را اعلان نمایند؟ آیا چنین کاری در اسلام جواز دارد؟ دستور اسلام درین رابطه چیست؟ زیرا غربی‌ها هم ادعاه دارند که نظام‌های کودتایی را نمی‌پذیریم، ولی آنها در دنیای اسلام و سائر نقاط جهان از حکومت‌های حمایت می‌کنند که حکام آن‌ها از راه کودتا، تغلب و تقلب به قدرت رسیده‌اند. غرب در دنیای اسلام از همان حکامی حمایت می‌کند که از راه کودتا و مداخله نیروهای استعماری به کرسی اقتدار رسیده‌اند، حتی حکام و رؤسای جمهور منتخب و محبوب مردم را از کرسی اقتدار کنار زده و به زندان افکنده‌اند سپس آنها را به شهادت رسانده‌اند و بجای آنان از جنرالان مستبد و مزدوری که از راه کودتا قدرت را غصب کرده‌اند، حمایت نموده‌اند.

شاهد زنده این مدعی تحولات چند سال قبل در کشورهای الجزایر، فلسطین و مصر است! غرب در مجموع بالخصوص ایالات متحده امریکا و فرانسه که ظاهراً خودشان را ممثل و مادر دموکراسی می‌دانند، اما با وقاحت تمام، امروز از جنرال سیسی رئیس جمهور جابر، کودتایی و قاتل مسلمانان مصری حمایت و پشتیبانی می‌نمایند! آیا کسی که در یک کشور اسلامی با زور به قدرت رسیده، حاکم شرعی پنداشته می‌شود؟ آیا اطاعت از چنین حاکمی واجب است و مخالفت با او ناروا می‌باشد؟! متأسفانه می‌بینیم که در میان مسلمانان، حلقات و گروه‌های وجود دارند که حمایت از رژیم‌های کودتایی و شبیه آن را شرعی و ضروری می‌دانند!! آنها که به هدف اقامه نظام واقعاً اسلامی در افغانستان مبارزه و جهاد کرده‌اند، باید به تمامی این سؤالات پاسخ

های قناعت بخش ارائه نمایند.

در جریان تدریس در حلقات درسی تحت عنوان دین و سیاست، به سؤالات فوق الذکر و به پرسش‌های از این قبیل؛ جواب‌های مستدل و واضح؛ مطابق ارشادات قرآنی، سنت نبوی و منهج صحابه، داده شده، قبل ازین هم در رساله «قانون اساسی دولت اسلامی» به سؤالات فوق با ایجاز و اختصار پاسخ داده شده است. علاوه بر رساله قانون اساسی دولت اسلامی افغانستان که دو بار چاپ شده، کتابی دیگر تحت عنوان «کدام قانون اساسی قابل قبول است؟ قانون اساسی رژیم ساقط شده (کرزی- غنی) و یا قانون اساسی تحریک طالبان؟ در این دو رساله در مورد هر دو قانون اساسی به تفصیل بحث شده است. امیدوارم خوانندگان محترم هر دو رساله بالخصوص قانون اساس دولت اسلامی را به دقت مطالعه فرموده و به اطلاع همه برسانند. همچنان در جریان مطالعه، محتوای طرح قانون اساسی حزب اسلامی را با قانون اساسی ملغای رژیم سابق (مصوب سال ۱۳۸۲ هـ ش)، قانون اساسی طالبان و قانون اساسی ملغای نظام سلطنتی مصوب سال ۱۳۴۳، مقایسه و مقارنه نمایند. مطمئنم خوانندگان حین مطالعه این رساله‌ها درخواهند یافت که مسوده قانون اساسی ارائه شده حزب اسلامی با قوانین دیگر، دارای تفاوت‌های اساسی بوده و از مزایای زیادی برخوردار است.

قانون اساسی دولت اسلامی افغانستان، طرح حزب اسلامی؛ هم از نگاه محتوی و هم از نقطه نظر آرایه‌های ادبی و صنایع لفظی به مراتب نسبت به قانون اساسی رژیم‌های سابق؛ برتری و رجحان دارد. قانون اساسی رژیم جمهوری، به اعتراف دانشمندان حقوق و افراد چیز فهم کشور، در هر دو بُعد محتوایی و ادبی حاوی نارسایی‌های زیادی است. امیدوارم به خواست خداوند بزرگ همین تفوق‌ها و امتیازات قانون اساسی طرح حزب اسلامی، در دولت اسلامی آینده کشور مورد قبول همه طرف‌ها قرار بگیرد.

با مطالعه کتاب «دین و سیاست» خوانندگان عزیز، پاسخ‌های

منطقی و مفصل خیلی از سؤالات خویش را خواهند یافت. اگر فهرست کتاب از نظر گذرانده شود، خواهید دید که تمام مسائل مربوط به دین و سیاست در این رساله مورد تحقیق قرار گرفته است. امیدوارم اسلامگرایان خبیر، دعوتگران مخلص، شخصیت های متعهد و طرفدار افغانستان سربلند و مستقل و تمامی گروه های سیاسی و جهادی، در رابطه به نظام اسلامی آینده کشور؛ نظریات شان را توحید نموده و در این زمینه موقف مشترک اتخاذ نمایند تا بدین وسیله آرمان پاک شهدای جهاد برآورده شده و برای نسل های آینده کشور، افغانستان اسلامی فارغ از جنگ و اختلاف را به میراث بگذاریم. (و ما ذالک علی الله بعزیز)

حکمتیار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## دین و سیاست

سیاست عبارت از طریقه حکومتداری و اسلوب زعامت و قیادت مردم می باشد. عملکردها و چگونگی خط مش حکومت و زعامت را سیاست نامیده اند. موضوع مورد بحث سیاست، حاکمیت و امور مربوط به حکومت داری است که به پالیسی های داخلی و خارجی دولت ارتباط می گیرد، سیاست سالم و موفق یعنی مدیریت سالم و اداره درست امور دولت.

بحث را باید از این جا آغاز کنیم که بقاء و سلامت یک جامعه انسانی، به سه چیز اساسی نیاز دارد و همین سه عنصر سیاست را شکل می دهند: ۱- قیادت صالح، ۲- قانون جامع و ۳- حکومت موفق. بدون این سه عنصر، یک جامعه سالم و متحد به میان نمی آید.

وظایف اساسی حکومت عبارت اند از: اجرای قوانین، تأمین امنیت و عدالت، جلوگیری از ظلم، مجازات ظالمان، حمایت از مظلومین، حفاظت سر و مال و عزت مردم، محاکمه مجرمین، داشتن سیستم قضایی برای حل و فصل منازعات، داشتن حاکمیت ملی و استقلال سیاسی، صیانت از تمامیت ارضی و حفاظت از تمام ارزش های دینی و ملی که مردم به آن ها به دیده احترام می نگرند.

همان دین و ایدیالوژی ای کامل پنداشته می شود که همین سه عنصر مهم را در خود داشته باشد. دین و ایده لوژی ای که در رابطه به لزوم زعامت و قیادت و طریقه ایجاد آن، دساتیر عادلانه و روشنی در مورد تأمین حقوق فرد و اجتماع نداشته و بخاطر تطبیق قانون، تأمین عدالت، تضمین حقوق مردم و در امان ماندن سر و مال و عزت ایشان از تعرض، بر لزوم ایجاد حکومت مبتنی بر عدل و انصاف تأکید ننماید، چنان دینی در حقیقت یک آئین و مذهب ناقص و ناکار آمد شمرده می شود. دین اسلام یک دین و ایده لوژی کامل است، تنها یک مکتب فکری و اعتقادی محض نیست، بلکه در رابطه به حکومتداری و مسائل سیاسی نیز اصول، جهان بینی و دساتیر خاص خود را دارد. بناءً با توجه به حقایق فوق الذکر گفته می توانیم که:

هر دین الهی در حقیقت یک دین سیاسی است، زیرا در ادیان الهی هم برای تنظیم زندگی فردی و اجتماعی، احکامی وجود دارد و هم برای حلال و حرام و جاز و ناجائز هدایاتی داده شده، هم جرایم بیان شده و هم مجازات آن، دین تأکید نموده که جامعه حتماً برای تنظیم امور خود زعیم و امیر داشته باشد و از او اطاعت صورت بگیرد. مرجعی برای تنفیذ و اجرای حدود و قوانین موجود باشد که حل و فصل قضایا به آن راجع گردد؛ همچنان هر پیامبری در زمانه خود، در حقیقت رهبر فکری و معنوی جامعه خود بود، هم رهبر معنوی و سیاسی و هم مرجع حل و فصل منازعات؛ الله متعال در هیچ زمانی نه کدام دین غیر سیاسی را نازل کرده و نه کدام پیامبر غیر سیاسی را فرستاده، بلکه تمام ادیان

الهی، ادیان سیاسی-عبادی بودند؛ و الله متعال دین را برای تنظیم امور دنیا و آخرت مردم نازل نموده است.

هر پیامبر در زمان خود زعیم سیاسی-معنوی ای بود که در طول تاریخ با حکام و بازیگران نامسلمان در میدان سیاست، به مبارزه و پیکار پرداخته است. تمامی پیامبران الهی چون موسی علیه السلام، که با فرعون ها، هامان ها و قارون های دوران خویش (الگوهای زور، زر و تزویر) که ستون های اساسی هر نظام جاهلی را تشکیل می‌دهند، دست و پنجه نرم کرده اند. باید به خاطر داشت که فرعون، هامان و قارون در اصل تنها سه شخصیت محض نبودند، بلکه این ها نمونه ها و نمایندگان سه طبقه زورمندان، زراندوزان و فریبکاران در هر جامعه اند؛ ممثلین سه طبقه حاکم در جامعه از جهات سیاسی، اقتصادی و فکری؛ یا به عبارت دیگر صاحبان قدرت، ثروت و تزویر و از لحاظ فکری و سیاسی، مدافعین و توجیه گران نظام جاهلی حاکم در آن زمان.

این ادعاء که گویا الله متعال دین را غیر سیاسی محض، یعنی فقط با یک سلسله اصول معنوی و اخلاقی نازل نموده، مگر بعداً مردم آن را رنگ سیاسی داده اند، اساساً ادعاء عاری از حقیقت و بی بنیاد است. هر دین در وقت و زمانش سیاسی بوده، مگر عناصر مبتلاء به غرض و مرض و پیشوایان مذهبی بیگانه از دین، اصول سیاسی دین الهی را مسخ نموده با ذبح کردن اصالت آن در پای سیاستمداران، زندانی نمودن قواعد آن در کنج مساجد و منزوی کردن رهبران آن از اجتماع، آن را غیر سیاسی جلوه داده اند.

تمامی ادعاء های حاکی از غیر سیاسی بودن دین، چون: دین و سیاست دو پدیده جدا از همدیگر اند، یا دین باید در سیاست مداخله نکند و امثال این ها، غیر از افتراء، تحریف و مغالطه دشمنان در دائره دین چیزی دیگری نمی‌باشند؛ زیرا هیچ دین الهی غیر سیاسی نیست؛ دینی که مخاطب آن انسان باشد، انسان را هدایت نماید، امور زندگی انسان را تنظیم نماید، به انسان راه های خوب زندگی کردن را بیاموزد،

هرگز غیر سیاسی نمی‌باشد.

دین دو بُعد دارد: ایمان و اسلام (عقاید و قوانین)، عقاید متقاضی داشتن ایمان و باور انسان می‌باشد و قوانین متقاضی انقیاد و تسلیمی (اسلام) انسان؛ دین عبارت از آن خط فکری ای است که پروردگار عالم برای زندگی کردن و عملکرد بندگان ترسیم نموده است. دساتیر و قوانینی که در آن حلال و حرام، مفید و مضر، حدود و اندازه آن مشخص شده است، معیار های که برای شناخت حق و باطل، عدل و ظلم و خوب و بد بکار برده می‌شود. در یک جمله می‌توان گفت: دین یعنی رهنمای انسان در تمام ابعاد و پهلو های زندگی. بیایید ببینیم که در ارتباط به این سه عنصر (قیادت، قانون و حکومت) الله متعال برای ما چه فرمایشاتی صادر نموده و قرآن مجید در باره آن ها چه ارشاد فرموده است:

### قیادت

الله متعال در هر مرحله ای از زندگی انسانها و برای هدایت و رهنمایی بندگان، کتاب هدایت خود را توسط یک پیامبر فرستاده است؛ به نحوی که از میان بندگان خود، شخصیت های برگزیده و برتر را برای رساندن پیغام خود به مردم انتخاب نموده و ضمن فرستادن پیامش به آنها گفته است: اگر می‌خواهید که سعادت دنیا و آخرت نصیب تان شود، به کتاب و پیامبر من باور و از آن اطاعت داشته باشید. پیامبر یعنی نمونه و تجسم عینی و عملی کتاب خدا در روی زمین، کسیکه در شخصیت، افکار، اخلاق، گفتار و کردارش؛ هدایات و فرامین الهی متجلی بوده و تجسم عملی آن به وضوح در گفتار و کردار او مشاهده می‌شود و بالآخره پیامبر یعنی رهنمای حقیقی بشر و زعیم فکری و سیاسی آن در جامعه.

قرآن در رابطه به اهمیت قیادت و زعامت می‌فرماید: اطاعت پیامبر یعنی اطاعت از الله متعال و در غیاب پیامبر، اطاعت اولوا الامر بر

مسلمانان واجب می‌باشد؛ جانشینان پیامبر به نام اولوا الامر مسمی‌گردیده که در غیاب پیامبر تنظیم کارها به آنها سپرده می‌شود، یعنی که سرپرست و متصدی امور مردم و زعیم، رهبر و قائد آنها، طوریکه قرآن ما را به اطاعت از اوامر پیامبر امر نموده، به داشتن اولیاء امور و اطاعت از آنها نیز مکلف نموده است. چنانکه می‌فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ ... ﴿۱۶﴾ (النساء)

و هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه مطابق حکم الله متعال اطاعت شود.

قرآن کریم در مورد اهمیت قیادت و زعامت می‌فرماید: اطاعت پیامبر یعنی اطاعت از الله متعال.

...مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ... ﴿۸۳﴾ (النساء)

کسیکه پیامبر را اطاعت کند، به یقین که الله را اطاعت کرده است.

در غیاب پیامبر اطاعت اولیاء امور را واجب دانسته و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿۵۹﴾ النساء

ای مؤمنان! از الله اطاعت کنید و از پیامبر و زمامداران خود تان اطاعت کنید، پس اگر در کدام چیزی میان خویش نزاع کردید؛ آن را به الله و پیامبر راجع سازید، اگر به الله و روز آخرت ایمان دارید، این بهتر است و به اعتبار عاقبت نیکوتر.

اسلام به ما هدایت داده که جهت اداء نماز به مسجد برویم و این عمل را هر روز پنج مرتبه تمرین کنیم، به طور منظم در کنار همدیگر بایستیم، به یک امام و مقتدا، اقتداء نمائیم و در نماز خود، بطور کامل از امام اطاعت نمائیم: بلند کردن دست‌ها، قیام، قومه، رکوع، سجده، جلسه و سلام ما، همه باید به امر امام و یکجا با او انجام شوند، به

قرائت او با اهتمام و توجه کامل گوش بدهیم، یکجا با او به نعره الله اکبر (تکبیر اولی) به نماز داخل شویم و یکجا با او به لفظ (السلام علیکم ورحمة الله) از نماز خارج شویم. در اداء فریضه نماز نه تنها عبادت الله را بجا آورده ایم، بلکه در حقیقت اطاعت از امام وقائد را نیز تمهین نموده ایم.

رسول الله صلی الله علیه وسلم بودن در حزب و جماعت و بیعت با امیر و اطاعت از او را به صفت یک وجیبه مهم ایمانی مسلمان معرفی نموده و خروج از آن را مترادف به خروج از اسلام دانسته است. چنانکه می فرماید:

" وَأَنَا أَمْرُكُمْ بِخَمْسٍ أَمَرَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِنَّ: الْجَمَاعَةَ وَالسَّمْعَ وَالطَّاعَةَ وَالْهَجْرَةَ وَالْجِهَادَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَمَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ قَيْدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ أَوْ الْإِيمَانَ مِنْ عُنُقِهِ (أَوْ الْإِيمَانَ مِنْ رَأْسِهِ) إِلَّا أَنْ يُرَاجِعَ، وَمَنْ دَعَا دَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ مِنْ جُنَا جَهَنَّمَ " قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَإِنْ صَامَ وَصَلَّى قَالَ: «وَإِنْ صَامَ وَصَلَّى، تَدَاعُوا بِدَعْوَى اللَّهِ الَّذِي سَمَّاكُمْ بِهَا الْمُسْلِمِينَ الْمُؤْمِنِينَ عِبَادَ اللَّهِ» مسند احمد

و من به پنجگانه ای شما را می گمارم که الله عزوجل مرا به آنها گمارده است: جماعت، سمع، طاعت، هجرت و جهاد در راه خدا؛ پس کسیکه از جماعت به اندازه یک وجب دور شد، یقیناً که حلقه اسلام یا ایمان را از گردن خود کشیده (یا ایمان را از سرش دور افکنده) مگر آنکه دوباره به آن برگردد؛ و هر کی دعوت و شعارش دعوت جاهلیت باشد، او خاشاک دوزخ خواهد بود، گفته شد ای رسول الله! با وجودیکه این شخص روزه بگیرد و نماز بخواند؟ فرمودند: با وجودیکه روزه بگیرد و نماز بخواند؛ همدیگر تان را به آن دعوت الهی فرا خوانید که شما را با آن بندگان مسلمان مؤمن نامیده است.

یعنی همدیگر را به نام مؤمن، مسلمان و بنده خدا یاد کنید نه به

نام قبیله، قوم و نژاد؛ عصبیت های قومی و نژادی را کنار بگذارید. قرآن در رابطه به اهمیت رهبری و زعامت در جامعه، در داستان دعوت موسی علیه السلام رهنمایی های دقیق و دلچسپی نموده که می‌فرماید: الله متعال فرمان نجات بنی اسرائیل را صادر کرد، مگر مطابق این حکم الهی سلسله نجات آن‌ها با تولد و ظهور موسی علیه السلام آغاز شد، یعنی در قدم اول این قوم متشتت و مظلوم صاحب یک رهبر و قائد دلسوز گردید، سپس تحت قیادت همین رهبر، این ملت مظلوم و رنج‌دیده نجات یافت و به نعمت آزادی نائل گردید. همان طوریکه قیادت و زعامت برای ساختن یک نظام و یا حکومت ضروری است، برای نجات و پیروزی هر قیام و حرکت اصلاحی نیز ضروری می‌باشد، غیر ازین نه قیام ممکن است و نه اقامه نظام.

داستان پر از فراز و نشیب و عبرتناک بنی اسرائیل در قرآن مجید، بنا بر همین اهمیت به تفصیل ذکر گردیده است. ذکر پهلوه‌های مختلف این داستان و تمام حوادث عروج و زوال این قوم، این حقیقت را به ما بازگو می‌کند که دوران عزت و شرف این قوم اسیر و مظلوم از کجا و چگونه آغاز شد؟ چگونه و به موجب کدام عوامل به قله های شامخ عزت صعود کردند؟ خلافت زمین، وراثت دارایی های فراوان و ملکیت اراضی وسیع و رهبری و قیادت ملت‌های دیگر را نصیب گردیدند و به آنها نسبت به سایر اقوام جهان فضیلت داده شد؟ بالاخره چگونه دوران زوال این قوم شروع شد و در پرتگاه عمیق ذلت و خواری سقوط کرد؟ آنگاه هرکسی به آنها به نظر حقارت نگاه می‌کردند و از جانب دوست و دشمن رانده شدند؛ عوامل زوال و سقوط آنها چه بود که به سبب آن به لعنت و غضب خداوندی مواجه شده، اهانت، فقر و مسکنت دام‌گیرشان شد و در نهایت سقوط حاکمیت این قوم، مایه پند و عبرت برای اقوام دیگر گردید؟! قرآن به ما بیان می‌دارد که کدام عوامل اسباب فضیلت، عزت و عروج آنها و کدام عوامل اسباب زوال و سقوط آنها بودند؟!

قرآن عظیم الشان داستان پر فراز و نشیب بنی اسرائیل را به گونه یک داستان تاریخی، طوری ذکر نموده که ضمن آن حقائق روشن، درس های عبرتناک و رهنمایی های جامع را جلو انسان گذاشته است. در این داستان راه های عروج و زوال ملت ها به صراحت به تصویر کشیده شده و عوامل اساسی آن جستجو گردیده است.

قرآن به ما می آموزد که در رابطه به نجات ملت ها از سقوط و یا رسیدن شان به عزت و رفعت، سنت های الهی ثابت و تغییر ناپذیر اند. سلسله تحقق این سنت ها، از بعثت پیامبر و ظهور قائد و رهبر شروع می شود. قیادت و زعامت مقدمه این کار است. سنت و اراده الله متعال در تعیین مقدرات و سرنوشت ملت ها چنین است، مگر کار تطبیق این سنت از جایی آغاز می گردد که مسئله بعثت پیامبر و رهبری امت مطرح می گردد، از همین جا نهضت های آزادیخواهی و جنبش های ضد استبدادی و استعماری شروع می گردند.

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾ (القصص)

و می خواهیم بر آنهایی منت بگذاریم که در زمین به استضعاف کشیده شده اند و آنها را پیشوایان بگردانیم و آنها را وارثان (تمام ثروت ها) بسازیم و در روی زمین به آنها تمکین دهیم (خلافت زمین را به ایشان بسپاریم) و از آنها به فرعون، هامان و لشکریان هر دو چیزی را نشان دهیم که از آن حذر و بیم داشتند.

سنت تغییر ناپذیر الهی چنین است که ملت های مظلوم را از اسارت و محکومیت ستمگران نجات می دهد و از آنها در جهت سرنگونی و برای سرکوبی قدرت های استکباری کار می گیرد. برای اسقاط بزرگترین قدرت های استعماری در جهان، ضعیف ترین قوم را انتخاب می کند، فرعون را توسط غلامانش (بنی اسرائیل) از میان می برد. الله

متعال به آن کسانی احسان می‌کند که در جامعه، قشر ضعیف و نیازمند شمرده می‌شدند و بخاطر جبران ضعف و ناتوانی شان، تلاش به خرج داده می‌شود تا توسط آنها نظام های استکباری را سرکوب نماید و بالآخره به دست همین مظلومان قدرت های مغرور و مستبد را سرنگون کند و به آنها افتخار رهبری و زعامت اقوام دیگر را نصیب گرداند تا دیگران به آنها اقتدا کنند و آنها را مالک و وارث زمین و دارایی های آنها بسازد.

همان سه طبقه ای که قبلاً از لحاظ سیاسی، مذهبی و اقتصادی بر مردم حکومت می‌کردند، همه دار و ندار شان را به این مظلومان به میراث گذاشتند. امتیازات و صلاحیتها را به آنها انتقال دادند، آن قوم ضعیف و بیچاره جانشین آنهايي شد که در گذشته با خوف و بیم زندگی می‌کردند و حکومت ها در تلاش تضعیف و ترهیب آنها بودند.

سنت الهی چنان است که در قدم اول از همان مستضعفین و بیچارگان از لحاظ فکری و اخلاقی امامان می‌سازد، حلقه هامانی را از مقام قیادت مذهبی و فکری تعویض می‌نماید و قدرت را به مستضعفین می‌سپارد. فرعونیان را از قیادت سیاسی و اجتماعی عزل و قدرت را به مستمندان تفویض می‌نماید و بالآخره دارایی های قارون را به آنها وا می‌گذارد. فرعون، هامان و لشکریان آنها از چیزی که بیم و هراس داشتند و با لطایف الحیل در صدد سرنگونی آنها بودند تا آنها دست به دست همدیگر نداده و به ضد نظام قیام ننمایند. سنت الله متعال چنین است که بر مظلومان و مستضعفان منت و احسان گذاشته و به فرعونیان همان چیزی را نشان می‌دهد که از مواجهه به آن بیم داشتند. خداوند جل‌جلاله پس از بیان این سنت اش در ارتباط موسی علیه السلام یعنی زعیم آینده بنی اسرائیل، چنین می‌فرماید:

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ۖ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۗ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۷﴾ (القصص)

و به مادر موسی وحی نمودیم که (به طفلیت) شیر بده و آنگاه که (از دشمن) بر او ترسیدی او را به دریا بینداز، بیم مکن و غمگین مشو، ما او را حتماً دوباره به سویت رد کننده ایم و او را از جمله پیامبران گرداننده ایم.

الله متعال این موضوع را در قلب مادر موسی الهام کرد که طفلش را هرگز به جلادان تسلیم ندهد، بلکه او را پنهانی نگهداری نموده و برایش شیر بدهد، آنگاه که فهمید دیگر پنهان کاری امکان ندارد، او را در یک صندوق چوبی گذاشته به دریا بیندازد. الله متعال در قلبش این مسئله را الهام کرد که او را صحت و سلامت دوباره به آغوشش بر می‌گرداند و از او پیامبر و ناجی قوم بنی اسرائیل می‌سازد. مادر موسی علیه السلام چنان کرد و برای مدتی طفلش را مخفیانه شیر داد، مگر آنگاه که (از فرعونیان) احساس خطر کرد، او را بنام الله متعال و به امید زنده ماندن، در صندوقی جابجا نموده و به امواج رود نیل سپرد. در این آیه قرآن مجید و آیه های شبیه آن، چند مسئله قابل تأمل است:

- شرائط اجتماعی در مصر بر بنی اسرائیل طوری بود که مادران اطفال نوزاد خویش را در آغوش خویش نگهداری نمی‌توانستند، فرعون و عمّال او فیصله کرده بودند که نوزادان ذکور باید به قتل برسند.

- الله متعال به قلب مادر موسی علیه السلام الهام نمود تا هنگامیکه خطر احساس نمی‌نماید، طفل خود را پرورش بدهد؛ در صورت احساس خطر او را به دریا بیندازد و مطمئن باشد که نه تنها او را صحت و سالم دوباره به آغوشش بر می‌گرداند، بلکه با گزینش او به مقام رسالت، وی را ناجی بنی اسرائیل و عامل سرنگونی امپراطوری فرعون خواهد ساخت.

- مادر موسی علیه السلام طفلش را در صندوق جابجا نموده و آن را در دریا رها کرد. بایبل می‌گوید: او را در یک شگر گذاشت، مگر قرآن این ادعاء را رد می‌کند و شاید بخاطر تردید همین ادعاء بجای شُگر، از صندوق نام برده شده است. حقیقت اینست که شُگر یک وسیله مصون

از خطر غرق شدن نیست و طفل را در روی آب محفوظ نگه داشته نمی‌تواند.

### قیادت آغاز هر نهضت

سلسله تحقق این سنت الهی پس از بعثت پیامبر و ظهور زعیم و رهبر آغاز می‌گردد؛ قیادت و زعامت مقدمه تحقق این امر می‌باشد، سنت و اراده الله متعال در تعیین مقدرات و سرنوشت ملت‌ها و اقوام همین گونه است، اینکه تطبیق عملی این سنت از کجا آغاز می‌گردد؟ این مسئله مربوط به بعثت پیامبر و ایجاد زعامت می‌شود و از همین جا نهضت‌های آزادیخواهی و جنبش‌های ضد استبدادی ظهور می‌نمایند.

قرآن مجید اوضاع آن زمان مصر را چنین به تصویر می‌کشد که در تمام نقاط آن سرزمین ابرهای سیاه اختناق و وحشت سایه افکنده بود، بزرگان را که بگذار حتی زندگی اطفال مصر به شمول موسی علیه السلام در آغوش مادران شان مصون نبود. جلادان فرعون برای قتل هر طفل نوزاد بنی اسرائیل با شمشیرهای آخته و از نیام کشیده ایستاده بودند. موسی علیه السلام در همچو حالت اضطراب و بحرانی به دنیا آمد و مادرش از تربیت او در آغوش خود عاجز بود، حمایت و تأیید قوم را که بگذار حتی او از محبت در دامان مادر خود محروم بود، مادرش مجبور شد که او را در حالت شیر خوارگی به امواج دریا بسپارد، مگر به گواهی قرآن سنت‌های الهی تغییر ناپذیر است و هیچ قدرتی جلو تحقق آن را گرفته نمی‌تواند. اگر الله جل‌شأنه به کسی اراده کند که رهبری و قیادت قیام و مبارزه یک ملت مظلوم را بعهده بگیرد، او را در میان امواج طوفانی دریا نیز سالم نگهداشته و به ساحل نجات می‌رساند، او را در خانه دشمن دین، دشمن خدا و دشمن خودش با ناز و نعمت تربیه می‌کند!

اراده الله متعال این بود که موسی علیه السلام را طوری تربیت

نماید که شایستگی رهبری قوم بنی اسرائیل در او رشد نموده و در جریان کارزار جهاد و مبارزه، در خود احساس ضعف و نارسایی نکند، طوریکه این احساس عادتاً در دل و دماغ یک انسان پرورش یافته در دامان یک خانواده بیچاره و مظلوم پرده سیاهش را می‌گستراند. حقیقتاً قیادت یک ملت اسیر و مظلوم را کسی کرده می‌تواند که در نفس خود احساس حقارت نماید و در شرائطی پرورش یافته باشد که در آن فقر، مسکنت و خوف بیداد نماید. به همین خاطر خداوند حکیم موسی علیه السلام را از آغوش مادرش جدا نموده و در خانه فرعون فرستاد که در آن جا تربیه شود و ویژگی‌های ضروری رهبری را کسب نماید.

انتخاب زعیم و رهبر از نظر اسلام تا آن حد اهمیت دارد و مسلمانان به آن قائل هستند که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم قبل از آنکه مراسم تکفین و تدفین ایشان تکمیل شود. مسلمانان در صدد آن شدند که اول جانشین رسول الله صلی الله علیه وسلم را تعیین کنند. پیامبر علیه الصلوه و السلام به امت خود چنان آموخته بود که در چنین حالتی، یک شخصیت از همه برتر را از میان خویش بدون تأخیر به اتفاق آراء به حیث خلیفه یا امیر تعیین نمایند.

در قرآن مجید اسماء ۲۴ تن از پیامبران ذکر شده و اگر ذالکفل را هم شامل آنها کنیم، تعداد آنها به ۲۵ تن می‌رسد؛ هر یک از پیامبران در زمانه خود یک رهبر بزرگ و پذیرفته شده فکری، اجتماعی و سیاسی بود و تمامی آنها در مقابل خرافات، اوهام، شرک، کفر و فساد مبارزه کرده اند؛ انقلاب‌های بزرگ فکری، اجتماعی و سیاسی را رهبری کرده اند، حکومت‌های ظالم و مستبد را سرنگون و اجتماعات و ملت‌های متشتت و متفرق را متحد نموده، از اقوام، ملت‌ها و از ملت‌ها، امت‌ها ساختند و هر یک آنها حکومت‌های نیرومند و نظام‌های مبتنی بر عدالت و امنیت ایجاد کردند.

قرآن مجید مبارزات این پیامبران را چون قصه و داستان بازگو نموده، بلکه با ذکر خصوصیات، دعوت و مبارزه ایشان زعامت‌های

در خور متابعت و تقلید را به تصویر کشیده و به مخاطبان خود می‌گوید که برای شما در پیروی از مبارزه و عملکرد آن‌ها بهترین قدوه و اسوه نهفته است؛ چنانکه می‌فرماید:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءُؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلْعَادُؤُةٌ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ . . . ﴿۱۳۱﴾

### (المتحنه)

بدون شک که برای شما در (شخصیت و روش) ابراهیم و همراهانش اسوه حسنه و روش نیک است، آنگاه که به قوم خویش گفتند: یقیناً ما از شما و معبودانی که غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، از شما (و باور‌ها و عملکردهای تان) منکر هستیم، میان ما و شما دشمنی و کینه برای همیشه دوام خواهد کرد تا آنکه شما به الله واحد ایمان بیاورید...

در این آیه شریفه برای معرفی زعامت صالح برای ما یک نمونه تاریخی بیان گردیده که موقف ابراهیم علیه السلام و رفقای موحدش در مقابل قوم مشرک، کافر و دوستان شان، بازگو شده تا در لابه لای آن به چگونگی موالات با کفار پی برده و مجال هرگونه شک و ابهام در زمینه از میان برود به این شرح که:

در روش ابراهیم علیه السلام و همراهان خداجویش برای مؤمنان پیروی نیک نهفته است، بیایید ببینیم که جد بزرگ خدا پرستان و موحدان (ابراهیم علیه السلام) که قرآن مجید برایش القاب خلیل الله، موحد بزرگ، جد ملت مسلمان، بت شکن، قهرمان تاریخ، معمار بیت الله، نخستین مؤذن حج، امام و پیشوای مردم و بالآخره پیروز در سخت ترین ابتلاءات داده شده است، در مقابل قوم مشرک و اقارب کافرش چگونه برخورد کرد؟ و قرآن ضمن باز گویی داستان عبرتناک آنها، چه درس‌های را به ما می‌آموزد؟ او به قوم خود می‌گوید: از شما و معبودان

غیر از الله که پرستنده آنها هستید؛ بیزاریم و منبعد به تمام تعلقات قبلی خویش با شما خط بطلان کشیدیم، دیگر با شما هیچ رابطه و دوستی و قرابت نخواهیم داشت، از خدایان دروغین شما نفرت داریم و از هر آنچه که شما غیر از الله متعال می‌پرستید، اعلان برائت می‌کنیم.

نکته قابل دقت این است که ابراهیم علیه السلام از قوم مشرک و معبودان شان، در مسیر حق پرستی اعلان بیزاری می‌کند. نه به رابطه قومی و نسبی ارج می‌گذارد و نه به عقائد باطل شان اعتنا می‌نماید! او چنین نکرد که در مخالفت با نمرود بخاطر بدست آوردن حمایت قوم، به معبودان باطل آنها سر تسلیم فرود آورده و به گردن های آنها حمایل گل آویزان نماید؛ هکذا او هرگز نگفت که این کار جائز بوده و مانع شرعی ندارد!!

در دوران اشغال خارجی ها در افغانستان، مدعیان کذایی جمهوریت به پاس تعظیم و تقدیر از مباردمان هوایی قوای ناتو و آیساف بر سر مردم بیگناه افغانستان، سردمداران رژیم به سینه های جزالان قوای اشغالگر نشان شجاعت و مدال قهرمانی نصب می‌کردند!! قرآن مجید در مورد تاسی جستن از سیرت و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ  
الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ (الاحزاب)

یقیناً که برای شما در (شخصیت و سنت) رسول الله روش نیک و شایسته نهفته است، برای کسی که به الله و روز آخرت امید دارد و الله را زیاد یاد می‌کند.

در این آیه مبارکه این حقیقت بیان شده که رسول الله صلی الله علیه وسلم برای کسانی قدوه روشن است که به الله و روز آخرت ایمان دارند و چگونگی امیدواری و طمع آنها به الله و آخرت در رفتار و

کردارشان متباز است، کسی که می خواهد بداند معنی امیدواری به آخرت یعنی چه؟ و نیز می خواهد آن اعمالی را بداند که در آخرت برایش نفع برساند و از این طریق توقع آخرت خوب را داشته باشد؛ پس او این صفت را از پیامبر علیه السلام بیاموزد. همچنان کسی که می خواهد به لذت زیاد یاد کردن الله جله شأنه واقف شود، متابعت سنت پیامبر صلی الله علیه وسلم را بکند و در حصول تمام این صفات باید پیامبر علیه السلام را قلد و اسوه خود بگیرد و در پرتو گفتار و کردار او روش خود را عیار نماید.

در این رابطه باید خاطرنشان شود که: این موضوع ضمن بحثی آمده که یک جنگ بزرگ و اتخاذ مواقف گوناگون در برابر آن به بررسی گرفته شده؛ یعنی ایمان به خدا، ایمان به آخرت و طمع داشتن سعادت اخروی با داشتن ایمان حقیقی و امید به او تعالی زمانی بجا است که در حالت تشدید جنگ، عکس العمل انسان باید به گونه رفتار رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد. کسی که مدعی داشتن ایمان به الله و روز آخرت بوده و گمان و پندارش چنین باشد که ایمانش در برابر الله متعال معقول و آرزومندی اش صائب است، مگر نه در برابر عناصر اسلام دشمن ایستادگی کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم به آن متوسل شده و نه در حالت سخت جنگ، علیه دشمن موقفی را اختیار کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخاذ نموده بود، بناءً دعوای ایمانداری و پندارهای او هر دو صحیح و بجا نیستند.

## قانون

قانون بُعد مهم دیگر نظام جامعه است، به وسیله قانون جامع و با تطبیق آن می توانیم جامعه ای را اساس بگذاریم که عدالت در آن تأمین و جان، مال و عزت مردم از تجاوز مصون باشد. قسمت اعظم دساتیر

دین، شریعت و قانون است و تقریباً در حدود پنجصد آیه قرآن مجید قوانین و احکامی را به ما بیان نموده که برای تنظیم ابعاد گوناگون زندگی انسان نازل شده و تفصیل همین آیات در ده ها کتب ضخیم فقهی توضیح گردیده اند. از حیث داشتن قوانین و قواعد، به اندازه ایکه دین اسلام غنی و ممتاز است، هیچ دین، نظام و مسلک دیگری با آن قابل مقایسه نیست.

کسی که قوانین اسلامی و مراجع اصلی آن (قرآن مجید و احادیث نبوی) را به دقت از نظر بگذرانند، به خوبی در می یابد که در رابطه به تمام ابعاد زندگی انسان، قوانین جامع و مفصلی وجود دارد. از زندگی شخصی فرد گرفته تا قضایای پیچیده ملی و بین المللی، از زندگی خانوادگی میان جفت مرد و زن گرفته تا جنگ و صلح میان کشورها، از شستن دست ها و دندان ها تا حل و فصل مسائل حاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جهان؛ از سلام و احوال پرسی میان دو نفر گرفته تا داد و ستد اقتصادی میان آندو اعم از تجارت، مضاربت، معامله خرید و فروش و سند قرض و چگونگی اسناد سود، انحصار، احتکار، غل و غش و مسائلی از این قبیل؛ در بخش اقتصادی و معاملات پولی و مالی، مسئله ای را نمی یابید که شریعت اسلامی در مورد آن، قواعد صریح و رهنمودی های واضح نداشته باشد، هکذا در بخش قضایای اجتماعی و سیاسی، موضوعی را نمی یابید که اسلام در مورد آنها ارشادات و هدایاتی نداشته باشد و در آن کمال انصاف و عدالت اجتماعی در تأمین حقوق انسانی رعایت نشده باشد.

بیاید که به بعضی از ارشادات قرآنی دقت نماییم که در این رابطه نازل شده است:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ ۗ فَآخُكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ ۗ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ ۗ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ۗ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً

وَاحِدَةً وَلَكِنَّ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ ۗ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ  
مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٥٨﴾ (المائده)

و به سويت اين كتاب (مبتنى) بر حق را نازل كرديم، تصديق كننده كتب قبل از خودش و احتواء كننده بر آن (و در برگرينده مطالب و مضامين آن)؛ پس ميان آنها مطابق چيزى حكم كن كه الله متعال نازل كرده است و در معامله با حق و حقيقتى كه به سويت آمده، از هوى و هوس ايشان پيروي مكن؛ براى هر يكى از شما راه و روشى خاص مقرر كرده ايم و اگر الله متعال مى خواست همه تان را امت واحد مى گردانيد، و ليكن (او تعالى) مى خواهد در چيزى شما را بيازمايد كه به شما داده است؛ پس بسوى نيكي ها بشتابيد، برگشت همه تان به سوى الله است، و در هر چه با هم اختلاف كرديد از حقيقتش آگاه تان خواهد كرد.

يعنى به رسول الله صلى الله عليه وسلم چنان كتاب بر حقى داده شده كه تصديق كننده تمام كتب قبلى است و از لحاظ محتوى در برگرينده و مهيمن بر مطالب اساسى كتب الهى است؛ به پيامبر عليه السلام ارشاد گرديده كه در ميان مردم مطابق همان چيزى حكم كند كه در كتاب الله متعال آمده است؛ در معامله حق از هوى و هوس هيچكس پيروي نكند و مكلف شده كه در هيچ چيزى براى كسى از اصول حق تنازل ننموده و به معامله گرى و سازش تن ندهد، در سنگر حق محكم بايستد و آنچه را كه به آن مأمور گرديده بجا آورد.

الله متعال براى امت مسلمة و امت هاى قبل از آنها شريعت و منهج خاص وضع نموده است شريعت يعنى (قانون، اصول و منهج خط مشى)؛ دين شامل همين دو قسمت مى شود:

اول: شريعت كه حاوى قوانين، ضوابط، دساتير، احكام و حدود مى باشد؛ دوم: منهج كه حاوى اسلوب، طريقه و خط مشى و پاليسى مى باشد. دين شامل اين هر دو قسمت مى شود و در بسيارى از آيات

قرآن مجید که از کتاب نام برده شده، مراد از آن احکام است؛ لذا در دین اسلام بر هر دو (احکام و منهج) تأکید شده است.

اگر او تعالی می خواست، می توانست از همه مردم یک امت واحد بسازد که در میان آنان هیچگونه اختلافی وجود نمی داشت، مگر او تعالی می خواهد بندگان را به چیزی بیازماید که به ایشان داده است. و بندگان را اختیار داده که یکی از دو راه را به خوشی خود برگزینند. پس بسوی نیکی ها شتافته و گویی سبقت را از همدیگر برابید. او تعالی انسان را طوری آفریده که به وی اختیار و صلاحیت گزینش خوب و بد را داده و فیصله اعمالش را نیز کرده است تا دانسته شود که او از اختیار و صلاحیت خدا داد، استفاده درست نموده یا خیر؟ آزمایش در مورد کسی محقق شده و مصداق پیدا می کند که اختیار هم داشته باشد. اشیای بی جان و جامد که ذاتاً محکوم و مجبور خلق شده اند، آنها خامخواه همان کاری را می کنند که تکوین یافته اند و از آن به اندازه ذره ای عدول کرده نمی توانند. در مورد آنان نه امتحانی مطرح است و نه مجازات و مکافات معنی و مصداق دارد.

مطالب اساسی نهفته در این آیت قرار آتی اند:

● قرآنی که به پیامبر علیه السلام وحی شده، در کتب نازل قبله مورد تأیید و تصدیق قرار گرفته و حاوی تمامی مطالب مندرج آنها است. کتاب های منزل الهی از حیث اصول و پرنسیپ های عمومی با یکدیگر شباهت دارند.

● پیامبر علیه السلام مأمور گردیده که در میان مردم مطابق احکام قرآن فیصله و قضاوت نماید؛ این وظیفه پیامبر علیه الصلوة و السلام است که به عرایض، شکایات و نیازمندی های امت رسیدگی نماید. احکام دین به منظور تنفذ بر مردم نازل شده و پیامبر علیه السلام مکلف به حل منازعات مردم به وسیله تطبیق احکام دین گردیده است. یعنی پیامبر علیه السلام قاضی و حاکم مردم است و بخاطر قضاوت و حاکمیت فرستاده شده است. آیات قرآن تنها غرض تلاوت فرستاده

نشده، بلکه علاوه از آن مبنای قضاوت، سیاست و حکومت نیز است.

● پیامبر علیه السلام در هیچ فیصله و قضاوتش، به خواهشات نفسی و هوی و هوس مردم تسلیم نگردیده و بخاطر خوشحالی آنها، از تمویل هیچ یک از احکام قرآن فرو گذاشت نمی‌کند.

● الله جله جلاله در هر برهه‌ی از زمان و برای هر امتی، مطابق اقتضای شرائط همان زمان و مکان، پیامبر برای دعوت و کتابی را برای هدایت فرستاده است که حاوی دو قسمت است: اول شریعت دوم منهج؛

شریعت یعنی قوانین و ضوابط و منهج یعنی روش و خط مشی. چنان نیست که الله قوانین و ضوابط را بفرستد و تطبیق آنها را به اختیار مردم بگذارد، بلکه تطبیق و اجرای قانون را نیز واضح ساخته که انسانها از کدام راهی داخل اقدام شوند. ادیان الهی حاوی تمامی ابعاد زندگی انسان بوده و هیچ سؤالی را لاجواب نگذاشته است.

● اگر الله متعال اراده می‌کرد بدون شک می‌توانست تمام انسانها را طوری خلق نماید که از لحاظ فکری و عقیدتی، در میان شان هیچ تفاوت و اختلافی نمی‌بود، دین و مذهب همه واحد می‌بود، مگر سنت الهی در خلقت انسانها طوریست که بنده گان را اختیار داده تا از میان دو راه خیر و شر، یکی را برگزینند. فرق انسان از سایر مخلوقات، در داشتن اراده و اختیار اوست، انسان مانند جمادات مجبور و یا محکوم نیست. این اختیار و صلاحیت انسان، فرصتی است برای امتحان او، تا دانسته شود که انسان از نعمت اختیار و آزادی اش چگونه استفاده می‌کند؟

● الله متعال به این راضی می‌شود که انسان به سوی نیکی‌ها بشتابد و استعدادها و اختیارات خود را در این مسابقه به کار بگیرد.

● بلاخره مرجع همه به سوی الله متعال است و در آخرت به آنچه که انسانها در دنیا با همدیگر اختلاف کردند، خبر می‌دهد. دادن مکافات

و مجازات در روز قیامت به این خاطر مقرر گردیده که پارچه امتحان هر کسی به دستش داده می‌شود تا حقیقت اختلافات میان آنان معلوم گردد و هر یک سزای حقیقی عقیده و عمل خود را بچشد.

قرآن مجید قانون نافذ نظام شاهی مصر را به نام (دین الملک) یاد نموده می‌فرماید:

.... كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ ۙ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ اَخَاهُ فِي دِيْنِ الْمَلِكِ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ ۗ ... ﴿۷۶﴾ (یوسف)

.... ما این گونه برای یوسف تدبیری فراهم کردیم؛ (تا بتواند برادرش را نزد خود نگاه دارد)؛ برایش مقدر نبود که طبق آئین شاه برادرش را (اسیر) بگیرد؛ مگر این که الله می‌خواست...

ملاحظه می‌فرمایید که در این آیه مبارکه قرآن، به نظام شاهی وقت مصر اشاره شده که در آن زمان یوسف علیه السلام در مصر حاکم بود، ساختار قانونی نظام شاهی مصر را به نام (دین الملک) یا دین پاچا یاد کرده است که به استناد آن یوسف علیه السلام نمی‌توانست برادر خود را بگیرد، زیرا قانون پاچا اجازه آن را نمی‌داد؛ به این معنی که به استناد آیه فوق قرآن، قانون مکافات و مجازات آن وقت، در حقیقت دین همان جامعه بود، یا به عباره دیگر دین یعنی قانون مجازات و مکافات: با توجه به این مفاهیم قرآنی گفته می‌توانیم که هر جامعه دین خاص خود را دارد. بنام دین عبارت از قانون، عرف و عاداتی است که مردم یک سرزمین به آن تمکین نموده و منازعات خود را بر مبنای آن حل و فصل می‌کنند.

سیکولرهای که می‌گویند: دین و سیاست مؤلفه‌های جداگانه اند، دین باید به مسائل اجتماعی مداخله ننموده و تنها به احوال شخصی افراد محدود و منحصر بماند. متأسفانه این عناصر از عقل تهی و از دین بی‌خبر اند و هنوز به این حقیقت پی نبرده اند که فرد و اجتماع و مسائل مربوط به آنها (دین و سیاست)، طوری با یکدیگر به هم پیوسته

اند که جدا کردن آنها قطعاً ممکن نیست. هر پدیده و انکشافی دو بُعد دارد: فردی و اجتماعی؛ قوانین اجتماعی بصورت همزمان حاوی هر دو بخش می‌باشد. دین یعنی مجموعه قوانین اجتماعی. از آنجا که در دنیا فرد بی دین و جامعه بی دین وجود ندارد، پس این ادعاء سیکولران، عاری از حقیقت بوده و دروغ محض است که دین و سیاست دو پدیده جدا از همدیگر اند. آنها اصلاً از دین معلومات ندارند و گر نه انسان در جامعه ایکه زندگی می‌کند، مجبور است به قوانین، عرف و عادات آن پابندی داشته باشد و همین چیزها دین همان جامعه را تشکیل می‌دهد.

### حکومت

اگر تاریخ را ورق بزیم برای مان ثابت می‌گردد که هر پیامبری و امتش پس از پیروزی و فتح؛ حکومت نیرومند و مضبوطی را ساخته است؛ داؤد علیه‌السلام، سلیمان علیه‌السلام و محمد صلی الله علیه وسلم؛ نمونه های روشن این ادعاء به شمار می‌روند. حکومت ساخته دست محمد صلی الله علیه وسلم در مدینه منوره، آنقدر بزرگ، وسیع و نیرومند بود که در تاریخ گذشته بشر، نظیر آن را سراغ نداریم؛ مساحت آن از مراکش تا اندونیزی و از قفقاز تا یمن، از ترکستان چینی تا هسپانیا و کرانه های شرق و غرب افریقا امتداد داشت. امت بزرگی مشتمل بر صدها قوم، نژاد و زبان و در برگیرنده جغرافیای به وسعت صدها کشور خُرد و بزرگ با داشتن دین، قبله و قوانین واحد که اکثریت شان تابع حکومت واحد بودند. آیا نظیر چنین دولتی را در طول تاریخ سراغ داریم؟ آن همه اقتدار، انتظام و وسعت بخاطر جاه طلبی کدام امپراطوری نصیب مسلمانان نشده بود، بلکه همه بنابر فطری بودن، حقانیت، برتری و ارشادات دین مبین اسلام به مسلمانان

دست داده بود.

آیا ساختن حکومت مطابق دساتیر دینی، بیعت با زعیم و اطاعت از وی بر مبنای حکم ایمان، معنی غیر از این را دارد که دین فقط برای حکومت کردن نازل گردیده است!؟

بعضی از سیکولران غربگرا و حلقه های مبتلا به غرض و مرض، در رابطه به ادیان الهی بالخصوص در رابطه به دین اسلام تبلیغات می کنند که گویا دین در سیاست دخالت ندارد و این دو جدا از همدیگر می باشند. در حالیکه آنها خوب می دانند که این ادعاء صحت ندارد. تاریخ شاهد است که مسلمانان در صدر اسلام امپراطوری نیرومندی را اقامه کردند که در عصر حاضر بنام «ابر قدرت» یاد می گردد. در رابطه به مفاهیم حکومت، گرداننده گان آن و چگونگی حکومتداری، باید گفت که این اصطلاحات ابتکار سیکولرها، غربگراها و باداران شان نیست، بلکه این مفاهیم ریشه در فرهنگ اسلام دارد و آنها این اصطلاحات را از مسلمانان آموخته اند، پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم چهارده و نیم قرن قبل این واژه ها را بکار برده است، چنانکه می فرماید:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا يَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا مَاتَ نَبِيٌّ قَامَ نَبِيٌّ " شرح مشکل الآثار

از ابو هریره روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: بنی اسرائیل چنان بودند که امور سیاسی آنها را انبیاء تنظیم می کردند، هر گاه نبی ای وفات می کرد؛ نبی دیگر ظهور می کرد.

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ تَسُوسُهُمْ أَنْبِيَائُهُمْ، كُلَّمَا ذَهَبَ نَبِيٌّ، خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَأَنَّهُ لَيْسَ كَابْنِ بَعْدِي، نَبِيٌّ فِيكُمْ» قَالُوا: فَمَا يَكُونُ؟ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ «تَكُونُ خُلَفَاءُ، فَتَكْتُمُونَ» قَالُوا: فَكَيْفَ نَصْنَعُ؟ قَالَ: «أَوْفُوا بِبَيْعَةِ، الْأَوَّلِ، فَلِأَوَّلِ، أَدُّوا الَّذِي عَلَيْنَكُمْ، فَسَيَسْأَلُهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، عَنِ الَّذِي عَلَيْنَهُمْ»

«إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ تَسُوسُهُمْ أَنْبِيَاؤُهُمْ، كُلَّمَا ذَهَبَ نَبِيٌّ خَلَفَ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَيْسَ كَابْنٍ فِيكُمْ؛ يَعْنِي نَبِيًّا»، قَالُوا: فَمَا يَكُونُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «تَكُونُ خُلَفَاءُ وَتَكْثُرُ»، قَالُوا: كَيْفَ نَصْنَعُ؟ قَالَ: «أَوْفُوا بِبَيْعَةِ الْأَوَّلِ قَالُوا: وَالْأَوَّلِ، وَأَدُّوا الَّذِي عَلَيْكُمْ، وَسَيَسْأَلُهُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِي عَلَيْهِمْ» سنن ابن

ماجه

از ابو هريره روايت است كه رسول الله صلى الله عليه و سلم فرمودند: بنی اسرائیل چنان بودند كه امور شان را انبياء تنظيم می‌کردند، زمانیکه يك نبی می‌رفت (وفات می‌کرد) نبی دیگر جانشین او می‌گردید؛ و این کار میان شما شدنی نیست؛ یعنی هیچ نبی دیگر میان شما مبعوث نمی‌شود؛ گفتند: یا رسول الله! پس چه می‌باشد؟ فرمودند: خلفاء خواهند بود و بیشتر خواهند شد؛ گفتند: (در رابطه با آنان) چه کاری کنیم؟ فرمودند: به بیعت نخستین وفا کنید و حقی را اداء نمائید كه بر ذمه شما است، و الله متعال در باره چیزی از امراء می‌پرسد كه بر عهده آنها است.

طوریكه ملاحظه می‌فرمائید در این حدیث شریف در مورد زعیم و امیر اصطلاح خلیفه بكار رفته و آن عبارت از جانشین و نائب پیامبر و امت می‌باشد. الله متعال آدم علیه السلام و تمام فرزندان او را در روی زمین به صفت خلیفه تعیین نموده و تنظیم امور زمین را به آنها سپرده است. مسلمانان از حق نیابت شان بصورت فردی تیر شده و آن را به شخص واحدی می‌سپارند؛ كه خلیفه در حقیقت، امیر، امام و یا رهبر مردم می‌باشد. او آمر، حاکم، سلطان و پادشاه نه؛ بلکه خلیفه مردم است و به صفت وکیل آنها ایفای وظیفه می‌نماید. خلیفه بعد از پیامبر به خلافت می‌رسد و تعداد آنها زیاد می‌باشد. در صورت تعدد خلفاء و امراء و بروز اختلاف و نزاع میان آنها، تکلیف مسلمانان اینست كه به نخستین بیعت خویش پایبند مانده اداء تکلیف نمایند. یعنی اطاعت از

امیر، کمک به کارهای خیر و عام‌المنفعه، و دادن مشوره‌های نیک به او، اینها همه حقوق امیر بالای اتباع می‌باشند. کسی را که مسلمانان قبل از دیگران به صفت امیر با او بیعت کرده و به او اعتماد نموده‌اند، اطاعت و معیت اش بر آنان لازم است، الله از امراء نیز همان چیزهای را می‌پرسد که آن‌ها عهده دار آن‌اند.

حدیث شریف فوق‌الذکر بیانگر این حقیقت است که قبل از رسول الله صلی الله علیه وسلم، انبیای بنی اسرائیل (قوم یهود) امور سیاسی آنها را تنظیم می‌کردند؛ یحیی، موسی، سلیمان، داؤد، یوسف، یعقوب و اسحاق (علیهم السلام) هم پیامبر بودند و هم سیاستمدار؛ هم امور دینی مردم را سامان می‌دادند و هم امور سیاسی و اجتماعی ایشان را؛ یعنی هر پیامبر در حقیقت زعیم سیاسی و هر دین دین سیاسی است. این حرف ما نیست، بلکه این سخن را پیامبر علیه السلام ۱۴۴۵ سال قبل فرموده است.

ابن حبان در کتاب خود بابی دارد که زیر عنوان (ساس-یسوس) که معنی آن سیاست مداری و سیاست کردن است. چنان که می‌نویسد:

ذَكَرُ الْإِسْتِحْبَابِ لِلْإِمَامِ إِذَا أَرَادَ بَعْثَ سَرِيَّةٍ أَنْ يُوَلِّيَ عَلَيْهَا أُمَّرَاءَ جَمَاعَةٍ وَاحِدًا بَعْدَ الْآخَرِ عِنْدَ قَتْلِ الْأَوَّلِ لِكَيْ لَا يَبْقَى الْمُسْلِمُونَ بِلَا سَائِسٍ يَسُوسُهُمْ وَلَا أَمِيرٍ يَحُوطُهُمْ. (صحیح ابن حبان)

ذکر این مسئله که بر امام لازم و مستحب است، زمانی که گروهی را به جهاد می‌فرستد؛ جماعتی از امیرانی را یکی پی دیگر بر آنان بگمارد که در صورت کشته شدن اولی دیگری مقامش را احراز نماید؛ برای آنکه مسلمانان بدون سائیس (سیاستمدار و سازماندهنده‌ای) نمانند که امور شان را مدیریت می‌کند و بدون امیری نباشند که آنان را اداره و حفاظت می‌کند.

یعنی برای امیر مسلمانان این کار پسندیده است که برای قیادت يك گروه مجاهدین چند نفر را بالترتیب به صفت امیر تعیین نماید، به

گونه ای که اگر نفر اول شهید شد؛ نفر دوم و سوم بالتزیم جانشین او شوند.

ابن حبان دلیل آوردن این باب را در کتابش چنین ذکر نموده است که مسلمانان بدون سایش یا سیاستمداری که امور آنها را مدیریت و سرپرستی می‌کند، باقی نماند. بناءً به سیکولران می‌گوییم که شما یکبار به کتب و روایات اسلامی مراجعه نمایید که بار اول این واژه ها را کی به کار برده و مبتکر آن کیست؟ آنگاه به این حقیقت پی می‌برید که استادان تان از چه کسانی اقتباس و تقلید می‌نمایند؟!

تحت عنوان همین باب، روایتی دیگر چنین نقل شده است:

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي غَزْوَةِ مَوْثَةَ زَيْدَ بْنَ حَارِثَةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنْ قُتِلَ زَيْدٌ فَجَعْفَرٌ، وَإِنْ قُتِلَ جَعْفَرٌ فَعَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ» قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: كُنْتُ فِيهِمْ فِي تِلْكَ الْغَزْوَةِ، فَالْتَمَسْنَا جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَوَجَدْنَاهُ فِي الْقَتْلِ، وَوَجَدْنَا مَا فِي جَسَدِهِ بَضْعًا وَتِسْعِينَ، مِنْ طَعْنَةٍ وَرَمِيَةٍ " (بخاری و

صحیح ابن حبان)

از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه موته زید بن حارثه را به صفت امیر تعیین نمود و فرمود: اگر زید کشته شد پس از وی جعفر و اگر جعفر کشته شد پس از وی عبدالله بن رواحه؛ عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت: من در این غزوه در کنار آنها بودم، به جستجوی جعفر بن ابی طالب پرداختیم و او را میان کشته شده گان یافتیم و در بدنش بیش از نود زخم شمشیر و تیر را مشاهده نمودیم.

اگر در آیات قرآن دقت کنیم به خوبی پی می‌بریم که حکومت کردن یعنی حاکمیت برای حل و فصل منازعات و اختلافات ذات البینی مردم، همین کار اساس و محور رسالت پیامبران را در زمانه های گذشته

تشکیل می‌داد. طوریکه الله متعال در این آیه شریفه در خطاب به پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا ﴿۳۰﴾ (النساء)

یقیناً که این کتاب حق محور را به سویت فرو فرستادیم تا میان مردم به گونه که الله به تو رهنمایی نموده، حکم نمایی و هیچگاه حامی و مدافع خائنین مباش.

مطابق هدايات قرآنی، ایمان کسی قابل قبول نیست که به معیار های الهی مطابقت نداشته و حاکمیت طاغوت را بپذیرد و در حل و فصل منازعات و اختلافات به او رجوع نماید. طاغوت یعنی حاکم مفسد و ظالمی که اوامرش اطاعت گردد، جهت حکمیت به او رجوع شود و از فیصله ها و اوامرش اطاعت صورت گیرد. الله متعال این عمل بندگان را منافی اقتضای ایمان دانسته و با الفاظ صریح آن را رد می نماید. کسی که مؤمن باشد، حکمیت و حاکمیت طاغوت را نمی پذیرد؛ زیرا طاغوت مطابق احکام دین، حکم نمی کند؛ با توجه به این حقیقت، تنها بت و شیطان طاغوت نیست، بلکه طاغوت هر آن حاکم مفسد، ظالم و ملحدی است که مطابق احکام دین، حکم نمی کند. قرآن می فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿۳۱﴾ (النساء)

آیا به سوی کسانی نه دیدی که گمان می کنند هم به چیزی ایمان دارند که به تو نازل گردیده و هم به آنچه قبل از تو نازل گردیده؛ در حالی که می خواهند برای تحاکم (حل و فصل منازعات شان) به طاغوت مراجعه کنند، با آن که به ایشان مؤکداً امر شده که از آن انکار ورزند و شیطان می خواهد آنها را به گمراهی بعید از حق سوق دهند.

مجریان احکام به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ دسته اول آنهاى اند که به ما انزل الله حکم می‌کنند و دسته دوم آنهاى اند که حکم شان مطابق ما انزل الله نیست. امیر و حاکمی که حکمش مطابق احکام دین خدا نباشد، وی طاغوت است و به مسلمان امر شده که از قبول آن انکار نموده و به آن سر اطاعت خم نکند و نیز حل منازعات و کشمکش هایش را به محاکم طاغوت محول ننماید.

مطابق این آیت شریف دعواى ایمان کسی قابل قبول نیست که حل و فصل قضایا و منازعاتش را به طاغوت محول نماید. کسی که چنین کند؛ مرتکب اشتباه شده و فریب شیطان را خورده است. ایمان چنین شخصی اعتبار ندارد ولو که او خود را شخص با ایمان و متدین پنداشته به قرآن و به کتب الهی پیشین هم باور داشته باشد. تا زمانی که از طاغوت انکار نکند؛ الله متعال ایمانش را نمی‌پذیرد. این آیت نه تنها حقیقت ایمان را به ما معرفی می‌کند، بلکه حقیقت طاغوت را نیز برملا می‌نماید. طاغوت هر آن کسی است که به غیر از الله متعال جهت تحاکم به او رجوع شود و او در نقش قاضی و حاکم به حل منازعات مردم بپردازد. فیصله های او خلاف احکام دین بوده و به ما انزل الله حکم نکند. طاغوت تنها شیطان نیست، بلکه هر حاکم و سایس منقاد به اوامر شیطان است.

همچنان قرآن به تأکید می‌فرماید: ایمان کسی ارزش ندارد که ارشادات نبوی و فرمایشات الهی را یگانه مرجع حکمیت نمی‌دانند. چنانکه می‌فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي  
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿٦٥﴾ (النساء)

پس نه؛ به پروردگارت سوگند ای محمد! تا زمانی ایمان نمی‌آورند که تو را در منازعات ذات البینی شان حکم نگردانند، سپس در رابطه به فیصله هایت در درون دل های خویش حرج و دلتنگی احساس نموده و به

طور کامل تسلیم نشوند.

یعنی اگر حل منازعات و اختلافات شان را به تو و دین تو راجع نکنند و فیصله های تو را از دل و جان قبول ننمایند و عملاً به آن تن ندهند، مؤمن نیستند. برای حکمیت تنها رجوع به قرآن و سنت کفایت نمی کند، بلکه به فیصله های قانع و راضی بوده و در قلب خود احساس کدام حرج و تنگی ننموده و بطور کامل تسلیم باشند. مثلاً: اگر کسی مرتکب جرم سرقت شد، قضیه دزدی اش به شریعت راجع شده به جزای قطع دست محکوم می شود. سارق به این فیصله راضی و قانع بوده، تعمیل آن را به خیر خود و جامعه بداند. به این حکم کوچکترین شک و اعتراضی ننموده و سلول سلول وجودش به حقانیت آن گواهی بدهد و خود را سزاوار تطبیق جزای محکمه دانسته و عملاً آماده شود که دستش قطع گردد.

از این آیه شریفه به وضاحت استنباط می شود که برای قبول شدن ایمان، سه شرط اساسی ذیل ضروریست:

۱- حواله حل اختلافات و منازعات به شریعت اسلام.

۲- راضی بودن به فیصله های شریعت.

۳- اطاعت و انقیاد عملی به تمام احکام شریعت.

دینی که در رابطه به حل منازعات مردم دارای اصول و برنامه بوده و ایمان پیروانش را بدون رجوع به احکام آن نپذیرد، چنین دینی دین سیاسی بوده و دین حکمیت و حکومت کردن است.

قرآن مجید کسی را که به ما نزل الله حکم نکند، کافر، ظالم و فاسق می داند، چنانکه می فرماید:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴿٤٥﴾ (المائده)

و هر کی به آنچه الله متعال نازل کرده حکم نکند؛ همین ها خود کافر اند.

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٤٥﴾ (المائده)

و هر کی به آنچه الله متعال نازل کرده حکم نکند؛ همین ها خود ستمگر اند.

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۵۷﴾ (المائده)

و هر کی به آنچه الله متعال نازل کرده حکم نکند؛ همین ها خود فاسق اند.

در آیات فوق الذکر گفته شده: کسی که مطابق کتاب الله متعال حکم نکند، کافر است، سپس گفته شده ظالم است و در اخیر گفته شده فاسق است. معنی اساسی این کلمات چیست و فرق آنها در چیست؟ بعضی مفسرین این هر سه حکم را به کفار راجع می‌دانند. بعضی دیگر آنها را متعلق به عقیده شخص دانسته و می‌گویند: اگر کسی به ما نازل الله باور ندارد، کافر است و اگر باور دارد، مگر به آن حکم نمی‌کند، پس ظالم و فاسق است. اگر در این مورد کمی دقت به خرج داده شود، چنین استنباط می‌گردد که حکم و قضاوت یا به مسائل اعتقادی مربوط می‌شود و یا به مسائل حقوقی و اخلاقی. کسی که در مسائل اعتقادی به ما نازل الله حکم نکند، کافر می‌شود. زیرا حقیقت را پنهان نموده خلاف آن حکم می‌نماید و اگر در مسائل حقوقی به ما نازل الله حکم نکند، یقیناً که ظلم نموده و حق مسلم یک شخص را تلف کرده است و اگر در مسائل اخلاقی به ما نازل الله حکم نکند، یقیناً که حدود اخلاقی را زیر پا کرده و مرتکب فسق شده است. به این نکته نیز باید توجه داشت که قرآن، ایمان کسی را مدار اعتبار نمی‌داند که بخاطر حکمیت به محاکم طاغوتی مراجعه می‌نماید.

قرآن مجید در مورد داؤد علیه السلام به صراحت می‌گوید که او در روی زمین به صفت خلیفه فرستاده شده بود که وظیفه اش حکم کردن در میان مردم مطابق حق و عدالت بود. داؤد علیه السلام پیامبر معروف یهودی ها که بیشتر از دیگران نزد آنها محبوب بود. در مورد او نیز گفته شده که وظیفه تو به حق حکم کردن میان مردم است. یعنی او به صفت قائد حکومت و رهبر جامعه وظیفه اش حل و فصل درست و

عادلانه مشاجرات و منازعات مردم بود.

در مورد رسالت داؤد علیه السلام و پاچاهی مقتدر و قلمرو فراخش، در قرآن به تفصیل بحث گردیده، او هنوز نوجوان بود که در یک جنگ سهم گرفت و بدون اطلاع برادران ارشدش، یک افسر افسانوی و ملبس به زره دشمن با سنگ پرتاب شده از فلاخن او به قتل رسید. هلاکت این افسر باعث شکست لشکر دشمن گردید و او به پاس این شهکاری، از جانب قومش به صفت زعیم برگزیده شد و بعد تر از جانب الله متعال به مقام رسالت نائل گردید. قرآن مجید در این رابطه می‌فرماید:

يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ ﴿٦٦﴾ (ص)

ای داؤد! یقیناً که ما تو را خلیفه ای در زمین ساختیم، پس میان مردم به حق حکم کن، از هوی و هوس متابعت مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند. یقیناً کسانی که از راه الله منحرف شوند، برای شان عذاب سخت است، به سبب آنکه روز حساب را فراموش کردند.

کسی که روز حساب را فراموش کند؛ سلسه گناهانش از همین جا آغاز می‌شود. ایمان به آخرت، ایمان به مکافات و مجازات، ایمان به خدای واحدی که در هر جا و همیشه مراقب اعمال انسانها است و با ایشان دقیقاً محاسبه می‌کند، همین باور و یقین است که انسانها را از ارتکاب گناه، ظلم و فساد باز می‌دارد.

در جامعه اروپایی مردم به خدای واحد باور ندارند، اگر کدام شهر به سبب بروز حادثه ای، برقش قطع گردد و شهر در تاریکی فرو رود، کامره های امنیتی از کار می افتند و عناصر شریر، اوباش و کاوبای احساس می‌کنند که کسی مراقب اعمال آنها نیست و هر چه کنند کسی جلو شان را نمی‌گیرد و بیم گرفتاری و محاسبه وجود ندارد. در چنین حالتی آنها به چنان غارت و چپاول هیبتناکی متوسل می‌شوند که

تصورش را نمی‌توان کرد.

زمانی در نیویورک در کنار سرکی با پای پیاده روان بودم، کسی برایم گفت: در اینجا کسی بکس دستی اش را با خود حمل کرده نمی‌تواند، کسی به کوچه‌های فرعی این طرف و آن طرف سرک عمومی، با اطمینان خاطر داخل شده نمی‌تواند، اگر داخل شد، فوراً با حمله اوباشان و دزدان مسلح روبرو شده و با چاقو کشی و تهدید به مرگ هر چیزی را از نزدش می‌ربایند. حالتی که در زمان اشغال در کابل شاهدش بودیم، خانم‌ها، جوانان و مردم عام بخاطر یک دستکول، موبایل و یا پول جیبش، در روز روشن در روی سرک عام، در محضر عام کشته می‌شدند. در آنجا نیز همین وضعیت حاکم است.

بدون شک انگیزه‌های ایمان و داشتن ترس خدا، جلو ارتکاب گناه، ظلم و تجاوز را می‌گیرد و بیم از محاسبه روز جزا و آخرت در کاهش جرایم و جنایات فوق العاده مؤثر است. در غرب شهرهای بزرگ، نظام قوی امنیتی و حفاظتی پولیس وجود دارد و در هرچند قدمی نصب کامره‌های مخفی و شبکه‌های وسیع استخباراتی موجب گردیده که ظاهراً امنیت در شهرها تأمین باشد. غیر از کاربرد این اسباب و وسائل، آنها چیزی دیگری برای تأمین امنیت خویش ندارند، مگر در یک جامعه اسلامی طریقه آسان و بدون هزینه تأمین امنیت همانا داشتن ایمان به خدا، تقوای الهی و باور داشتن به محاسبه روز آخرت است که انسان‌ها را در خفا و علانیه از ارتکاب گناهان و جنایات باز می‌دارد.

موضوع مهم دیگر در رابطه به حکومتداری این است که زعیم و حاکم جامعه چگونه تعیین شود؟ و برای گزینش آن چه گزینه‌های جائز و ناجائزی معمول است که ذیلاً به آن می‌پردازیم:

## طریقه های گزینش زعیم

### اول- زعامت موروثی

اگر قیادت و زعامت در یک خانواده، از امیر، پادشاه و یا رئیس موجود به فرزندان منتقل شود، آیا این طریقه کدام مبنای شرعی دارد یا خیر و اسلام آن را تأیید می کند یا نه، این کار جائز است و یا ناجائز؟! با وجود آنکه در طول تاریخ اکثر زعامت های معروف جهان، موروثی بودند و امروزه هم در اکثر کشورها زعامت حکومت ها و قیادت احزاب سیاسی و فرقه های مذهبی، بطور موروثی از پدر به فرزندان انتقال می یابد؛ از پیر پیرزاده، از مرشد مرشد زاده و از پادشاه شهزاده به دنیا می آید! زعامت در اکثر گروه های سیاسی میراثی است، کمتر گروهی را سراغ داریم که ازین امر مستثنی باشند و آنهم فقط در بعضی از احزاب اسلامی و دینی؛ سائر زعامت ها همه موروثی اند. در حالیکه این طریقه با ارشادات و پرنسیب های دینی همخوانی ندارد.

دین در گزینش زعامت دو چیز مهم (اهلیت و شایستگی و موافقه و رضایت مردم) را شرط می داند. اگر از نگاه تاریخی این موضوع را بررسی کنیم، در می یابیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم خود قبل از رحلت نه کسی را از خانواده اش به صفت جانشین تعیین کرده و نه در مورد جانشینی کسی به امت خود سفارش نموده است. سخن اتفاقی همین است، کسی که چیزی خلاف این را می گوید؛ حرف و ادعاء اش نادرست و خلاف حقیقت است؛ رأی اکثریت امت همین است. پیامبر علیه السلام در رابطه به هیچکس سفارش نکرده و نه کسی را جانشین خود تعیین نموده است و نه این را گفته است که پس از وی فلانی را به صفت زعیم قبول نمایید، بلکه این مسئله را به رأی امت گذاشته

است. پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق که در مصاحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگ شده بود و از جمله یاران فکری و عملی اش شمرده می شد و نسبت به همه افضل بود، توسط مسلمانان به صفت امیر برگزیده شد. او مشاور، راز دار و یار هجرت پیامبر علیه السلام بود، در محفل گزینش او در سقیفه نه با او کسی رقابت کرد و نه مخالفت، در خلافت او میان اصحاب اجماع کامل و اتفاق نظر وجود داشت.

از جمله چهار خلیفه صدر اسلام از هیچ یک آنها، امارت و زعامت مسلمانان بطور موروثی به اولاده ایشان انتقال نیافت، یعنی امارت و خلافت کدام مقام میراثی نیست که از پدر به اولاد انتقال یابد. این کار را نه پیامبر علیه السلام کرد و نه خلفاء راشدین، یعنی امارت موروثی نه سنت پیامبر علیه السلام است و نه منهج خلفاء راشدین. زیرا هیچکدام آنها امارت را به فرزندان خود انتقال نداد و به نفع آنها از مردم بیعت نگرفت، حتی عمر رضی الله عنه به الفاظ صریح گفت: پسر من (عبدالله بن عمر) با وجودیکه در هیأت هفت نفری کاندیدان امارت شامل است، مگر حق انتخاب شدن در مقام امارت را ندارد؛ از خاندان خطاب تنها عمر کفایت می کند.

قرآن عظیم الشان در مورد زعامت ابراهیم علیه السلام می فرماید:

وَإِذْ أَبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۵﴾ (البقره)

آنگاه که ابراهیم را پروردگارش به سخنانی چند بیازمود که او آنها را انجام داد؛ الله متعال فرمود: یقیناً که من گمارنده ات چون امام و زعیم مردم هستم؛ ابراهیم گفت: و از اولاده من نیز؟ فرمود: عهدم شامل حال ستمگران نمی شود.

ابراهیم علیه السلام به چندین آزمایش الهی روبرو شد: مخالفت پدر و قوم با او که یقیناً این حالت، بزرگ ترین و مهیب ترین فتنه است

که یک آدم با مخالفت پدر و اعضاء خانواده و قومش مواجه شود، به زندان رفتن، تنها ماندن و سفر با دو همراهش، مهاجرت و ترک وطن همراه خامش(ساره) و برادرزاده اش لوط علیه السلام، تنها گذاشتن و ترک نمودن خانم دیگرش هاجر و پسرش اسماعیل در وادی خشک و هیبت ناک مکه، مأمور شدن به ذبح پسرش (اسماعیل علیه السلام) آنهم در حالت کهولت که شدیداً به پسر نیاز داشت و اسماعیل تازه به جوانی رسیده بود. او در همچو حالتی خواب ذبح پسرش (اسماعیل) را دید و برای انجام آن آماده گردید. مگر وی در تمامی این آزمون های الهی کامیاب شد. پاداش این کامیابی کسب مقام امامت و پیشوایی مردم بود. الله متعال برایش فرمود: حالا تو شایستگی امامت را داری و این مقام را برایت می سپارم. ابراهیم علیه السلام اظهار امیدواری کرد که کاش مقام پیشوایی و زعامت مردم نصیب اولاده او هم شود؛ الله متعال فرمود: درین فرمان من ظالمان شامل نیستند، ظالمان و لوکه اولادت باشند، شامل این فرمان نشده، آنها شایستگی عهده داری این مقام را ندارند.

قوم بنی اسرائیل به این غره بودند که آنها اولاده ابراهیم علیه السلام اند، ازین قوم یک تعداد زیاد به پیامبری مبعوث شده اند، آنها ورثه همین پیامبران اند، بناءً امامت مردم حق مسلم آنها است؛ گویا آنها برای جنت و جنت برای آنها پیدا شده است. حتی می گفتند که ما پسران خدا و بیشتر از همه دوستان و محبان الله متعال هستیم. بخاطر نفی تصورات بی اساس و پندارهای واهی آنها مبنی بر وعده امامت و پیشوایی مردم به اولاده او چنین گفته شده که عناصر ظالم و مشرک شامل آنها نمی شوند. زیرا ظلم و شرک طریقه ابراهیم علیه السلام نیست و هر آنکه راه ظلم و شرک را اختیار نماید او از طریقه ابراهیم علیه السلام عدول کرده، لذا شایستگی وراثت و جانشینی وی را از دست داده و از حلقه امت وی خارج شده است. نزد الله متعال داشتن قرابت و تعلقات نسبی و قومی هیچ ارزشی ندارد و به رویت این معیار در

میان بندگان فیصله نمی‌کند و معامله‌الله با بندگانش مبتنی بر ایمان و عمل هر کس می‌باشد نه بنا بر جاه و نسب، قومیت و قرابت.

ابراهیم علیه السلام در جریان مبارزه و دعوت به دین حق با مشکلات و مصائب عدیده‌ای مواجه شد، پدر و قومش درین عرصه با او مخالفت نموده و او را تهدید به مرگ کردند که اگر از مبارزه و دعوت خود منصرف نشود، او را از خانه و قبیله می‌رانند و حتی رجمش خواهند کرد. مگر او با قامت استوار پروای این مخالفت‌ها و تهدیدها را نکرد، عزم و اراده‌اش ازین مخالفت‌ها سست نگردید و در قلبش هرگز بیم و هراسی راه نیافت. نمرود او را تهدید به سوزاندن در خندق آتش کرد.

وی ازین هم پروا نکرد که خندق بزرگ آتش را برای سوزاندن او تیار کردند، شعله‌های سوزان آتش را به چشم سر می‌دید، آنکه به وسیله منجنیق به آتش نزدیکش کردند. در روایات می‌آید که در همین وقت فرشته آتش نزدش آمد و به او گفت: ای ابراهیم من فرشته مأمور اشتعال آتش هستم، از من چه می‌خواهی؟ ابراهیم علیه السلام برایش گفت: از تو هیچ چیزی نمی‌خواهم، مگر از پروردگارم؛ او تعالی که مرا می‌بیند! نمرود او را تهدید کرد که می‌کشمت؛ او برایش گفت: من به پروردگاری ایمان دارم که مرگ و زندگی در دست اوست. در چنین حالتی هم او از دعوت و مبارزه دست برداشت تا آنکه او را در خندق آتش انداختند، مگر الله وی را از آن آتش مهیب نجاتش داد و از جمع عراقی‌ها فقط دو نفر ایمان آوردند و هم‌رایش آماده هجرت شدند.

ابراهیم علیه السلام در تمام مراحل این آزمونهای سخت و جانکاه الهی ناامید نشد، به ظلم تسلیم نگردید و راهش را ادامه داد تا آنکه به هجرت مجبور گردید. او در یک منطقه ساکن شده به دعوتش ادامه داد و برادرزاده‌اش لوط علیه السلام که هم‌رایش یکجا هجرت کرده بود، در منطقه دیگر به دعوت می‌پرداخت و در حالت کهن سالی و کهولت، خداوند متعال برایش پسری به نام اسماعیل داد مگر این پسر

نیز وسیله آزمون های دیگری برای او گردید، از جانب الله متعال مأمور شد که همین پسر و مادرش (هاجر) را در وادی خشک غیر ذی زرع، سوزان، هیبتناک و بدون آب و سکنه مکه تنها بگذارد؛ آنجا که نه بته و درختی بود، نه انسان و حیوانی و نه پرندۀ ای، در حالیکه خداوند متعال این پسر را در سن کهولت و پیری برایش داده بود. زمانیکه اسماعیل علیه السلام به سن نوجوانی رسید، ابراهیم علیه السلام چند مرتبه در خواب دید که همین پسرش را ذبح می کند، چنین دریافت که الله متعال این پسر را از او می خواهد، پس برای ذبح اسماعیل در حالی آماده شد که بنا بر کهنسالی به او سخت نیاز داشت.

الله متعال قربانی اش را قبول کرد، ذبح پسر را به ذبح گوسفند تعویض نمود و بدین ترتیب آن رسم جاهلیت را برای همیشه از میان برد که مردم برای کسب رضای الله متعال فرزند نخستین شان را یا قربانی می کردند و یا وقف معبد می نمودند.

ابراهیم علیه السلام در تمام ابتلاءات و آزمایشات کامیاب گردید، بناءً در نتیجه این کامیابی های بزرگ از جانب الله متعال مقام بزرگ امامت مردم را حاصل نمود.

این فرامین قرآنی به ما می آموزد که امامت و زعامت نه یک متاع موروثی است و نه به افراد غیر مستحق و نالایق سپرده می شود، بلکه تنها کسانی مستحق امامت اند که در میدان آزمایش و عمل، شایستگی شان را به اثبات برسانند، این ارشادات قرآنی به ما امر می کند کسی را به صفت زعیم بگماریم که از امتحان های الهی موفق برآمده باشد. در معیارهای الهی تنها روابط و تعلقات اعتقادی و فکری اعتبار دارند، روابط نسبی، قومی و نژادی، حتی که اختلاف عقیدتی، روابط خونی و نسبی را منتفی و بی ارزش می سازد، چنانکه مسلمان از کافر و کافر از مسلمان میراث نمی برد.

قرآن در داستان نوح علیه السلام نیز همین نکته را ارشاد نموده می فرماید: آنگاهیکه نوح علیه السلام هنگام طوفان با شمار معدودی

از همراهان مؤمنش سوار کشتی شدند، پسرش که بیرون از کشتی طعمه امواج طوفانی شده و موج آب میان آنها حایل گردید، با بلند کردن دست نیاز به جانب الله متعال گفت: ای پروردگار، پسر من عضو خانواده ام است و وعده تو بر حق است و تو بهترین حکم کننده گان هستی، یعنی تو با من وعده کرده بودی که من و قومم را از غرق شدن نجات می دهی، اینک پسر من در حال غرق شدن است؛ الله متعال چنین فرمود:

قَالَ يٰ نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلِنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّيْٓ أَعْظَمُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٦١﴾ (هود)

گفت: ای نوح! یقیناً که او از اهل تو نیست، او عملاً شیء ناصالح است، لذا از من در باب کسی سؤال مکن که در موردش نمی دانی، من به تو نصیحت می کنم که از جمله جاهلان نباشی!

قرآن پسر ناصالح را اهل پدر صالح نمی شمارد، به نوح علیه السلام می گوید که پسر ناصالح تو از جمله اهل و خانواده تو به شمار نمی رود، یعنی تعلق خون و نسب ارزش ندارد، بلکه دین فقط به رابطه ایمانی و عمل صالح اعتبار قائل است؛ یقیناً جاهلان به نسب اعتبار می دهند؛ اما مؤمنان به عمل صالح. ملاحظه می فرمایید که در لابه لای حکایت این دو داستان قرآنی به ما رهنمایی شده که مقام و منزلت انسان، بر مبنای باورها و اعمالش تعیین می شود نه از روی نسب و قومیتش؛ از لحاظ تاریخی هم می بینیم که در جوامع اسلامی زعامت و امامت بطور موروثی از یکی به دیگری انتقال نیافته است؛ چه در عصر فرخنده نبی کریم صلی الله علیه وسلم و چه در عصر طلایی خلفاء راشدین رضی الله عنهم. بناءً امامت موروثی در اسلام اساس ندارد، اسلام برای امام و زعیم مواصفتی را ذکر نموده که فقط بر مبنای آن یک شخص مستحق و واجد امامت شده می تواند.

در میدان عمل هم دیده شده که ائمه مسلمان از بیعت با زعیمی

اجتناب کرده اند که به گونه موروثی (ملوکیت) بر اریکه زعامت نصب شده اند. امام حسین رضی الله عنه با یزید فرزند معاویه رضی الله عنه بیعت نکرد، زیرا که او به گونه موروثی خود را به صفت امیر جازده بود، پدرش در زمان حیاتش مردم را جمع نموده و از آنها برای یزید بیعت گرفت؛ کار خلاف سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منهج خلفاء راشدین؛ اما اینکه چه باعث شد که او مرتکب این کار خلاف سنت گردید، بحث جداگانه و درخور تامل است! معاویه رضی الله عنه صحابی جلیل القدر و شخصیت بزرگی است، در دوره حاکمیت او، مسلمانان به فتوحات بزرگی دست یافتند. مگر امام حسین رضی الله عنه با پسرش (یزید) که بطور موروثی به مقام امارت منصوب شده بود، بیعت نکرد؛ با وجودیکه به سبب همین عدم بیعت، او با هفتاد و دو تن از اعضاء خانواده و دوستانش در میدان کربلا به شهادت رسیدند. امام ابو حنیفه رحمه الله نیز در زمانه خود از همراهی و همکاری با همچو امراء از خاندان اموی و عباسی خودداری کرد، زندان را قبول کرد، مگر از همراهی و تأیید امراء جابر و ظالم سرباز زد. نه تنها با آنها همکاری نکرد، بلکه مخالفان چنین حکام جابر را از لحاظ فکری و مالی حمایت نیز کرد. از قیام تحت رهبری محمد نفس زکیه حمایت نمود و به شاگردان و هواخواهانش سفارش کرد که او را همراهی نمایند. این وقایع و امثال آن ثابت می سازد که در اسلام نه زعامت سیاسی موروثی گنجایش دارد و نه قیادت ارثی مذهبی و اجتماعی؛ بلکه قیادت و امارت فقط بنا بر اهلیت و شایستگی هر کس که شرح آن در روایات اسلامی و کتب فقهی آمده است، از یکی به دیگری انتقال می یابد.

## دوم: تعیین امیر به رضایت و رأی خواص

بعضی ها گمان می کنند گویا که تعیین امیر کار خواص و نخبگان است، نه کار عوام و تمام مسلمانان! در همین رابطه اصطلاح عربی (اهل حل و عقد) را به کار می برند. چنانکه چند سال قبل یک گروه،

چند نفری را تحت عنوان شوری حل و عقد در شهر هرات جمع کرد. این شوری توسط جمعیت اسلامی به این مقصد سازمان دهی شده بود که استاد ربانی را بحیث رئیس جمهور منصوب نماید! مگر این شوری در میان مردم به نام شوری پول نقد شهرت یافت. بیا ببینیم که این رأی و اصطلاح کدام اساس شرعی دارد یا خیر؟ اول باید این نکته را واضح سازیم که اصطلاح حل و عقد را در منابع شریعت اسلامی نه در قرآن مجید می یابیم، نه در احادیث پیامبر علیه السلام و نه در روایات و اصطلاحات دور صحابه رضی الله عنهم این اصطلاح زمانی رایج شد که امارت و زعامت مسلمانان موروثی و خاندانی گردید و تعیین جانشین برای امارت در جامعه خلاف سنت رایج گردید. امراء خواستند که تصمیم درباریان انگشت شمار، فیصله کافه امت اسلامی پنداشته شود و بیعت آنها بدیل بیعت تمام اتباع امت گردد!! چونکه جرأت و ظرفیت مواجهه با رأی عامه مردم را نداشتند؛ زیرا می دانستند آنها که به زور بر آنها تحمیل شده اند، لذا عامه مردم بر آنها باور ندارند و به ایشان رأی نمی دهند. به همین سبب این حق را از مردم سلب کردند و به خواص و عناصر نخبه درباری انتقال دادند و بدین ترتیب منهج شرعی تعیین خلیفه در مسجد، که معمول دوره خلفاء راشدین بود، به تعیین امیر در قصرهای دوره ملوکیت تبدیل گردید.

در همین زمان بود که بعضی از علماء درباری گفتند که اصطلاح حل و عقد از متن قرآن و احادیث گرفته شده، در حالیکه این اصطلاح را خودشان اختراع کردند، حکام اموی و عباسی با تبلیغات و فشار، آن را صبغه شرعی و مذهبی دادند و به قرآن و احادیث استناد می کردند! حالا هم اگر کسی از قرآن و حدیث معلومات نداشته باشد و یک شخص برایش این اصطلاح عربی را استعمال نماید، فکر می کند که این اصطلاح شرعی است، در حالیکه این واژه در دوره حاکمیت امراء اموی و عباسی رایج شده است.

هواخواهان این رأی می گویند: ابو بکر رضی الله عنه در اجتماع

سقیفه بنی ساعده به صفت امیر مسلمانان انتخاب شد، قوی ترین و مستندترین دلیل آنها این است که در سقیفه بنی ساعده یک تعداد مردم سرشناس جمع شدند و ابو بکر رضی الله عنه را به صفت خلیفه مسلمانان انتخاب کردند. با استناد به همین رویداد می‌گویند که امیر از جانب یک تعداد افراد خواص و نخبه تعیین می‌شود، بناءً ادعاء دارند که افراد جمع شده در سقیفه اهل حل و عقد بودند.

در حالیکه اهل حل و عقد، حلقه و یا کمیسیون را می‌گویند که بخاطر حل اختلافات ذات البینی مردم، میان آنها به توافقات و فیصله های می‌رسند. عقد به معنی بستن و گره زدن و حل به معنی گشودن است. این ادعاء بیجا و نادرست است که گویا اجتماع سقیفه نمونه‌ای از شوری حل و عقد بود و ابو بکر رضی الله عنه در این شوری امیر تعیین گردیده بود. این هر دو ادعاء صحت ندارد. این ادعاء در صورتی قابل قبول بود که بزرگان معدودی از اصحاب کرام رضی الله عنه در عقب دروازه های بسته در محلی گردهم می‌آمدند که اجازه ورود و سخن گفتن برای عامه مردم داده نمی‌شد و ابو بکر رضی الله عنه در چنان جلسه خاص به صفت امیر تعیین و در همان جا با او بیعت صورت می‌گرفت و همان بیعت برای امارت او کافی پنداشته می‌شد. در حالیکه موضوع کاملاً برعکس این ادعاء است.

اجتماع بنی ساعده یک نشست اضطراری و از قبل اعلان نشده بود و جهت برگزاری آن آمادگی قبلی وجود نداشت و نه کسی در آن دعوت شده بود. زمانیکه خبر رحلت پیامبر علیه السلام بطور ناگهانی انتشار یافت، بعضی مردم به طور خودجوش در سقیفه گردهم آمدند. این اجتماع از جانب افراد قبیله (خزرج) دائر شده بود، آنها می‌خواستند که بزرگ قوم خود سعد بن عبادہ رضی الله عنه را به صفت رئیس خود تعیین نمایند. در این اجتماع افراد سائر قبائل، مخصوصاً افراد قبیله اوس حضور نداشتند. چون می‌دانیم در مدینه منوره دو قبیله بزرگ (اوس و خزرج) سکونت داشتند. رئیس قبیله خزرج سعد بن عبادہ رضی الله

عنه و رئیس قبیله اوس سعد بن معاذ بودند. هر دوی انها شخصیت های بزرگ و معززی بودند، ما مسلمانان از عصر فرخنده رسول الله صلی الله علیه وسلم تا امروز مرهون همکاری و نصرت آنها هستیم. در حقیقت همین سعد بن معاذ بود که پیامبر علیه السلام را در مدینه منوره پناه داد و در اثر یاری و حمایت او بود که پایه های دولت نوپای اسلامی در آنجا استحکام یافت. هکذا سعد بن معاذ در سن ۳۰ سالگی ایمان آورد و در سن ۳۶ سالگی به شهادت رسید. او در جریان شش سال اخیر حیاتش، شهنشکاری های را انجام داد که مسلمانان تا قیامت مرهون و ممنون او هستند.

در اجتماع سقیفه نه اهل حل و عقد حضور داشت، نه تمام بزرگان مهاجرین و نه بزرگان قبیله اوس، اگر بودند خیلی کم و انگشت شمار. این اجتماع مجتمعی از افراد قبیله (خزرج) بود و بطور ناگهانی و غیر مترقبه پس از نشر خبر رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم دائر شده بود، تسمیه این اجتماع به شوری حل و عقد یک مغالطه قبیح است. ابو بکر، عمر و ابو عبیده (رضی الله عنهم) نیز در ابتدای این اجلاس حضور نداشتند؛ آنها پسانتر آنجا تشریف بردند، علی رضی الله عنه و سائر اقارب پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم در این اجتماع شرکت نداشتند، زیرا آنها مصروف امور شستشو و تکفین رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند. اکثریت قاطع افراد اجتماع سقیفه را برادران انصار، بالخصوص خزرجی ها تشکیل می داد. در این اجلاس در مورد تعیین خلیفه و جانشین پیامبر علیه السلام نظریات گوناگونی ارائه شد و در اخیر مشترکین اجلاس به خلافت ابو بکر رضی الله عنه توافق کردند، مگر او به محض این توافق بحیث خلیفه تعیین نشد، بلکه خلافت او زمانی مسجل شد که مردم عام در مسجد با او بیعت کردند. در هر دو جا (مسجد و محفل سقیفه) فقط تعدادی از خواص و بزرگان صحابه جمع نشده بودند، بلکه در هر دو جا مردم عام گردهم آمده بودند. اجلاس سقیفه که بطور ناگهانی دائر شده و هر کسی در آن شرکت

داشت؛ حتی اطفال و نوجوانان هم در آن حضور داشتند.

کسانی که مدعی انتخاب ابو بکر رضی الله عنه از جانب شوری نخبگان و یا خواص صحابه در اجتماع سقیفه اند، ادعاء شان بی بنیاد، غیر علمی و خلاف حقیقت است. تعجب آور است که کسی انتخاب و بیعت با ابو بکر رضی الله عنه را در مسجد و در حضور عام مردم، انتخاب اهل حل و عقد تعبیر نماید!!

بدیهی است که هر مسلمان می‌تواند به مسجد برود، دروازه آن به روی همه باز است، کسی جلو کسی را نمی‌گیرد، حتی اطفال و نوجوانان هم می‌توانند وارد مسجد شوند. گردهمایی مردم در مسجد را، شوری حل و عقد نامیدن یک اشتباه است. هر اجلاسی که در مسجد برگزار می‌گردد، خامخواه گردهمایی خواص نه بلکه عام مردم است. صحابه اطفال شان را همراه خود به مسجد می‌بردند، خانم‌ها هنگام اداء نماز جماعت اطفال شیرخوار خویش را با خود به مسجد می‌بردند و برای عبادت زنان محل مخصوصی در نظر گرفته شده بود. پیامبر علیه السلام می‌فرماید: من گهگاهی به این سبب قرائت نماز را کوتاه می‌کنم که آواز گریه طفل را می‌شنوم. بناءً یک انسان مؤمن، هوشیار و صادق چگونه جسارت کرده و گردهمایی مردم عام در مسجد را، اجتماع خواص و نخبگان بنامد؟!

با توجه به چگونگی انتخاب ابو بکر صدیق رضی الله عنه به خلافت، باید گفت که محفل انتخاب امیر باید در مسجد و شبیه آن در جای باشد که تمام مردم در آن اشتراک کرده بتواند و دروازه های آن به روی مردم عام بسته نباشد. منهج صحابه بطریقه انتخاب چهار خلیفه راشده در صدر اسلام، به ما چنین درس می‌دهد که هر کسی که غرض اداء نماز جماعت به مسجد رفته می‌تواند، همان شخص در انتخاب خلیفه، بیعت با او و پروسه رأی دهی هم سهم گرفته می‌تواند.

تعیین امیر از جانب چند نفر خاص و نخبه (شوری حل و عقد) مبنای شرعی و عقلی نداشته و بی بنیاد است. برای ما مسلمانان طریقه بهتر

و معیاری انتخاب امیر، همان است که طبق آن چهار خلیفه صدر اسلام انتخاب شدند، استفتاء ما باید ملهم از همان منهج و از طریق همان مقطع تاریخی باشد نه مراحل پس از آن دوره؛ لهذا امیر در مسجد و یا محل مانند آن در اجتماع عام انتخاب می‌گردد و پس از انجام مراسم بیعت بصورت معن و بدون اکراه، پروسه انتخاب تکمیل می‌گردد.

این مطلب نباید فراموش شود که عمر رضی الله عنه، اجتماع سقیفه را یک نشست غیر مترقبه و ناگهانی دانسته می‌گوید: الله متعالی مسلمانان را از شر آن نجات داد!! و اگر لطف و مرحمت او تعالی نمی‌بود، عواقب آن خیلی خطرناک بود. باید این نکته خاطر نشان شود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه تا زمانی که موافقه مردم یمین و بیعت آنها به مدینه موصلت نکرده بود، خود را خلیفه مسلمانان نمی‌دانست. شخصی در موسم حج به عمر رضی الله عنه اطلاع داد که بعضی مردم می‌گویند که اگر عمر وفات کرد در آنصورت ما با فلان کس بیعت می‌کنیم؛ او برایش گفت: فردا مردم را جمع می‌کنم و برای ایشان در خطبه خود درین باره صحبت خواهم کرد. عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه صحابی جلیل القدر و صاحب حزم و درایت و یکی از اعضاء عشره مبشره به عمر رضی الله عنه مشورت داد که در این موقع این کار را نکن، زیرا در این موسم رقم رقم مردم و افراد ساده غرض اداء فریضه حج گردهم آمده اند، ازین سخن غوغا جور می‌کنند، صبر کن در برگشت به مدینه این کار را بکن. عمر رضی الله عنه مشوره او را پذیرفت و پس از رسیدن به مدینه ضمن سخنان خود خطاب به مردم گفت:

... إِنَّهُ بَلَّغَنِي أَنَّ قَابِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فُلَانًا، فَلَا يَغْتَرَّنَ امْرُؤٌ أَنْ يَقُولَ: إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَتَمَّتْ، أَلَا وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ، وَلَكِنَّ اللَّهَ وَفِي شَرِّهَا، وَلَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ تَقْطَعُ الْأَعْنَاقُ إِلَيْهِ مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ، مَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يُبَايِعُ هُوَ

وَلَا الَّذِي بَايَعَهُ تَغَرَّةٌ أَنْ يُقْتَلَ: صحیح البخاری

.... اطلاع یافتم که بعضی مردم می‌گویند به الله متعال سوگند اگر عمر وفات شد، ما با فلانی بیعت می‌کنیم. باخبر متوجه باشید! به این سخن دل خوش نکنید که می‌گویید: بیعت با ابو بکر رضی الله عنه به طور ناگهانی پیش آمد و پذیرفته شد. بلی! همین طور بود، ولی الله متعال بدان وسیله شر بزرگی را دفع کرد. در میان شما شخصی وجود ندارد که مانند ابو بکر رضی الله عنه مردم به آنها تسلیم باشند. هر شخصی که بدون رضایت و مشوره مردم با کسی بیعت کرد، پس نه با او و نه با شخصی که برای او بیعت می‌شود، بیعت نکنید، شاید چنین اشتباهی باعث قتل هر دو گردد.

سوم: تعیین ولیعهد و جانشین

بعضی چنین گمان می‌کنند که تعیین جانشین و ولیعهد نه تنها جائز است، بلکه مفید و ضروری نیز می‌باشد! گمان می‌کنند گویا با این کار ممکن است از بروز کشمکش‌ها و اختلافات احتمالی در مقطع زمانی پس از رفتن یک امیر تا آمدن امیر دیگر جلوگیری شود. استدلال شان ظاهراً جالب است؛ مگر برخلاف احکام الهی و سنت صحابه، ما مسلمانان دین را از زبان و عمل صحابه آموخته ایم و امور مورد پسند الله متعال در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم به ما معرفی شده است. به جواب آنها می‌گوییم: اگر این استدلال و واهمه شما بجا بوده و تعیین جانشین مفید باشد، پس رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حتماً و خیلی قبل از رحلت خود یک شخص را به جانشینی خود نامزد و معرفی می‌کرد و با صراحت لهجه به صحابه می‌گفت که پس از رحلت من، همین شخص خلیفه و امیر شما باشد. مگر در این رابطه تقریباً اجماع اکثریت علماء بر اینست که رسول الله صلی الله علیه وسلم درین مورد صریحاً و تلویحاً هیچ کسی را سفارش نکرده است.

پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم که هر کاری را به حکم وحی انجام

می‌داد، اگر می‌خواست قبل از رحلت خود یک شخص را معرفی و برایش از صحابه رضی الله عنه بیعت می‌گرفت. طوری که قبل از رحلت موضوع جانشین به همه معلوم می‌بود و مردم بطور ناگهانی و غیر مترقبه در سقیفه بنی ساعده جمع نمی‌شدند، میان انصار و مهاجرین در مورد تعیین خلیفه بحث و مناقشه صورت نمی‌گرفت. بعضی سعد بن عبادہ رضی الله عنه و بعضی دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه را به صفت خلیفه معرفی نمی‌کردند. در حالیکه مشتزکین اجتماع سقیفه در موضوع جانشینی پیامبر علیه السلام همه در بی خبری قرار داشتند و پس از بحث و مناقشه کافی و ارائه دلایل شرعی و منطقی عمر فاروق و ابو عبیدہ بن جراح رضی الله عنهما، ابو بکر صدیق رضی الله عنه را برای احراز مقام امارت، شایسته دانستند. عمر رضی الله عنه دست بیعت بسویش دراز کرد. دیگران نیز همین کار را کردند و همه حاضرین جلسه به این نتیجه رسیدند که ابو بکر رضی الله عنه برای امارت نسبت به دیگران، انتخاب اصلح می‌باشد.

درین اجلاس سخنان زیادی گفته شد؛ یک نظر این بود که دو امیر باشد؛ یکی به نمایندگی از مهاجرین و دومی به نمایندگی از انصار؛ نظر دیگر این بود که امیر از جانب یک طرف و معاون (وزیر) از طرف دیگر؛ این آراء و نظریات ضمن بحث و استدلال، همه رد شدند و در اخیر همه به این نظر اتفاق کردند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نسبت به همه به این مقام، شخصیت مستحق، مناسب و افضل می‌باشد.

صحابه رضی الله عنهم در مکتب نجات بخش اسلام طوری تربیه شده بودند که برای امارت شخص افضل و واجد شرائط را انتخاب نمایند و درین مورد با توجه به احکام دین و ارشادات نبوی صلی الله علیه وسلم اظهار نظر نمایند و به گونه احساساتی و قومی برخورد نکنند. علمیت، توانمندی روحی و جسمی، تجربه، حکمت، شجاعت، تقویٰ مدیریت و . . . مواصفتی بودند که یک امیر باید واجد آن می‌بود.

طوریکه رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل از رحلت نه کدام جانشینی را تعیین کرد و نه در باره آن سفارش نمود. پس از زخمی شدن شدید عمر رضی الله عنه یکتعداد از اصحاب رسول الله از وی در مورد تعیین جانشینش سؤال کردند، او به این سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تمسک نموده فرمود: اگر من به خود کدام جانشینی تعیین کنم، به سنت ابو بکر رضی الله عنه عمل کرده ام که نسبت به من افضل بود، زیرا او به مشوره اصحاب جلیل القدر پیامبر علیه السلام در مورد عمر رضی الله عنه سفارش کرده بود، در حالیکه بعضی اصحاب به امارت عمر رضی الله عنه کاملاً موافق بودند و بعضی دیگر در مورد ملاحظات داشتند و می گفتند که او آدم جدی و متشدد است. ابو بکر رضی الله عنه به ایشان قناعت داد. بالآخره همه به امارت او اعتراف کردند. مگر عمر رضی الله عنه این روش را ترجیح نداد و به امارت کسی سفارش نداد. در نتیجه اصرار اصحاب مجبور شد در مورد امارت چیزی بگوید، مگر بجای سفارش یک شخص، اسماء شش تن از بزرگان صحابه را ذکر کرد که هر یک آنها در میان مردم دوستان و هواخواهان زیادی داشتند و به مسلمانان تأکید کرد که از میان آنها یکنفر رابه امارت برگزینند. نام پسرش (عبدالله رضی الله عنه) نیز را نیز یاد کرد، مگر عضویت او را در این کمیسیون شش نفری به شرطی قبول کرد که او به مقام امارت برگزیده نشود، به قول او از خاندان خطاب تنها من برای امارت کافی بودم!!

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در تاریخ سیاسی اسلام، شخصیت بزرگی تیر شده است، دولت بزرگ و نیرومند اسلامی، تحت قیادت او کارها و فتوحات بزرگی را انجام داده او در هنگام زعامتش سمبول عدالت و درایت بود، شخصیتی مقاوم، متمسک و آگاه به مسائل دینی بود، در گسترش دعوت و توسیع حاکمیت دولت اسلامی در جهان نقش به سزایی داشت و همچنان ایمان آوردن او موجب ایجاد تحول بزرگی برای مسلمانان گردید.

مانند خلیفه اول مسلمانان ابو بکر صدیق رضی الله عنه در یک اجتماع عام و مفتوح در مسجد، با او بصورت مععلن به صفت امیر بیعت صورت گرفت. در اجلاس مذکور هر نماز گزار مسلمان شرکت کرده می‌توانست، شروط نخبه بودن، بسته بودن دروازه به روی عام مردم و یا در قصر بودن محل اجلاس مطرح نبود، قبل از وی هم امیر مسلمانان در یک اجتماع عام و سرباز (سقیفه بنی ساعده) پس از بحث‌های زیاد به این مقام نامزد شده بود و شرکت خواص و عوام ساکن در مدینه در هر دو اجلاس آزاد بود. به این نکته باید توجه داشت که یکی توافق برای نامزدی یک شخص به امارت است و دیگر اینکه پس از توافق بیعت به امارت او است، طوریکه ابو بکر رضی الله عنه در سقیفه در قدم اول نامزد امارت شد، سپس تمام مردم در مسجد علناً با او بیعت کردند.

امروزه نیز در سیستم‌های انتخاباتی بعضی از کشورها در انتخابات رئیس‌جمهور از همین روش کار می‌گیرند. چنانکه در گفتگوهای اجتماع سقیفه، در مورد تعیین جانشین پیامبر علیه السلام نظریات گوناگون ارائه شد، بالآخره ابو بکر صدیق رضی الله عنه رشته سخن را به دست گرفت و به حاضرین گفت که توافق بر امارت یک انصاری مشکل است و باید امیر از جمله مهاجرین انتخاب شود. او نام‌های عمر رضی الله عنه و ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه را گرفت و به مردم گفت از میان این دو یکی را برگزینید. سپس عمر رضی الله عنه به ایراد سخن پرداخت و پس از حمد و ثناء الله متعال و درود بر پیامبر علیه السلام راجع به امارت به حاضرین چنین گفت: جای که ابو بکر رضی الله عنه باشد، مرا صبر است. ابو بکر رضی الله عنه بزرگ قوم، از همه افضل و یار وفادار در سفر تاریخی هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم است که در قرآن از آن تذکر رفته است؛ او پس از این سخنان دست خود را غرض بیعت بسوی او دراز کرد، تمام مشترکین جلسه با این نظر عمر رضی الله عنه توافق کردند.

این توافق فقط مقدمه ای برای نامزدی ابو بکر رضی الله عنه به مقام امارت بود و لازم بود که اقدامات دیگری برای احراز این مقام صورت بگیرد و آن عبارت از بجا آوردن مراسم بیعت در مسجد در محضر عام بود. در این محفل از ابو بکر رضی الله عنه درخواست گردید که توضیح بدهد در صورت رسیدن به این مقام، چه کارهای را انجام خواهد داد!! او ضمن ایراد بیانیه تاریخی اش در مسجد گفت: «من فردی از جمله شما هستم، کدام برتری از شما ندارم، اگر کارهای نیک را انجام دادم، مرا یاری دهید و اگر به خطا رفتم، مرا اصلاح کنید. پس از این سخنان، مردم به او بیعت کردند و پس از مراسم بیعت، او رسماً و علناً به صفت امیر مسلمانان انتخاب گردید. اگر او در اجلاس سقیفه، امیر تعیین می‌شد، به برگزاری اجلاس دیگری (بیعت) در مسجد ضرورت نبود.

روایات حاکی است؛ با وجودی که او در نامزدی اش در مقام امارت، کدام رقیب و مخالفی نداشت، همه به اتفاق به او بیعت نموده وعده همکاری دادند؛ با آنهم او تا وقتی خود را امیر نمی‌دانست که بیعت مردم یمن برایش مواصلت نکرده بود. یمن منحیث قلمرو خلافت اسلامی از جمله مناطق دور دست در آن زمان بود که امکان اشتراک مردم آنجا در محفل بیعت ممکن نبود. ابو بکر رضی الله عنه از شنیدن بیعت مردم یمن عملاً و به طور رسمی به کارش آغاز کرد. اگر پیامبر علیه السلام به عوض خود کدام جانشینی را تعیین می‌کرد، پس یاران او که همه تربیت یافته مکتب او بوده و همه به او ایمان آورده بودند، هیچگاهی در بحث امارت و تعیین جانشین نظریات جدا جدا و مخالف همدیگر ایراد نمی‌کردند.

متأسفانه بعضی ها با وجود این همه دلایل روشن، حالا هم به این گمان هستند که در آن زمان پس از پیامبر علیه السلام علی کرم الله وجهه مستحق امارت بود، به زعم آنها پیامبر علیه السلام در رابطه به امارت او سفارش کرده بود و حتی می‌گویند که درین باره نص صریحی

وجود دارد. آنها (اهل تشیع) علی رضی الله عنه را امیر منصوسی می‌دانند می‌گویند که امارت، مختص به اهل بیت است و مرادشان از اهل بیت، تنها علی رضی الله عنه و فرزندان فاطمه رضی الله عنها می‌باشد.

به این آقایان باید عرض کرد که اصطلاح اهل بیت که در قرآن آمده، مراد آن تنها زوجه های پیامبر علیه السلام است نه کسان دیگری؛ در قصه ابراهیم علیه السلام نیز که اصطلاح اهل بیت آمده، مراد آن زوجه ابراهیم علیه السلام است؛ زمانیکه فرشته ها در هیکل جوانان برهنه روی آمدند، او آنها را نشناخت و نمی‌دانست که آنها انسان به بلکه فرشته اند. گمان کرد که آنها مهمانانی از جنس بنی آدم اند، به خانه اش رفت و غرض اکرام آنها گوساله‌ای را ذبح کرد و از گوشت آن به ایشان کباب آماده نمود و نزدشان آورد؛ ناگهان متوجه شد که آنها از خوردن اجتناب می‌کنند و به طرف غذا دست پیش نمی‌کنند. ابراهیم علیه السلام در اول وهله چنان گمان کرد که مهمانان با نیت سوء نزد او آمده اند، از آنها احساس ترس کرد، مگر مهمانان برایش اطمینان داده گفتند که بیم نداشته باش، ما از جانب الله متعال فرستاده شده ایم که برایت از پیدا شدن پسر مزده بدهیم؛ خانم ابراهیم علیه السلام (ساره) ایستاده بود، با شنیدن این مزده، با کف دستش به پیشانی اش زده گفت: من و اولاد؟! شوهرم شیخ فانی و کهنسال! خودم عقیم و از اولاد مانده! من چگونه اولاد می‌آورم؟ فرشته به آنها گفت: ای اهل بیت! این فیصله الله متعال است. لهذا در قاموس قرآن از واژه اهل بیت مراد، زوجه است نه کسان دیگر.

قابل توجه اینکه درین داستان دو چیز مهم دیگر به ما رهنمایی شده است. اول: شخصیت بزرگی چون ابراهیم علیه السلام نیز از غیب آگاهی نداشت، به فرشتگان فرستاده شده از جانب الله متعال گمان نوجوانان را کرد و مزده فرزند از جانب آنها برایش به قدری نا آشنا معلوم شد که او و خانمش هر دو به تعجب افتادند. ثانیاً آزموده شدن

در مصائب و سختی ها، زمانی بیشتر سنگینی می کند که انسان از عواقب آن آگهی نداشته باشد. ابراهیم علیه السلام نمی دانست که عاقبت انداخته شدنش در آتش، صحت و سلامت برآمدن از آنجا است و عاقبت ذبح کردن پسرش، به ذبح گوسفند تعویض گردید. زیرا او از غیب چیزی نمی دانست و علم غیب فقط نزد الله متعال است.

یقیناً که صحابه رضی الله عنهم بهتر از ما قرآن را می دانستند، اگر در مورد امارت علی رضی الله عنه و اولاده او، قرآن و رسول الله صلی الله علیه وسلم کدام هدایت و سفارشی می کرد، پس همه از آن خبر می بودند و حد اقل یکنفر می گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم در فلان وقت، در فلان جای، فلان شخص را به صفت جانشین خود تعیین کرده است. در این صورت نه اجتماع سقیفه دائر می شد و نه در مورد جانشینی پیامبر علیه السلام، نظریات گوناگون ارائه می شد؛ از جریان بحث اجتماع سقیفه به صراحت پیداست که پیامبر علیه السلام در مورد جانشین خود نه کسی را معرفی کرده و نه هم سفارش. این جریان تاریخی و دلائل مربوط به آن بیانگر این حقیقت است که:

طریقه انتخاب امیر ثابت و روشن است و آن عبارت از بیعت معین، در اجتماع عام و یا مسجد می باشد؛ بیعتی به همین صفات به امارت مشروعیت می بخشد، مگر گزینش نامزدان و تعداد آنها به صلاحیت مسلمانان گذاشته شده، ممکن یک شخص باشد و یا بیشتر از آن، یا نامزد را امیر موجود معرفی نماید و یا این کار به یک هیأت سپرده شود؛ ممکن است که امیر موجود امیر بعدی را معرفی نکند، چنانکه پیامبر اکرام صلی الله علیه وسلم کسی را پس از خود جانشین معرفی ننمود؛ ممکن است که یک نفر را معرفی کند، مانند آنکه عمر رضی الله عنه ابو بکر صدیق را معرفی کرد؛ و یا بیشتر از یکنفر را معرفی کند، چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه، عمر رضی الله عنه و ابو عبیده جراح را معرفی کرد. می شود که یک هیأت نامزد امارت شوند، چنانکه عمر رضی الله عنه پس از زخمی شدن و قبل از شهادتش این کار را کرد.

با در نظر داشت سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منهج خلفاء راشدین، عدم تعیین جانشین برای امارت مطابق سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و این لطف پروردگار بر بندگان است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم نه به جانشینی خود کسی را تعیین کرده و نه هم کسی را به این مقام سفارش نموده است. اگر اینکار را می‌کرد، حتماً پس از وی هر امیر و زعیمی همین کار را می‌کرد. امارت موروثی می‌گردید، امراء فرزندان شان را بدون توجه به داشتن ظرفیت، استعداد، علمیت، تقوی، سن و سال و سائر شرائط، جانشین تعیین می‌کردند و به این ترتیب زعامت و امارت به ناهلان سپرده می‌شد و از این وضعیت فتنه بزرگی بر می‌خاست. مانند حوادثی ناگواری که در تاریخ اسلام از جانشینی فرزندان تعدادی از امراء و سلاطین در دارالسلطنه اموی‌ها و عباسی‌ها در بغداد و دارالسلطنه عثمانی‌ها در استانبول رخ داد.

طبیعت اکثر انسان‌ها چنان است که خود و فرزندان شان را برای امارت از همه بهتر می‌دانند و پس از خود، خامخواه پسر خود را نسبت به هر کسی دیگر برای امارت ترجیح می‌دهند. فتنه‌های که از حادثه نامزدی یزید به امارت در دنیای اسلام برخاست، سلسله آن تا امروز جریان دارد. ۱

---

۱ - امروزه همه شاهدیم که یک گروه در دهم محرم بیرق‌های سیاه را بلند می‌کنند، بساط عزاداری می‌گسترانند، خود را به زنجیرها می‌زنند. این کارها و عکس‌العمل مانند آن، همه از حادثه جانشینی یزید در مقام امارت بجای پدرش (معاویه رضی الله عنه) منشأ می‌گیرد. نزد این عزاداران این مهم نیست که یک میلیون از پیروان پیامبر علیه السلام در عراق و دو میلیون در افغانستان و صدها هزار دیگر هر سال در اطراف و اکناف جهان کشته می‌شوند. درقبال این حوادث خونین و تکان‌دهنده خاموش‌اند و آواز مخالفت بلند نمی‌کنند، مگر حادثه کهنه شهادت هفتاد نفر در میدان کربلا در چهارده قرن قبل، آنقدر نزد آنها مهم و المناک است که هر سال باید یاد آن را گرامی داشته و به

نامزد امیر توسط مسلمانان معرفی می‌گردد و آنها در مورد آن تصمیم نهایی را می‌گیرند و مطابق رأی و بیعت آنها به صفت امیر انتخاب می‌شود. اینکه بیعت چگونه انجام شود. از نزدیک روبرو و دست بدست، یا اینکه از راه دور به اساس ارسال پیغام شفاهی و یا تحریری؛ این قضایا مربوط می‌شود به ظروف و شرائط زمان، تعداد نامزدان و چگونگی وضعیت سیاسی و امنیتی مسلمانان؛ به هر صورت تعیین امیر تکلیف شرعی مسلمانان است و بدون داشتن امیر و زعیم نظم جامعه از هم می‌پاشد.

در اسلام بر تعیین امام و امیر تأکید جدی صورت گرفته به گونه ای که اگر تعداد مسلمانان در یک سفر دو سه نفر باشد؛ مکلف اند که از میان خویش یک نفر را به صفت امیر سفر تعیین نمایند، ساکنان یک قریه بخاطر انتظام امور خود مکلف اند که در مسجد گردهم آمده، یکنفر خویش را به صفت امیر بگمارند؛ پیامبر علیه السلام می‌فرماید: یک امام در مسجد تا زمانی می‌تواند امامت کند که مردم همه از او راضی باشند و اگر مردم بر امامت کسی راضی نباشند و او بر دوام امامت خود اصرار نماید، چنین امامی مستحق لعنت خدا است.

اگر نفوس مسلمانان زیاد شد، در آن صورت می‌توانند از راه استفتاء (معلوم کردن رأی) کسی را به امارت انتخاب نمایند که اکثریت مردم او را مستحق آن مقام می‌داند. چنانکه عثمان رضی الله عنه انتخاب شد، به این شرح که از جمع شش نامزد، سه نفر آنها انصراف خویش را اعلان کردند، نفر چهارم عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت: من هم منصرف می‌شوم و در مورد دو نفر باقیمانده به من صلاحیت بدهید

که بینم اکثریت مردم مدینه از امارت کدام یک راضی اند. همه به همین درخواست توافق کردند، او سه شبانه روز در میان ساکنان مدینه پرس و جو می‌کرد؛ از مقیم و مسافر، از مردها و زن ها از همه می‌پرسید که از میان این دو نفر، نامزد (عثمان و علی رضی الله عنهما) کدامیک را شایسته مقام امارت می‌دانید؟ پس از جمع آوری معلومات، مردم را به مسجد فراخواند و اعلان نمود که: به من وظیفه سپرده شده بود که تحقیق و جستجو کنم که اکثریت مردم مدینه از میان دو شخصیت (عثمان و علی) کدامیک را به مقام امارت شایسته و مناسب می‌دانند؛ به من چنان معلوم شد که اکثریت مردم از عثمان رضی الله عنه جانبداری می‌کنند. پس عثمان بن عفان رضی الله عنه را به صفت امیر پیشنهاد می‌کنم، تمام مشترکین جلسه به شمول علی کرم الله وجهه، به اتفاق آراء، عثمان رضی الله عنه را به صفت امیر پذیرفتند و همه دست به دست با او بیعت کردند.

ازین وقایع تاریخی چند درس مهم را گرفته می‌توانیم:

- تنها بیعت معلن و بدون اکراه و اجبار می‌تواند به امارت کسی مشروعیت ببخشد، امارتی بدون چنین بیعتی هیچ مشروعیت نداشته؛ هم خلاف رهنمود قرآن است که انتخاب امیر را حق و وجیبه مؤمنان قرار داده، و هم خلاف سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منهج صحابه.
- بیعت باید معلن باشد نه مخفیانه.
- باید در محلی عام مانند مسجد باشد نه در عقب دروازه های بسته و قصرها.
- باید از سوی عامه مردم صورت بگیرد نه از سوی گروهی خاص نخبگان به نمایندگی از مردم.
- بیعت باید دست به دست و رو در رو صورت بگیرد، اگر این کار ممکن نبود، از راه ارسال موافقه شفاهی و تحریری از راه دور هم مانع

و اشکالی ندارد.

● اگر معلوم کردن رأی مردم از طریق یک نفر و استفتاء شفوی جائز باشد، پس توسط یک هیأت به صورت تحریری؛ اولی و معتبر تر می‌باشد.

● بیعت که یا عام نباشد و یا مخفیانه و عقب در های بسته انجام شود؛ نه تنها جائز نیست بلکه پیامد های بد دارد؛ دو مثال چگونگی آن را در برابر ما می‌گذارد:

پس از شهادت عثمان رضی الله عنه بعضی از اصحاب نخست در خانه علی رضی الله عنه جمع شدند و خواستند که در همانجا با او بیعت نمایند؛ علی رضی الله عنه به ایشان گفت: این مسئله به تمام مسلمانان تعلق دارد و فیصله در این مورد باید در مسجد صورت بگیرد. همین طور هم شد و مردم در مسجد با او بیعت کردند.

جانشین شدن یزید به امارت پس از معاویه رضی الله عنه که عام مسلمانان در انتخاب او سهم نداشتند، موجب عواقب ناگواری در تاریخ اسلام گردید.

**بیعت با امیر قبل از گزینش امیر است یا بعد از آن؟!**

بعضی چنین گمان می‌کند که گویا اول امیر تعیین می‌شود و پس از آن با او بیعت صورت می‌گیرد؛ در حالیکه حقیقت عکس این ادعاء و گمان است، اول بیعت صورت می‌گیرد و در نتیجه آن امارت شخص تثبیت می‌گردد، سپس اطاعت امیر منتخب لازم می‌گردد. بیعت هم منشأ مشروعیت امارت است و هم اساس اطاعت از امیر منتخب. درست نیست که امیر از کدام راه دیگر به مقام امارت برسد و پس از آن مسلمانان لزوماً و بصورت تشریفاتی با او بیعت نمایند، زیرا بدون آن امارت کسی مشروعیت ندارد.

این ضروری نیست که بیعت با امیر حتماً روبرو و دست به دست باشد. از راه دور و به طور شفوی و یا تحریری هم شده می‌تواند،

چنانکه بنابر تأخیر مواصلت بیعت مردم یمن و دیگر مناطق در مورد امارت ابو بکررضی الله عنه بعداً اعتبار داده شد. اساساً بیعت عبارت از اظهار رضایت و صحه گذاشتن به امارت یک شخص است، به هر شکلی که ممکن و میسر باشد.

### آیا اقلیت حق تردید رأی اکثریت را دارد؟!

اگر به رضایت اکثریت افراد جامعه، شخصی به صفت امیر مسلمانان تعیین گردید و یک اقلیت با او موافقه نکرده و همراهیش بیعت ننماید. آیا آنها حق تردید رأی اکثریت را دارند؟ در جواب این سؤال باید گفت: یکی قضایای است که مردم حق اظهار نظر در آن را ندارند و شریعت در مورد آن فیصله نهایی را کرده و ما مکلف به اطاعت کامل از آن هستیم. مشوره اعضاء شوری و ظروف و شرائط آن را تغییر داده نمی‌تواند. ثانیاً قضایای اند که فیصله نهایی در باره آن به مسلمانان محول شده؛ مخصوصاً مسائل اجتماعی ایکه به تنظیم امور جامعه مربوط اند و فیصله در باره آنها ایجاب موافقه و رضایت مردم را می‌کند. مانند انتخاب امیر و بیعت با او.

تنها بیعت امیر نه، بلکه یک تعداد مسائل دیگری هم وجود دارند که بدون مشوره و موافقه مسلمانان، هیچ کس حق ندارد، خودسرانه در مورد آن تصمیم بگیرد. مثلاً: مسلمانان فیصله می‌کنند که با دشمن وارد جنگ شوند. اینکه تعداد جنگجویان چند نفر باشند؟ همه وارد جنگ شوند یا یک تعداد، دسته دسته وارد معرکه شوند یا یکجایی یورش ببرند. این مسائل به نظر و رأی مسلمانان گذاشته شده تا با توجه به شرائط و ظروف حاکم در میان خویش مشوره نموده و تصمیم نهایی را در زمینه اتخاذ نمایند.

تعیین امیر هم یکی از همین مسائلی است که انتخاب آن به رأی مسلمانان گذاشته شده است؛ چون مقام امارت نه موروثی است و نه منصوصی که الله متعال در مورد کدام شخصی امر کرده باشد که فلان

شخص امیر شماسست. شریعت اسلام صرف مواصفات و شرایط زعیم را نشاندهی کرده و تطبیق آن را به مسلمانان گذاشته که چه کسی را در پرتو آن امیر تعیین می نمایند.

در قضایای اجتماعی ایکه به تمام مسلمانان تعلق دارد و فیصله اش به رأی اکثریت مردم مفوض گردیده، مانند تعیین امیر و مسائل ازین قبیل: در چنین موارد هر مسلمان با تمکین و التزام به فیصله های فوق مکلف است که به رأی اکثریت پابند باشد و مخالفت با آن، گناه و جرم تلقی می شود. مثال عملی این قضیه، جریان جنگ احد است.<sup>۱</sup>

فِيمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ<sup>ط</sup> وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ<sup>ط</sup> فَاعْفُ عَنْهُمْ<sup>ط</sup> وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ<sup>ط</sup> وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ<sup>ط</sup> فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ<sup>ع</sup> إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿١٥٩﴾ (آل عمران)

پس به سبب رحمت پروردگارت در برابر ایشان نرم شدی؛ و اگر تو بدزبان و سخت دل می بودی، همه از دور و پیشت پراکنده می شدند؛ پس آنها را عفو نما، برای شان بخشش بخواه و در کارها با آنها مشورت کن؛ و هرگاه عزم و اراده کاری را کردی، بر الله توکل کن، یقیناً که الله توکل کننده گان را دوست دارد.

۱- پیامبر علیه السلام و یک تعداد اصحاب جلیل القدر خواستند که در برابر یورش لشکر قریش، از داخل شهر مدینه مقابله کنند، این رأی از نگاه تکتیک های نظامی ارجح بود؛ زیرا از یکطرف برای دشمن جنگ کوچه به کوچه مشکل بود و توأم با تلفات زیاد؛ از طرفی دیگر در چنین حالتی تمام ساکنان مدینه مجبور بودند برای دفاع از خویش در جنگ سهم بگیرند، حتی منافقین و یهودی ها؛ همچنان برای قریش تفکیک مسلمان و غیرمسلمان هم مشکل بود. مگر جوانان مدینه جنگ در داخل شهر را برای خویش عاری می دانستند که به دشمن اجازه بدهند داخل مدینه شوند و پس از آن به مقابله بپردازند. در میان این گروه، جوانانی هم شامل بودند، که افتخار شرکت در غزوه بدر را نداشتند. و قتیکه پیامبر علیه السلام وضعیت را مطالعه کرد که اکثریت جوانان به این نظر تأکید دارند که در خارج شهر مدینه در دامنه کوه احد، با لشکر هزار نفری قریش به مقابله بپردازند، از رأی خود منصرف شد و رأی آنها را پذیرفت و به مجاهدین فرمان حرکت به سوی احد را صادر کرد. در نیمه راه رئیس منافقین عبدالله بن ابی بن سلول، به همراه سه صد نفر از رفتن به احد إباء ورزیده، واپس به مدینه برگشتند. استدلال آنها این بود که این تصمیم درست نیست و این فیصله جوانان احساساتی بی تجربه است که بر دیگران تحمیل گردیده است. نتیجه جنگ در خارج مدینه برای مسلمانان منفی بود، مجاهدین در این جنگ به شکست مواجه شده و متحمل تلفات گردیدند. رسول الله(ص) پس از جنگ به این نتیجه رسید که منبعث از مشوره با جوانان خود داری نماید، مگر الله متعال برایش در آیه ۱۵۹ سوره آل عمران به مدارا و گذشت امر فرمود.

درس های که از این آیت باید فراگیریم، این ها اند: مدارا و نرمش قائد با رعایا و زبردستان، رحمت الله متعال است. ای محمد! تو به سبب همین شفقت و محبت، برای امت دلسوز و مهربان هستی، مانند امراء بدزبان و قسی القلب نیستی که همه از اطراف آنها فرار می کنند. در کنار چنان امیران تنها انسان های ذلیل جمع می شوند. اگر همان صفات در تو باشد، تمام مسلمانان جمع شده از ماحولت، پراکنده می شوند. چنان مکن که بنابر اشتباهات همراهانت بجای نرمش و مدارا، از سختی و درشتی کار بگیری، بجای سخنان شیرین و جذاب، سخنان تلخ و تند به زبان آوری؛ بجای لطف و مهربانی، سختگیری پیشه کنی؛ بلکه در قبال تمامی اشتباهات همراهانت از اغماض کار بگیر و برای آنها از الله متعال طلب مغفرت کن. مبادا با توجه به اشتباهات آنها این تصمیم را بگیری که منبعد با آنها مشوره نمی کنم. مشوره در پیشبرد امور وجیبه تو و حق امت است، تو مکلف به مشوره آنها هستی، حتی با کسانی که مشوره های شان ضعیف باشد و قعی گذاشتن به آنها در گذشته موجب ایجاد مشکلاتی برای مسلمانان گردیده باشد. تصامیمی که در نتیجه مشوره گرفته شد، برای تعمیل آن با توکل به الله متعال اقدام کن، زیرا الله متعال متوکلین باعزم را دوست دارد. پیامبر علیه السلام از جانب الله متعال مأمور شده که در پیشبرد امور با یاران و همکاران خود مشوره نماید.

وقتیکه الله متعال پیامبر خود را مکلف به استشاره نموده و مشوره را وجیبه وی می داند، پس در مورد یک زعیم عادی که نه برایش وحی می شود و نه مردم به او مانند پیامبر ایمان دارند، مقتضای این حکم چه خواهد بود؟ زیرا زعیم و امیر مسلمانان مانند سائر مردم یک انسان عادی است، پس تقاضای دین از چنین انسان چه خواهد بود؟ الله متعال به کسی که وحی می کند او را به صفت رهبر برای تمام جهانیان مبعوث نموده؛ امت به او ایمان دارد و همه مکلف به اطاعت اویند. وقتیکه او با وجود این صفات به مشوره کردن امر می شود، پس دیگران چگونه

خویشتن را از مشوره کردن مبراء و مستثنی می‌دانند؟! حکم مشوره در آیه فوق الذکر در مورد کسانی آمده که از آنها بعضی اشتباهات سر زده، چنان اشتباهاتی که در غزوه احد سبب شکست مسلمانان گردید؛ علی رغم این اشتباهات، الله متعال به پیامبرش امر کرد که با همین‌ها باید مشوره نمایی و تصمیم خود را پس از مشوره بگیری؛ نه آنکه قبل از مشوره، با خود فیصله کنی، سپس اهل شوری را بخاطر خوشحالی شان بخواهی و به حمایت از رأی خود تأیید آنها را بدست آوری!

تصمیمی که در نتیجه مشوره اتخاذ می‌شود، اگر چه خلاف رأی تو باشد و تو آنرا مصلحت ندانی، بدون کدام تزلزل و دغدغه به تطبیق آن با توکل خدا اقدام کن. نزد الله متعال محبوب همان کسی می‌باشد که متوکل است، محبوب کسی است که زیاد مشوره می‌کند و به تجاوز از منبعث از مشوره عمل می‌کند.

متأسفانه بعضی‌ها در مورد مشوره تفسیر و تعبیرهای را ارائه می‌کنند که با این فرموده صریح الهی مطابقت ندارد و برعکس تعبیرهای شان مورد پسند دکتاتورها و مستبدین قرار می‌گیرد. آنها اکثراً برای ارضاء خاطر چنین افرادی به این گونه تعبیرها و تفسیرها متوسل می‌شوند. آنها می‌گویند که در صیغه عزم، خطاب متوجه فرد است و ازین استنباط می‌گردد که صلاحیت فیصله به زعیم داده شده است!! در حالیکه این برداشت ضعیف است. آنها به این نکته متوجه نیستند که عزم پس از شوری ذکر شده و معنی این سخن این است که عزم و تصمیم، هر دو در نتیجه مشوره گرفته می‌شوند؛ شوری مرجع صدور فیصله‌ها بوده و هر تصمیم زعیم از فیصله شوری ناشی می‌شود. در آیت فوق الذکر، شوری قبل از عزم ذکر شده و در سوره بقره درین باره وضاحت بیشتری داده شده و به یک بعد مهم دیگر مشوره اشاره کرده است. فیصله نهایی مطابق مشوره و رضایت طرفین باشد:

در آن تصامیمی که رضایت طرفین شرط نباشد، یکطرف رأی خود را

اظهار می نماید و صلاحیت تصمیم گیری نهایی را ندارد و طرف دیگر، فقط رأی طرف مقابل را می شنود و تصمیم خود را بدون توجه به رضایت مشوره دهنده می گیرد. این شکل مشوره نمونه شوری در نظام های استبدادی است، در آیه مبارکه فوق این تعبیر غلط از شوری از بنیاد رد گردیده و در نظام اسلامی جای تطبیق ندارد.

مثلاً: اسلام در مورد جدا کردن طفل از شیر مادر، به زن و شوهر تأکید می کند که اگر پس از مشوره فیما بین به موافقه رسیدند، می توانند طفل شان را از شیر جدا کنند، اگر چنین کردند کدام الزام و گناهی به آنها نیست، ولی تصمیم بدون مشوره و یا تصمیم مبتنی بر عدم رضایت یک طرف در جدا کردن طفل از شیر گناه است. اگر والدین طفل بخواهند بنابر ضرورت و یا هر مصلحت دیگری، مدت شیرخوارگی طفل را کوتاه کنند، پس به شرطی این کار را کرده می توانند که هر دو در این باره با همدیگر مشوره نموده و پس از موافقه درین باره تصمیم بگیرند.

... فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَكَشَاوِرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا ۗ ﴿۱۳۲﴾

(البقره)

... و اگر هر دو (پدر و مادر) به مشوره و رضایت همدیگر تصمیم جدا کردن (طفل از شیر را) گرفتند، در این صورت بر آنها کدام گناه و الزامی نیست.

در این آیه شریفه الفاظ کاملاً واضح است؛ یعنی اگر فیصله جدا کردن طفل از شیر بدون رضایت و مشوره طرفین صورت بگیرد، مرتکب گناه شده اند؛ و اگر فیصله در نتیجه مشوره و رضایت هر دو صورت بگیرد، آنگاه بر آنها کدام گناهی نیست.

اسلام در تمام قضایای زندگی انسان، بحث های تفصیلی دارد؛ هیچ مسئله ای را بدون صدور حکم نگذاشته است. برای بسیاری از مردم مسئله جدا کردن طفل از شیر مادر، موضوع عادی معلوم می شود و آن

را از جمله مسائل خانوادگی و شخصی می‌پندارند؛ حالانکه این مسئله در جامعه انسانی بیشتر از دیگر مسائل اهمیت دارد؛ زیرا بقای یک جامعه منوط به تربیه و تعلیم درست اطفال آن است.

اسلام درین موارد هم احکام واضح و کافی دارد، کما آنکه در قضایا و حوادث مهم بین المللی هیچ مسئله ای را بدون دستور و هدایت نگذاشته است. از مسواک کردن دندان ها و شستشوی دست ها و خلال دندان ها گرفته تا مسائل پیچیده سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی میان قدرت های بزرگ جهان، احکام و هدایات صریحی دارد و هیچ قضیه ای را مهمل نگذاشته است،

در این آیه شریفه، حقیقت شوری از نظر اسلام واضح گردیده و از خلال مشوره طرفین چنان تصمیمی اتخاذ می‌شود که هر دو طرف به آن راضی می‌باشند. مشوره به معنی آن نیست که یکطرف، نظر طرف دیگر را بخواهد و فیصله نهایی را خودش کند؛ مشوره فقط به معنی معلوم نمودن رأی طرف مقابل نیست و چنین مشوره ای هیچ ارزشی ندارد. مشوره آنست که در نتیجه بحث و تفاهم فیصله مبتنی بر رضایت طرفین بوجود آید که هر دو طرف بر آن اتفاق نظر داشته باشند.

وقتیکه پدر در رابطه به شیردادن طفل و یا جدا کردنش مکلف است که با خانم خود مشوره کند و اتخاذ هر تصمیم آنها به مشوره و رضایت طرفین می‌باشد؛ پس امیر یک دولت و یا رئیس یک سازمان سیاسی و اجتماعی چگونه این حق را به خود می‌دهد که در مورد دارایی های عامه و قضایای مربوط آن، خودسرانه و بدون کسب رضایت و مشوره دیگران فیصله نماید. میان حیثیت و موقف پدر و امیر در جامعه تفاوت های زیاد است. حیثیت و مقام امیر به اندازه مقام و حیثیت زن و شوهر در خانواده نیست؛ اسلام امیر را بجای قیم، خلیفه و امین نام گذاشته و پدر را در خانواده قیم و مدیر نامیده است؛ و این دو (قیم و امین) با همدیگر تفاوت زیادی دارند. این تفاوت بیانگر این

حقیقت است که حیثیت و مقام پدر، بالاتر از حیثیت و مقامی است که امیر در جامعه دارد. یکی قیم جامعه کوچک (خانواده) و قیمومیت و مدیریت آن به او سپرده شده، اما آن دیگر خلیفه و نائب مردم در جامعه بزرگ (کشور) است. مردم اختیار و صلاحیت خویش را امانتاً به او انتقال داده و او را به صفت و کیل و کفیل خویش برگزیده اند. امیر امین حقوق، آزادی ها، اختیارات و دارایی های مردم است و بدون مشوره آنها و خودسرانه در این امانت ها تصرف کرده نمی تواند. زیرا که این امانت ها به عامه مردم تعلق دارد و امیر فقط به صفت یک فردی ازین جامعه که امین امانت های مردم تعیین شده، مگر شوهر را قیم خانواده یاد کرده است.

اصل شوری بیانگر این حقیقت است که هر مسلمان مکلف به رعایت تصامیمی است که در قضایای مربوط، به مشوره اکثریت آراء صادر می گردد. باید به چنین فیصله های التزام و تمکین داشت و از مخالفت در برابر آن دست برداشت.

رسول الله صلی الله علیه وسلم رهبر و پیشوای بشریت که ما و شما همه به اطاعت از او امر او مکلف هستیم، آنچه را که در رفتار و گفتار او جستجو نموده بر آن عمل می کنیم، الله متعال به آن راضی می شود. به قول اصحاب کرام رضی الله عنهم پیامبر علیه السلام بیشتر از هر کسی مشوره می کرد و در نتیجه مشوره، فیصله همان طرفی را می پذیرفت که تعداد آراء آن زیاد می بود. اگر با دو نفر مشوره می کرد و رأی هر دوی آنها، مخالف رأی پیامبر علیه السلام می بود، او رأی همان دو را می پذیرفت.

بطور مثال: در جنگ خندق رسول الله صلی الله علیه وسلم خواست که عزم قبیله غطفان را از همراهی با قریش بگرداند که فیصله کرده بودند، در جنگ علیه مسلمانان از قریش حمایت کند که در بدل این همکاری پیامبر علیه السلام می خواست که حاصل یک سال خرمای مدینه را به آنها بدهد. گپ ها پیش رفته بود، حتی در بعضی روایات

آمده که موافقتنامه نیز نوشته شده و منتظر امضاء بود. درین وقت پیامبر علیه السلام با دو نفر از بزرگان انصار (سعد بن معاذ رئیس قبیله اوس و سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج) مشوره کرد. آنها به پیامبر علیه السلام گفتند: یا رسول الله! آیا این تصمیم وحی الهی است یا نظر خودتان؟ اگر وحی باشد، پس ما نظری نداریم آما و سلمنا؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: این نظر شخصی من است. آنها گفتند: وقتی چنین است، نظر ما در این باره اینست که ما در زمان جاهلیت به کسی جزیه نمی دادیم، حالا که الله متعال با آوردن اسلام، به ما عزت داده، چگونه به آنها جزیه بدهیم؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم از این اظهار نظر آنها خیلی خورسند شد و فرمود! من این پیشنهاد را بخاطر مصلحت شما کرده بودم، می خواستم که به این وسیله شما از شر و صدمه آنها در امان باشید. حال که شما چنین نظری دارید، من نظر شما را تأیید می کنم؛ پیامبر علیه السلام مسوده موافقتنامه مذکور را پاره کرد و با قبول نظر دو نفر از یارانش از نظر خود تیر شد.

همچنان قرآن مجید در باره آن های که در رابطه به جنگ احد، از فیصله اکثریت مخالفت کردند و از شرکت در جنگ عقب نشینی نمودند، می فرماید:

وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمِيذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿١٧٧﴾ (آل

عمران)

و برای اینکه کسانی را بشناسند که منافقت کردند و به ایشان گفته شد: بیایید در راه خدا بجنگید، یا از مدینه دفاع نمائید؛ گفتند: اگر از جنگی آگاه بودیم حتما از شما پیروی می کردیم!! آنها در این روز به کفر خیلی نزدیک تر بودند نسبت به فاصله شان از ایمان، به زبان چیزی می گفتند

که در قلب های شان نبود و الله داناتر است به آنچه پنهان می کنند. در آیه فوق الذکر در رابطه به شکست احد اشاره شده، فیصله شکست و تلفات آن متعلق به الله متعال است، مگر عوامل آن را شما خود تان مساعد ساخته بودید؛ هر واقعه ای مطابق سنت های الهی به وقوع می پیوندد، خواست الله متعال این بود که به وسیله این ابتلای بزرگ، میان مؤمنان واقعی و منافقان تفکیک نماید، چهره های منافقینی افشا شوند که نه به جهاد در راه خدا آماده بودند و نه در دفاع از مدینه؛ شناختن آنها ضروری بود، زیرا لازم بود در آینده در جنگ با دشمنان و دفاع از مدینه روی آنها حساب نشود. معلوم شد که جواب منافقین در رابطه به جهاد و دفاع انکار بود؛ انکار به الفاظی که حاکی از دو رویی آنها بود، در ظاهر معنی آن یک چیز و در حقیقت چیز دیگری. معنی ظاهری حرف آنها این بود که اگر می دانستیم که جنگ واقع می شود، پس حتما در کنار شما می بودیم. این الفاظ توجیه دیگری نیز دارد، مگر توجیه اول، بجا و دقیق است و آن اینکه: اگر ما از وقوع جنگ آگاه می بودیم و به مشوره های ما مبنی بر مقابله با دشمن از داخل شهر اعتنا می شد، ما نیز در کنار شما بودیم.

ظاهراً الفاظ آنها زیبا جلوه می کند و افراد ساده لوح را می توانند به آن بفریبند، اما نفاقی که در قلب های آنها موج می زد و آن را از دیگران پنهان می کردند، از خدای علیم پنهان نیست.

همچنان معلوم گردید که در عدم شرکت منافقین در جنگ ثابت شد که آنها با این کارشان، نسبت به ایمان به کفر نزدیکتر اند. به این هم پی بردیم که این منافقین در اصل غیر ازین، کار دیگری نکرده بودند که با فیصله شوری مسلمانان مخالفت کرده باشند؛ دلیل و توجیه اقدام خویش را ارائه نموده گفتند که: ما از نظر پیامبر علیه السلام دفاع می کنیم، رأی صحیح و معقول این بود که در مدینه باقی می ماندیم و از داخل شهر به مقابله قریش می پرداختیم؛ جنگ نکردن ما در بیرون مدینه در دامنه کوه احد منافقت نه، بلکه به سبب تأکید به رأی پیامبر

علیه السلام بود!! مگر الله متعال استدلال منافقانه و عدم مشارکت شان در جنگ احد را چنان گرفته که با این کار آنها در اثر مخالفت در برابر رأی اکثریت، کاری کردند که به کفر خیلی نزدیک تر از ایمان بودند. یعنی هرگاه در جامعه اسلامی یا در احزاب اسلامی، فیصله ای که از جانب اکثریت صادر می‌شود، قبول و رعایت آن برای اقلیت، واجب و مخالفت به آن ناروا است و مخالفت در برابر رأی اکثریت شبیه مخالفت منافقین در غزوه احد است. تعیین محل جنگ احد اگرچه مخالف رأی پیامبر علیه السلام بود، مگر رسول الله صلی الله علیه وسلم از رأی خود در برابر رأی اکثریت تیر شد. از این واقعه می‌توان به اهمیت شوری در اسلام پی برد.

چهارم- آیا خلیفه برحال می‌تواند خلیفه آینده را تعیین کند؟

بعضی ها ادعاء دارند که امیر موجود می‌تواند که امیر آینده را تعیین نماید، نامزدی عمر رضی الله عنه از جانب ابو بکر رضی الله عنه و سفارش برای مسلمانان در مورد گزینش او چنین تعبیر شده است!! بدون شک ابو بکر رضی الله عنه پس از مشوره با صحابه جلیل القدر و رفع نگرانی های آنها و بدست آوردن قناعت همه، به مسلمانان وصیت کرد که با عمر رضی الله عنه به صفت خلیفه بیعت نمایند؛ مگر سؤال اینست آیا عمر رضی الله عنه به اساس آن سفارش بحیث خلیفه برگزیده شد و یا در مسجد پس از بجا آوردن مراسم بیعت تمام مسلمانان حاضر در مدینه؟! حقیقت امر اینست که وصیت و سفارش ابو بکر رضی الله عنه صبغه الزامی و واجبی نداشت و عمر رضی الله عنه به اساس آن سفارش خلیفه نشد، بلکه پس از آن، زمانیکه مردم در مسجد با او بیعت کردند، به صفت امیر انتخاب گردید. سفارش ابو بکر رضی الله عنه برای انتخاب او فقط یک پیشنهاد بود و مردم پیشنهاد مذکور را پذیرفتند و بر شایستگی او در مقام إمارت صحه گذاشتند، سپس مردم به رضایت خود با او بیعت کردند و پس از آن او خلیفه

مسلمانان شد. کسی که غیر ازین تعبیر دیگری از این واقعه داشته باشد، یقیناً که به اشتباه رفته است.

از آنهای که تعبیری غیر ازین دارند، می‌پرسیم: اگر بالفرض ابو بکر رضی الله عنه پسرش را جانشین خود تعیین می‌کرد و مسلمانان با او بیعت نمی‌کردند و نسبت به او، عمر رضی الله عنه را ترجیح داده هم‌رایش بیعت می‌کردند، پس کدام یک آنها امیر شرعی بود؟ یقیناً که عمر رضی الله عنه خلیفه شرعی بود، نه کسی که ابو بکر رضی الله عنه او را سفارش کرده بود و مورد پذیرش مسلمانان قرار نگرفت. اگر احیاناً عمر رضی الله عنه در مسجد به مردم چیزی می‌گفت که مردم از سخنان او ناراض شده و با او بیعت نمی‌کردند، پس آیا با وجود آن، عمر رضی الله عنه خلیفه شرعی بود؟ طبعاً جواب منفی است.

اگر ادعاء شما را بپذیریم پس باید امارت یزید را نیز شرعی بدانیم، زیرا او از طرف صحابی بزرگ و امیر برحال (معاویه رضی الله عنه) به صفت امیر تعیین شده بود، معاویه رضی الله عنه قبل از ایمان آوردن در مکه و در دوره مشرک بودن، یک شخصیت معروف و قبول شده قوم بود، و وقتی که ایمان آورد نیز بزرگ قوم خود بود، فیصله او را تعداد زیاد مسلمانان پذیرفته و با یزید بیعت کرده بودند، زیرا که از طرف امیر موجود انتصاب شده بود. در این صورت موقف آنعده اصحاب را که با یزید بیعت نکردند، چگونه توجیه کنیم؟! آیا آنها حق اعتراض را داشتند؟ اگر این را بپذیریم که بیعت کردن حق مردم است. پس آنها می‌توانند با توجه به اهلیت شخص نامزد شده، تصمیم بگیرند. عمر رضی الله عنه را شخص اهل دانستند، با او بیعت کردند و کسانی که یزید را نااهل دانستند، از بیعت کردن با او اجتناب نمودند. با این عمل آنها گناه نه بلکه ثواب کمایی کرده اند!! اگر چنین نباشد، پس در باره قیام امام حسین رضی الله عنه که با یزید بیعت نکرد و درین راه، شهادت را قبول کرد، چه خواهیم گفت؟! از این وقایع تاریخی می‌توان نتیجه گرفت که یک شخص زمانی به سفارش امیر موجود امیر شرعی شده

می‌تواند که واجد این دو شرط باشد؛ ا- اهل خلافت باشد. ۲- مردم به رضایت خود با او بیعت کنند.

باید به خاطر داشت که الله متعال حق انتخاب امیر را به مردم داده است. آیا جائز است که کسی در مخالفت به اوامر الهی این حق را از مسلمانان سلب نماید؟ عمر رضی الله عنه به همین موضوع اشاره نموده و نظر آنها را رد کرد که می‌خواستند پس از وفات او با امیر دلخواه خویش بیعت کنند، و قتیکه ازین تصمیم آنها اطلاع یافت، خیلی ناراحت شده و تصمیم آنها را مترادف با غصب حق مسلم مسلمان‌ها دانست. روایت چنین است:

فَعَصِبَ عَمْرٌ ثُمَّ قَالَ: إِنِّي إِذَا سَاءَ اللَّهُ لِقَائِي الْعَشِيَّةَ فِي النَّاسِ فَمَحَذَرُهُمْ هَوَئِلَاءِ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَعْصِبُوهُمْ أُمُورَهُمْ.

پس عمر رضی الله عنه خشمگین شد و گفت: اگر خدا خواسته بود امشب پس از نماز خفتن خطبه ای خواهم داشت و مردم را از تلاش کسانی هوشدار خواهم داد که می‌خواهند حق آنان را سلب کنند (بدون مشوره با آنان امیری را برگزینند و با وی بیعت نمایند)

درین مقوله می‌بینید که عمر رضی الله عنه تصمیم فرکسیون کوچکی از مردمی را که در تعیین امیر بدون مشوره با عامه مردم تصمیم می‌گرفتند به مثابه غصب حق مسلم مسلمانان و سلب صلاحیت آنها از امور مربوط به ایشان می‌داند!!

اگر این ادعاء را بپذیریم که امیر برحال حق تعیین امیر آینده را دارد، پس نتیجه آن چنین می‌شود که هر امیر پسر و سائر اقارب خود را به صفت جانشین تعیین می‌کند و امارت موروثی می‌شود. این نظریه اصلاً از جانب مفتیان مطرح شده که آنها در دربار سلاطین، وظیفه افتاء را به عهده داشتند و مصروفیت شان همین بوده که ذهن مردم را برای باقی ماندن افراد یک خاندان به کرسی اقتدار، به عنوان یک دستور مذهبی مشروع، آماده سازند تا در آینده کسی صدای اعتراض را

بلند ننماید.

### پنجم: تعیین چند نامزد که از جمله آنها یکی امیر شود

بعضی ها به این نظر اند که خلیفه موجود می‌تواند هیاتی را نامزد نماید که اعضاء آن از جمع خود، یکنفر را به صفت امیر تعیین نمایند؛ اینها برای اثبات صحت رأی شان بر تصمیم امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در این رابطه استناد می‌کنند که قبلاً به آن اشاره شد. در پاسخ به این رأی باید واضح کرد که پس از زخمی‌شدن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و قبل از شهادتش، تعدادی از صحابه از وی خواستند که برای مسلمانان جانشین تعیین نماید، او به جواب ایشان گفت: اگر من کسی را جانشین خود تعیین نکنم و از دنیا بروم به سنت کسی عمل کرده‌ام که نسبت به من بهتر بود (رسول الله علیه الصلوة و السلام) و اگر تعیین کنم، به سنت کسی عمل کرده‌ام که او نیز نسبت به من افضل بود (ابو بکر صدیق رضی الله عنه). قصدش از این سخن این بود که کسی را به امارت نامزد ننماید، مگر بنا بر اصرار اصحاب کرام، او از شش نفری نام برد که آنها، نسبت به دیگران از شایستگی بیشتری برای خلافت برخوردار بودند و هر یک آنها در میان مردم طرفداران زیادی داشتند. پسرش (عبدالله) که شامل همان شش نفر بود، به او گفت: تو هم عضو این هیأت هستی، مگر حق امیر شدن را نداری! به آنها گفت که شما از میان خویش به یک نفرتان به صفت امیر توافق نمائید، سپس او را غرض گرفتن بیعت به مردم معرفی نمائید. از جمله این شش نفر، سه تن آنها به نفع سه تن دیگر انصراف خویش را اعلان کردند. عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت: من به این شرط از نامزدی خود تنازل می‌کنم که در مورد تعیین امیر از میان دو نفر باقی مانده (عثمان رضی الله عنه و علی رضی الله عنه) به من صلاحیت داده شود. این پیشنهاد پذیرفته شد و حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه در مورد هر دو نامزد مدت سه روز از مردم مدینه اعم از مرد و زن سؤال و تحقیق

کرد و نظریات مردم را در قسمت ایشان کشف و جمع آوری نمود. سپس مردم را در مسجد جمع نموده و نتیجه همه پرسى خود را به مردم چنین اعلان نمود: اکثریت مردم مدینه به امارت عثمان رضی الله عنه رضایت داده اند، بناءً من از جمله این دو نفر، عثمان رضی الله عنه را به صفت امیر مسلمانان بر می‌گزینم، مردم با این طرح او موافقه کردند، مراسم بیعت در همانجا (مسجد) بجا آورده شد و عثمان رضی الله عنه به عنوان خلیفه سوم مسلمانان انتخاب گردید. بناءً به این نتیجه می‌رسیم:

- اگر برای احراز مقام امارت بیشتر از یک نفر (چند نفر) نامزد شده باشند و هر یک آنها در میان مردم نفوذ داشته باشند، گزینش از میان آنها به طریقه انتخاب عثمان رضی الله عنه می‌باشد. یعنی توافق کاندیدان بر امارت یک نفر و یا در مراجعه به رأی مردم و همه پرسى از آنها که چه کسی بیشترین آراء را دارد؟

- طریقه فوق الذکر منهج و سنت صحابه کرام است که در صورت موجودیت کاندیدان بیشتر از یک نفر بهتر است از همین طریقه کار گرفته شود. امروزه مسلمانان در وضعیتی قرار دارند که امت مسلمه به اقوام، ملیتها، فرقه‌ها و احزاب متعدد تقسیم شده اند، هر حزب و فرقه رهبر خود را نسبت به دیگر رهبران، برای امارت مستحق و شایسته می‌داند. به آنها می‌گوییم اگر واقعاً به اصول شریعت پابندی و التزام دارید، پس تقاضای شریعت و منهج صحابه صدر اسلام همین است، یعنی در صورت تعدد نامزدان امارت، طوریکه عثمان رضی الله عنه انتخاب گردید، همان کسی امیر شده می‌تواند که اکثریت مردم از او راضی باشد. تشخیص آراء بیشتر یک کاندید در صدر اسلام توسط شخص امینی چون عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه صورت گرفت، امروزه نیز می‌توان این کار را توسط یک شخص امین و یا یک هیأت امین مانند (کمیسیون انتخابات) انجام داد.

باید متذکر شد که تشخیص آراء مثبت و منفی رأی دهندگان به صورت شفوی و تحریری هم جائز است، چنانکه در انتخاب عثمان رضی

الله عنه نظر مردم جمع آوری شد. باید گفت که معلوم کردن رأی مردم در مورد کاندیدان به صورت تحریری بهترین طریقه تشخیص رأی اکثریت می باشد.

● در انتخاب امیر تنها توافق فیما بین اعضاء هیأت نامزدان کافی نیست و نه هم کسب اکثریت آراء مردم، بلکه تصمیم نهایی را مردم عام با بجا آوردن بیعت در مسجد می گیرند.

● میان واژه های نامزدی و انتخاب تفاوت وجود دارد و هر یک معنی و مدلول خاص خود را دارد، ابو بکر رضی الله عنه یکنفر را نامزد امارت کرد و عمر رضی الله عنه شش نفر را مگر تعیین و تقرر امیر در هر صورت پس از بیعت عام مردم محرز و محقق شد.

● پس از شهادت عثمان رضی الله عنه وقتی که مردم به خانه علی رضی الله عنه جمع شده و خواهان بجا آوردن بیعت با وی شدند؛ ایشان گفت نه! بیعت باید در مسجد و در اجتماع مسلمانان اجرا شود، چنانکه همان طور شد و علی رضی الله عنه در مسجد پس از بیعت عام مردم به صفت خلیفه مسلمانان برگزیده شد.

● از این وقایع تاریخی درس می گیریم که برای تحقق امارت یک شخص، بیعت شرط است و مراسم بیعت باید در یک اجتماع باز مانند مسجد که تمام مردم در آن شرکت کرده بتوانند، بجا آورده شود.

ششم- رسیدن به قدرت از راه تغلب و استیلاء (زور)

بعضی ها به این نظر اند یک شخص با داشتن مواصفات لازم، مستحق خلافت است، مگر از راه مسالمت و طبیعی قادر به کسب آراء مردم نیست و یا بنا بر استبداد و خفقان رژیم حاکم، زمینه همه پرسى مساعد نمی گردد؛ آیا او می تواند از راه غلبه و زور به اقتدار برسد؟ آیا امارت چنین شخص مشروعیت دارد؟! به نظر آنها پس از خلفاء راشدین، تمام و یا اکثریت امراء به همین شیوه به قدرت رسیده اند. به جواب

آنها باید عرض کرد که اسلوب و طریقه ایکه امراء پس از خلفاء راشدین به قدرت رسیده اند، هیچکدام آنها مشروعیت ندارد، زیرا آنها از طریق موروثی و یا از راه غلبه و استیلای نظامی، خلاف سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منهج صحابه امارت را غصب کرده اند.

کسانی که فتویٰ می‌دهند، کسب قدرت از راه زور و تغلب جائز و اطاعت از متغلبین و غاصبان لازم است، آنها با صدور چنین فتواها، در حقیقت راه را برای زورگویان و استیلاگران هموار نموده و به آنها مجوز می‌دهند که از راه غیرمشروع بر سرنوشت مسلمانان مسلط شوند. همچنان این فتواها به معنی دادن مجوز به قیام‌های است که بر ضد عثمان رضی الله عنه و علی رضی الله عنه سازماندهی شده بودند، در حالیکه دادن جواز شرعی به قیام‌های مذکور که منجر به شهادت آن دو بزرگوار گردید، برای یک مسلمان جسارت و بی‌باکی بزرگی پنداشته می‌شود. اگر طریقه زورگیری و استیلاء را برای کسب قدرت جائز بدانیم، در حقیقت راه را برای ایجاد فتنه‌های شبیه قیام‌های صدر اسلام گشوده ایم. از انسان‌های صالح و نیکوکار، همان اعمال‌شان قابل تقلید و تأیید است که مطابق شریعت باشد، استناد به اختلافات ذات البینی اصحاب کبار رضی الله عنهم، کارنامه‌های امراء چون یزید و وقایع شبیه آن را جائز شمردن، اشتباه است و نباید هیچ مفتی، عالم و فقیه مسلمانی چنین فتواهای را صادر نماید.

● تعجب آور است که بعضی مفتی‌ها، سلاطین و حکامی را خلیفه نامیده اند، که پیامبر علیه السلام آنها را «ملک» نامیده است. آنها که قدرت را بطور موروثی و یا به زور و تقلب بدست آورده اند و بجای گرفتن بیعت مردم در مسجد، در قصرها به امارت منصوب شده اند.

با تمسک به این حدیث شریف مسئله روشن می‌شود:

عَنْ سَفِينَةَ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " خِلَافَةُ النَّبِيِّ فِي أُمَّتِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ يُؤْتِي اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَلِكًا مَنْ

يَشَاءُ (قَالَ سَعِيدٌ: ثُمَّ قَالَ لِي سَفِينَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَمْسِكْ عَلَيْكَ خِلَافَةَ أَبِي بَكْرٍ سَنَتَيْنِ وَخِلَافَةَ عُمَرَ عَشْرًا وَخِلَافَةَ عُثْمَانَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَخِلَافَةَ عَلِيٍّ سِتِّ سِنِينَ قَالَ سَعِيدٌ: فَوَجَدْنَاهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْخِلَافَةَ فِيهِمْ فَقَالَ: كَذَبَ بَنُو الزَّرْقَاءِ بَلْ هُمْ مُلُوكٌ مِنْ شَرِّ الْمُلُوكِ. عَنِ سَفِينَةَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: "الْخِلَافَةُ ثَلَاثُونَ سَنَةً وَسَائِرُهُمْ مُلُوكٌ". وقال الترمذی: "وهذا حديث حسن، قد رواه غير واحد عن سعيد بن جهمان.

از سفینه غلام آزاد شده ام سلمه رضی الله عنها روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: در امت من خلافت (جانشینی) نبوت سی سال خواهد بود، پس از این الله متعال مُلک خود را به کسی می سپارد که او تعالی می خواهد؛ سعید می گوید: سپس سفینه رضی الله عنه به من گفت: خلافت ابو بکر رضی الله عنه دو سال، خلافت عمر رضی الله عنه ده سال، خلافت عثمان رضی الله عنه دوازده سال و خلافت علی رضی الله عنه شش سال را با خود (یادداشت) بگیر؛ سعید می گوید: جمع تمام این مدت سی سال شد. آنگاه برایش گفتم بنی امیه چنان می پندارند که خلافت در آنها نیز است؛ سفینه گفت: بنی زرقاء دروغ می گویند، آنها (بنی امیه) خلفاء نه بلکه ملوک هستند و در ملوک هم بدترین آنها! سفینه رضی الله عنه در یک روایت دیگر می گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: خلافت سی سال است، دیگران همه ملوک هستند.

درین روایات چند مطلب اساسی و مهم جلب توجه می کند:

- خلافت و ملوکیت از نگاه محتوی و کیفیت از هم دیگر متفاوت اند.
- خلافت در اسلام به آن رژیم سیاسی ای گفته می شود که زعیم از

جانب مردم انتخاب شود و خلیفه در حقیقت وکیل و نماینده آنها می‌باشد.

● ملک کسی است که از راه زور قدرت را کسب کرده و یا از پدر برایش به میراث مانده، مردم در انتخاب ملک سهم ندارند، زیرا او نه خود را وکیل و خلیفه مردم می‌داند و نه در برابر مردم احساس مسئولیت می‌کند.

● دوره طلایی سی سال خلفاء راشدین دوره خلافت بود و دوره های ما بعد آن همه ملوکیت اند.

● صحابه رضی الله عنه از ملوکیت نفرت داشتند و اعمال ملوک را تقبیح می‌کردند.

قرآن در مورد خلیفه و ملک (پادشاه) چه می‌فرماید؟

قرآن خلافت و ملوکیت را دو نمونه متفاوت رژیم های سیاسی می‌داند، آدم علیه السلام و داؤد علیه السلام در قرآن بنام خلیفه یاد گردیده اند و در مورد ملوک و رژیم ملوکیت نیز اشاره شده است، چنانچه گفته شده هرگاه ملوک به منطقه و کشوری داخل شوند آبادی آنجا را تباه و افراد عزیمند و شریفش را ذلیل می‌سازند. چنانکه می‌فرماید:

قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً  
وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿۳۲﴾ (النمل)

(ملکه سیا) گفت: یقیناً که ملوک (پادشاهان) وقتی به قریه ای (شهری) داخل شوند، آنجا را تباه می‌کنند و عزیز ترین اهل آن را ذلیل می‌سازند.

در این آیه آن سخنان ملکه سیا (بلقیس) نقل شده که پس از دریافت نامه سلیمان علیه السلام به درباریان خود ایراد نموده بود، به این تفصیل که ملکه به درباریان خود گفت: خصلت و عادت پادشاهان

این است که وقتی وارد کشوری شوند و بر آن مسلط گردند، آنجا را تباہ و ویران می‌کنند و مردمان عزیز و شریفش را ذلیل و خوار می‌نمایند. پس ازین تقریر ملکه گفته شده که (و همچنین می‌کنند)، بعضی از مفسرین کرام می‌گویند که جمله اخیر نیز گفتار ملکه است، مگر این رأی ضعیف است. تفسیر دقیق آیه این است که این فقره اخیر قول الله متعال است و سخن ملکه را در مورد پادشاهان تأیید می‌کند، با توجه به الفاظ آیه همین رأی درست معلوم می‌شود. الفاظ و انداز این آیت آنقدر جامع است که برای معرفی هویت پادشاهان تنها همین آیت کفایت می‌کند.

وقتی ملوک به سرزمینی وارد شوند؛ تباہی و بربادی می‌آورند، امنیت را برهم می‌زنند، نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و اخلاقی قبلی را سرنگون می‌کنند، سرمایه‌های ملی و خصوصی را غارت می‌نمایند و حالتی را به میان می‌آورند که سر، مال و عزت کسی مصون باقی نمی‌ماند. افراد معزز و با وقار جامعه را ذلیل می‌سازند و شأن و شخصیت افرادی را که قبل از تسلط ملوک و پادشاهان زندگی آرام و باعزت داشتند و مردم به آنها به چشم احترام می‌دیدند، (آنهايي که باظلم و فساد مخالفت و تجاوز و بی بندوباری را رد می‌کردند) آنها توسط همین پادشاهان تعذیب و توهین می‌شوند. بعضی شان کشته و بعضی دیگر زندانی می‌شوند، بعضی از ده و دیار خود تبعید می‌شوند و افراد فرومایه، رذیل و ذلیل زمام امور مردم را بدست می‌گیرند. آنهايي که نه عزت النفس دارند، نه به دین و مذهب پایند هستند و نه چیزی نزدشان ارزش دارد. بخاطر متاع ناچیز و اغراض منحط مادی، به هر معامله شرم آور آماده اند. این چیزی است که هر پادشاه با مردم خود می‌کند و این چیزی است که دولت‌های استعماری در مستعمرات خود می‌کنند، چنانکه دیروز انگلیس، سپس روسها، بعداً امریکایی‌ها همین کار را در افغانستان کردند.

دنیای اسلام در مجموع آماج حملات نیروهای استعماری است و

کمتز کشوری را در دنیای اسلام سراغ داریم که در آنجا جنگ و تحریم نباشد. علماء دین شناس و متعهد، امارت موروثی و امارت بدست آمده از راه زور و استیلاء را جائز نمی‌دانند. عالم مشهور پاکستانی مولانا محمد تقی عثمانی می‌گوید: خلافت نه نظام میراثی است طوریکه در رژیم های شاهی و سلطنتی مروج است و نه دیکتاتوری متکی به قوت نظامی؛ در نظام اسلامی برای تعیین امیر فقط یک راه وجود دارد و آن بیعت علنی و عاری از جبر و اکراه مسلمانان است نه راه دیگری.

### طریقه تعیین خلیفه اول مسلمانان

رحلت رسول الله صلی الله علیه وسلم در تاریخ اسلام یک حادثه بزرگ و المناک بود، مسلمانان تنها رهبر محبوب خویش را از دست نداده بودند، بلکه در حقیقت کسی را از دست دادند که بشریت به وسیله وی از شر شرک، جهل، ظلم، ذلت، وحشت و جنگ نجات یافته بود، کسی که با رحلت او مسلمانان از زعامت رشید و محور مطمئنی محروم شدند که آنها را گردهم آورده و در میان آنها رابطه اخوت و همبستگی ایجاد کرده بود. در حالیکه قبل از آن قلب های آنها مملو از نفرت، کینه و عداوت بود. پر کردن خلای عظیم رحلت پیامبر علیه السلام برای ایشان امر محال بود، نه پسری از او مانده بود و نه برادری که توقع جانشینی او را کند و در رابطه به حوادث احتمالی، نگرانی و ترس آنها را کم کند.

دشمنان نیرومند اسلام و مسلمانان در داخل و خارج حجاز (روم و فارس) در کمین نشسته بودند، همه در انتظار این بودند ازین حادثه و فرصت بدست آمده، بیشترین استفاده را کنند. پر کردن سریع این خلا برای دوستان و دشمنان اسلام روشن به نظر نمی‌رسید. هیچکس گمان نمی‌کرد که مسلمانان بتوانند ازین آزمون بزرگ کامیاب برون آمده و

عواقب خطرناک احتمالی را مهار نمایند.

باید به این حقیقت پی ببریم که مسلمانان چگونه توانستند با وجود از دست دادن سمبول اتحاد، عزت، نیرومندی و محور مطمئن و پولادین، باز هم وحدت خویش را حفظ کنند و روند نشر و گسترش دعوت اسلامی را در اطراف و اکناف جهان ادامه بدهند؟ جریانی که تحت رهبری و رهنمایی پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم آغاز شده بود، به راهش داد و مسلمانان توانستند در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل از آنکه مراسم تکفین و تدفین او تکمیل شود، در مدت کوتاهی برای رهبر محبوب خویش جانشینی پیدا کنند؟! چنان جانشینی که به خود نظیر و رقیبی نداشت و او به اتفاق آراء به امارت برگزیده شد.

قبل از پرداختن به چگونگی تعیین خلیفه اول مسلمانان، به این سؤال باید پاسخ گفت که مسلمانان چگونه توانستند، بدون هیچ نزاع و کشمکش، خدای رهبری را پر و به عوض پیامبر علیه السلام خلیفه و جانشینی صالح تعیین نمایند و بدینوسیله الله متعال به آنها این فضیلت و شرف را نصیب کرد که همین ابتکار تاریخی و تدبیر ماندگار برای تمام مسلمانان تا قیام قیامت به مثابه اسوه درخشان، چراغ راه ایشان باشد. بعضی ها به این نظر اند که ابو بکر رضی الله عنه در سقیفه بنی ساعده از جانب اهل حل و عقد به صفت امیر مسلمانان انتخاب شد، حقیقت این است که ابو بکر رضی الله عنه در سقیفه در یک اجتماع عام و آزاد، برای امارت نامزد شد و پس از بیعت مردم در مسجد به حیث خلیفه مسلمانان تعیین گردید و خلفاء بعدی نیز همه به همین طریقه یکی پی دیگر به مقام امارت انتخاب گردیدند. در میان آنها فقط در طریقه نامزد شدن، تفاوت های وجود داشت و در طریقه چگونگی تعیین فرقی وجود نداشت. هر چهار خلیفه در نتیجه بیعت آزاد و بدون اکراه توسط مسلمانان در مسجد انتخاب گردیده اند. اگر کسی مثال واقعه را ارائه کند که جمعی از اصحاب به استناد

نصوص قرآن و حدیث و یا در پرتو روایات و اسناد دوران صحابه، تحت عنوان به اصطلاح (اهل الحل و العقد) متشکل از اشخاص معدود و مشخص که در یک جای خاص و در عقب دروازه های بسته، گردهم آمده و امیری را انتخاب کرده باشند که نمی توانند، در این صورت ادعای شان قابل قبول است. در غیر آن اگر این اصطلاح تراوش ذهنی مفتی های دربار اموی ها و عباسی ها است، این بدعتی است که مفتی های مذکور بخاطر توجیه قیادت موروثی ولی نعمتان خویش، چنین اصطلاحاتی را ابداع و آن را به کار برده اند، البته این کمال فریبکاران حرفوی است که یک اصطلاح عربی را طوری رنگ و روغن می دهند که گویا این اصطلاح جزء کدام آیت و یا حدیث باشد!!

سؤال اساسی این است: از نگاه شریعت اسلامی مردم در تعیین امیر چه حقوق و وجایی دارند؟ وظیفه امارت از جانب کی ها و به چه کسی سپرده می شود؟ تشخیص اهل امارت وظیفه کیست؟ آیا بدون رضایت و بیعت مردم، امارت کسی مشروعیت دارد؟ آیا امارت مبتنی به زور و جبر جائز است؟ امیری که از طرف افراد معدود در مجلس خاص عقب دروازه های بسته تعیین شود، امارتش شرعی است؟ چهار خلیفه صدر اسلام به چه طریقه ای انتخاب شدند!! از طرف اشخاص معدود و یا پس از دادن بیعت عام مردم؟

آیا این بیانیه عمر رضی الله عنه را شنیده و خوانده اید که در اجتماع سقیفه بنی ساعده ایراد کرد: «من بایع رجلاً عن غیر مشورة من المسلمین فلا یبايع هو و لا الذی بايَعه، تغرة أن یقتلا» کسی که بدون مشوره مسلمانان با کدام امیری بیعت نماید، نه بیعت او ارزش دارد و نه آن کسی که با او بیعت کرده است، بیم آن می رود که هر دو کشته شوند!! این قول عمر رضی الله عنه در مورد کسانی که بدون مشوره مسلمانان، بیعت چند نفر را برای تعیین امیر کافی می دانند، حجت قاطع و فیصله کن است.

روایت دیگری درین مورد حاکی است:

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: ... فَبَيْنَمَا أَنَا فِي مَنْزِلِهِ بِيَمِينِي وَهُوَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي آخِرِ حَجَّةٍ حَجَّهَا إِذْ رَجَعَ إِلَيَّ عَبْدُ الرَّحْمَنِ فَقَالَ: لَوْ رَأَيْتَ رَجُلًا أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْيَوْمَ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ لَكَ فِي فُلَانٍ يَقُولُ: لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا فَوَاللَّهِ مَا كَانَتْ بَيْعُهُ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا فَلْتَةً فَتَمَّتْ فَعَضِبَ عُمَرُ ثُمَّ قَالَ: إِلَيَّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَقَائِمُ الْعَشِيَّةِ فِي النَّاسِ فَمَحَذَرُهُمْ هُوَ لِأَنَّ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَغْضِبُوهُمْ أُمُورَهُمْ. قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ الْمَوْسِمَ يَجْمَعُ رِعَاعَ النَّاسِ وَغَوَّاءَهُمْ فَإِنَّهُمْ هُمُ الَّذِينَ يَغْلِبُونَ عَلَى قُرْبِكَ حِينَ تَقُومُ فِي النَّاسِ وَأَنَا أَخْشَى أَنْ تَقُومَ فَتَقُولَ مَقَالَةً يُطَيِّرُهَا عَنْكَ كُلُّ مُطَيِّرٍ وَأَنْ لَا يَعُوهَا وَأَنْ لَا يَضْعُوهَا عَلَى مَوَاضِعِهَا فَأَمْهَلْ حَتَّى تَقْدَمَ الْمَدِينَةَ فَإِنَّهَا دَارُ الْهَجْرَةِ وَالسُّنَّةِ فَتَخْلُصْ بِأَهْلِ الْفِقْهِ وَأَشْرَافِ النَّاسِ فَتَقُولَ مَا قُلْتَ مُتَمَكِّنًا فَيَعِيَ أَهْلُ الْعِلْمِ مَقَالَاتِكَ وَيَضْعُونَهَا عَلَى مَوَاضِعِهَا. فَقَالَ عُمَرُ: أَمَا وَاللَّهِ - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - لَأَقُومَنَّ بِذَلِكَ أَوَّلَ مَقَامٍ أَقُومُهُ بِالْمَدِينَةِ.

صحیح ابن حبان

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: ... آنگاه که من در منی در منزل عبدالرحمن بن عوف بودم و او در کنار عمر بن خطاب رضی الله عنه مصروف اداء مناسک آخرین حجش بود، وقتیکه عبدالرحمن به سوی من برگشت، برایم گفت: کاش آن مردی را می دیدی که امروز نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! در مورد آن شخص چه می گویی که گفت: اگر عمر وفات کند، من حتماً با فلان شخص بیعت می کنم، سوگند به خدا که بیعت ابو بکر، به طور ناگهانی و غیر مترقبه انجام شد، عمر رضی الله عنه از شنیدن این سخن به غصه شد و گفت: این شاء الله بیگاه میان مردم می ایستم و در رابطه به کسانی به آنان هوشدار می دهم که می خواهند حق مردم در امور متعلق به

آنان را غصب کنند؛ عبدالرحمن می‌گوید: من برایش گفتم: ای امیر المؤمنین، این کار را مکن، در این موسم حج مردم عام و ساده گردهم آمده اند، وقتی میان مردم قرار بگیری به اطراف تو همینها جمع می‌شوند و به مطلب سخنان تو خوب پی نبرده و آن را به طور ناقص به دیگران می‌رسانند، صبر کن تا زمان برگشت به مدینه؛ مدینه شهر هجرت و سنت است، آنجا علماء و صاحب رسوخان را جمع کن و مطلبی را که می‌خواهی به آنها بگو، صاحبان علم و دانش به مقصد سخنان تو می‌فهمند و به گونه درست آن را تعبیر می‌نمایند، عمر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند در مدینه در اولین خطابه خود همین موضوع را خواهم گفت: همینطور شد او در مدینه منوره در اولین خطبه نماز جمعه ضمن سخنانش گفت:

ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ قَابِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ لَقَدْ بَايَعْتُ فَلَانًا فَلَا يَغْتَرُّنَّ أَمْرًا أَنْ يَقُولَ: إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَتَمَّتْ، أَلَا وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ، وَلَكِنَّ اللَّهَ وَفَى شَرِّهَا، وَلَيْسَ فِيكُمْ مَنْ تُقَطِّعُ إِلَيْهِ الْأَعْنَاقُ مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ وَإِنَّهُ كَانَ مِنْ خَيْرِنَا حِينَ تُوفِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ مَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يُبَايِعُ هُوَ وَلَا الَّذِي بَايَعَهُ، تَغَرَّةً أَنْ يُفْتَلًا.

به من خبر رسیده که یکی از گویندگان شما می‌گوید: سوگند به خدا اگر عمر وفات شد با فلانی بیعت می‌کنم، کسی به این فریفته نشود که می‌گوید: بیعت ابو بکر ناگهان و غیرمترقبه بود، بلی! همینطور بود، مگر الله همه را از شر آن نجات داد، اکنون درمیان شما شخصی مانند ابو بکر وجود ندارد که همه به او قانع باشند. کسی که بدون مشورت و صوابدید مسلمانان با کدام شخصی بیعت کند، نه با او بیعت می‌شود و نه با کسی که هم‌رایش بیعت شده (بیعت هر دو باطل است) شاید این اشتباه باعث قتل هر دو گردد!

درین بیانیه می‌بینید که عمر رضی الله عنه این سخنان بعضی‌ها را تقبیح کرد که می‌خواستند مانند اجتماع سقیفه بنی ساعده کسی را پیش نموده هم‌رایش بیعت کنند. اجتماع سقیفه را بازی خطرناک دانسته و به مردم گفتند که اجازه ندهید حقوق شما از طرف بعض مردم غصب شود، زیرا که این اجتماع یک نشست ناگهانی و عجولانه بود. ولی عمر رضی الله عنه این سخنان آنها را رد نموده و به آنها هوشدار جدی داد.

### نقش عوام در تعیین امیر مسلمانان

بعضی‌ها می‌گویند که عوام در تعیین امیر حق سخن گفتن را ندارند، از جمله آنها عده‌ای تا حدی مبالغه می‌کنند که گویا عوام مردم احمق و جاهل‌اند، تعیین امیر به رأی چنین مردمی سپرده نشده است! بعضی این سخن را به نیت خوب می‌گویند، ولی این را نمی‌دانند که نیت خوب باید با الفاظ خوب اظهار شود، نباید چنان سخنانی را به زبان آورد که الله متعال و پیامبرش به آن شیوه سخن نگفته و با شنیدن آن دل مردم از اسلام سیاه می‌شود. به این آقایان باید عرض کرد.

ما در قرآن مجید سند و صحت چنان ادعای را صراحتاً و اشارتاً نیافته‌ایم، در صحاح سته نیز، چنان حدیثی به نظر ما نیامده که مؤید ادعای شما باشد. گویا که عوام همه احمق‌اند و در تعیین امیر حق مداخله را ندارند! در حالیکه: الله متعال از میان قوم (امی) یک پیامبر امی را مبعوث کرد، برای اینکه از تمام بشریت، امت وسط و برگزیده ایجاد شود. همین‌طور شد؛ همین قوم نا آشنا به خواندن و نوشتن، مرشد و رهنمای تمام بشریت شد. قرآن آن عده علماء و مشائخ اهل کتاب را به الفاظ شدید تقبیح نموده که خویش را از دیگران برتر می‌دانند و می‌گویند که سینه‌های ما از علوم انباشته است!! حتی قرآن همین علماء اهل کتاب را به الاغ‌های تشبیه می‌کند که کتاب‌ها بر آن بار باشد. قرآن فقط علم و عمل را فضیلت مسلمانان می‌داند.

چهار خلیفه صدر اسلام از طرف مردم و در مسجد به صفت خلیفه

انتخاب شدند که احبار یا علماء اهل کتاب اینها را (عوام کالانعام) می‌گویند! چنان اصطلاح را که امروز رفقای ایشان به کار می‌برند، امیر اصلاً خلیفه مسلمانان، وکیل، کفیل و جانشین آنها است، هر مسلمان عالم و غیر عالم حق اظهار نظر در مورد تعیین امیر خود را دارد. همچنان اظهار نظر در مورد اهلیت امیر در حقیقت گواهی ای است که شخص بر اهل بودن یک شخص برای اِمارت می‌دهد. در شهادت دادن نه داشتن آگاهی دینی بکار است و نه آگاهی به علوم طبیعی، حتی تقسیم علوم به دینی و دنیایی یک بدعت قبیح است و چنین تقسیماتی در قرآن و سنت وجود ندارد. دین شامل تمام علوم می‌شود و هر علمی رحمت و موهبت خداوند است که به بنده گانش نصیب فرموده است. برای وکالت و شهادت، معلومات در مورد آن کس کافی است که برایش رأی می‌دهد و او وکیل انتخاب می‌شود. در مسئله شهادت، الله متعال حق گواهی دادن و رأی دادن فاسق را سلب کرده و به مسلمانان فرموده است که گواهی فاسقان را نپذیرید. کسی را فاسق نامیده که بر زنان پاکدامن، اتهام زنا را وارد نموده و برای اثبات ادعایش چهار شاهد را حاضر کرده نمی‌تواند. صاحبان این رأی یک قسمت این آیه شریفه را پیش روی مخاطب گذاشته می‌گویند:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱﴾ (الزمر)

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؛ با هم برابر اند؟

به جواب مدعیان سلب صلاحیت عوام از حق رأی دادن می‌گوییم: بیایید در مورد معنی و مفهوم این آیت کمی مکث نمایم و ببینم که موضوع محوری بحث آن چیست و چرا این دو گروه دانا و نادان با همدیگر برابر نیستند؟! قرآن مجید می‌فرماید:

أَمَّنْ هُوَ قَنِيتٌ ءَأَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ ۗ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو

## الْأَلْبَبِ ﴿۱﴾ (الزمر)

آیا کسی که در هنگام شب و در حالی که سجده کننده و قیام کننده بوده و به پروردگار خود قانت (منقاد) است، از آخرت می‌ترسد و آرزومند رحمت پروردگارش می‌باشد؛ بگو آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند، با همدیگر برابر اند؟ یقیناً که تنها مردم عاقل و دانشمند پندپذیر اند.

در این آیه مبارکه سؤالاتی از مخاطب شده که جواب آن معلوم است؛ مثلاً: آیا کسی که شب هنگام به عبادت مصروف بوده و به پروردگارش مطیع و به رحمتش امید بسته و از آخرت بیم دارد، این‌ها خصائص و خلصت‌های اند که به سبب داشتن علم و دانش نصیب انسان می‌شود. آیا این انسان‌های دانشمند با آنها‌ی که نمی‌دانند، برابر است؟ جواب این سؤال روشن است، از روی هیچ معیاری این دو با هم برابری نمی‌توانند. این دو نه از لحاظ شخصیت با همدیگر برابر شده می‌توانند و نه از لحاظ عملکرد؛ یکی حتماً شخص نیکوکار بوده و از ارتکاب گناه، ظلم و تجاوز به حقوق دیگران مبرا است و آن دیگر از داشتن این خصوصیات محروم و به گناه ملوث؛ از جانب دیگر قرآن می‌فرماید که تنها افراد دانشمند و معقول پندپذیر اند. اینجا کسی که به نام عالم یاد شده، مراد همان است که مواصفتش قبلاً ذکر شده و از (لایعملون) مراد آنست که مواصفت مذکور را ندارد. قرآن درجای دیگری کسی را بنام عالم یاد کرده که از پروردگارش بسیار می‌ترسد:

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ... ﴿۱۸﴾ (فاطر)

یقیناً که از الله تنها بندگان عاملش می‌ترسند.

باید به خاطر داشت که قرآن فضیلت و دانشمندی را برای اِمارت شرط ضروری می‌داند؛ مگر در شهادت و گزینش وکیل و کفیل ضروری نمی‌داند. آقایون مدعی عدم برابری عالم و جاهل باید متوجه باشند که اهتمام بیشتر باید در مورد نامزد امیران صورت گیرد؛ این‌ها باید افراد

اهل و شایسته امارت باشند؛ متصف به تمامی مواصفات لازمه امارت، دارای علم، تقوی و امانت؛ در مورد رأی دهنده که کارش تعیین و انتخاب وکیل و کفیل است نمی‌توان و نباید علاوه بر بلوغ و عقل شرط دیگری وضع شود؛ اگر از میان دو شخصی که برای امارت اهل و شایسته بوده و هردو به زیور علم، تقوی، امانت و اهلیت آراسته باشند، اگر یکی از آنها به رضایت مردم و به رأی اکثریت به امارت انتخاب شود، چه عیبی دارد و چه زیانی کرده ایم؟ مشکل زمانی پیش می‌آید که اهلیت در نظر گرفته نشود و تنها به رأی اکثریت اعتبار داده شود. متأسفانه این کار را اکثراً عوام نه بلکه علماء درباری می‌کنند! چنانچه در افغانستان به رئیس جمهوران دوره اشغال عوام رأی نداند، بلکه با فتوای علماء درباری و یا جمع آوری آراء تقلبی توسط کمیسیون متقلب، آنها برنده انتخابات شناخته شدند.

### هفتم- انتخاب زعامت از دیدگاه قرآن

قرآن به ما می‌آموزد: کسی که به صفت امیر انتخاب می‌شود باید دارای مواصفاتی باشد که خلاصه آن را در این آیات متبرکه ملاحظه می‌نماییم:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ ۗ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿۵۸﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ۗ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهٗ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۗ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿۵۹﴾ (النساء)

یقیناً که الله به شما امر می‌کند که امانت‌ها را به اهل آن بسپارید و زمانیکه میان مردم حکمیت می‌کنید به عدالت حکم نمایید؛ یقیناً که

الله به چیزی بهتر شما را نصحت می‌کند، یقیناً که الله شنوای بینا است. ای مؤمنان از الله اطاعت کنید و از پیامبر و اولیاء امور تان اطاعت کنید و اگر در کدام چیزی میان خود به اختلاف و نزاع پرداختید آن را به الله و پیامبرش راجع نمایید؛ اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید؛ این بهتر است و از بابت عاقبت خیلی شایسته تر.

در این دو آیه مبارکه در باره اساسات نظام اسلامی، چند موضوع مهم ارشاد شده که اگر از تمام آیات قرآن تنها همین آیات نازل می‌شد، برای معرفی نظام سیاسی اسلام کافی بود. درین آیات مطالب ذیل جلب توجه می‌کند.

● الله متعال به کافه امت مسلمه امر می‌کند که امانت‌ها را به اهل آن بسپارید. معنی امانت بصورت عام به هر امانت مادی و معنوی اطلاق شده می‌تواند، مگر اینجا مراد از امانت، امانت حاکمیت و اقتدار سیاسی است، زیرا متصل آن، حکمیت میان مردم ذکر شده است، سپس امر شده که اطاعت الله تعالی، رسول او و اولوالامر تان را نیز کنید.

● اقتدار سیاسی از نظر اسلام یک امانت است و صاحب قدرت، امین امانت‌های مردم می‌باشد؛ امانت قدرت (إمارة)، از طرف مسلمانان به کسی سپرده می‌شود که اهلیت آن را داشته باشد و این فریضه الهی و مأموریت کافه امت اسلامی است که امانت اقتدار و سائر امانت‌های مربوط آن را به کسی بسپارد که شایستگی و اهلیت اداره و اجرای آن را داشته باشد.

● صاحب اصلی هر امانتی، این حق را دارد که امانت خود را تحت کدام شرائط و برای چه مدتی به یک شخص امین بسپارد و چه وقت آن را واپس بگیرد. همین قسم این حق مردم است که امانت‌داری را برای کی، تا چه وقت و با چه شرائطی بسپارد و چه وقت آنرا مسترد نماید.

● به امینی که این امانت‌ها و صلاحیت اجرا و اداره آن سپرده

می‌شود، اگر زکات و عشر است، اگر مال غنمیت و یا فی است، اگر کدام معامله و قراردادی با طرف های داخلی و خارجی است، در این امانت ها هر گونه تصرفی از جانب امین بدون مشوره مردم و خلاف قانون و مقررات، خیانت محسوب می‌شود. این حق مردم است که به امین در اداره، اجرا و مصارف امانت ها چه قدر حق می‌دهند و تا کدام زمان و چه وقت آنها را از نزدش مسترد می‌نمایند. زیرا امیر و یا امین امانت های مردم، خادم، وکیل و کفیل امور مردم است، نه آقا و بادار آنها.

● به کسی که امانت حاکمیت و یا امارت مردم سپرده می‌شود، او در مورد این امانت به صفت یک شخص امین تصرف می‌کند، نه به گونه یک حاکم مطلق العنان.

● امین امانت های مردم (امیر) به این مکلف است که هر قضاوتش در میان مردم مبتنی بر عدالت باشد.

● اگر میان این امین (امیر) و مالکان اصلی امانت ها (مردم) کدام اختلافی بروز نماید، حل نزاع به کتاب الله و سنت رسول الله راجع می‌شود و فیصله نهایی در پرتو این دو منبع صورت می‌گیرد.

● همه (امیر و رعیت) در برابر شریعت و قانون حیثیت مساوی دارند، هیچ کس حق ندارد که خود را از قانون برتر بداند، بلکه در متابعت قانون، آن را مرجع نهایی حل اختلافات قبول نماید.

● اسلام انتخاب امیر را هم حق مسلم مسلمانان می‌داند و هم وجیبه آنها و بیعت کردن به صورت معلن و عام مردم را شرط آن.

● بیعت مردم با امیر، طوری نباشد که امیر از کدام راه دیگری به امارت برسد، بعد از آن مردم با برگزاری مراسم تشریفاتی بیعت، اطاعت خود را اظهار نمایند. موضوع برعکس این پندار است. یعنی تنها بیعت است که با انجام آن یک شخص امیر می‌شود و تا وقتیکه عام مردم با امیر بیعت ننمایند، امارت او مسلم شده نمی‌تواند.

● هر چهار خلیفه صدر اسلام، ابو بکر، عمر، عثمان، و علی (رضی الله عنهم) پس از بیعت عام مردم به امارت برگزیده شدند و فرقی تنها در چگونگی نامزدی آنها بود، تعداد نامزدان گاهی یک نفر، گاهی دو نفر، و گاهی شش نفر بوده و از میان آنها تنها در مورد امیر همه پرسوی انجام شده و با شخص دارای بیشترین آراء بیعت صورت گرفته است. با در نظر داشت سنت پیامبر علیه الصلوة والسلام و منهج اصحاب گفته می‌توانیم:

۱\_ اسلام به ما مسلمانان امر نموده که اول انقلاب بیاوریم، جامعه غیر اسلامی را از راه جهاد به جامعه اسلامی تبدیل کنیم، اقتدار را از ظالمان و مزدوران بیگانه گرفته به افراد مسلمان و صالح انتقال بدهیم؛ ولی پیش از آوردن انقلاب و ساختن جامعه اسلامی، هرگونه توطئه و تلاش اعم از کودتا، جنگ مسلحانه، تقلب، سازش و معامله گری سیاسی را برای رسیدن به قدرت حرام دانسته از آن اجتناب نماییم.

۲\_ انتخاب امیر وجیهه تمام مسلمانان است، نه ابتکار و تصمیم چند نفر معدود، زیرا که خلفاء راشدین همه در مسجد به امارت برگزیده شده اند، نه در عقب دروازه های بسته و توسط چند نفر متنفذ(حل و عقد).

۳\_ برای مقام امارت، بیشتر از یک نفر نیز نامزد شده می‌تواند، چنانکه عمر رضی الله عنه پس از زخمی شدن و قبل از شهادتش، شش نفر از اصحاب جلیل القدر را نامزد امارت کرد.

۴\_ اگر بیش از یک نفر برای مقام امارت نامزد شدند، از راه استفتاء و مراجعه به آرای مردم، از میان آنها همان کسی برگزیده شود که اکثریت مسلمانان او را شایسته و اهل امارت خوانده اند و رأی اکثریت را بدست آورده است.

۵\_ برای امیر و خلیفه مسلمانان شرائط و مواصفات خاص وضع گردیده، با در نظر داشت مواصفات مذکور، افراد اهل و واجد شرائط نامزد مقام امارت می‌شوند و انتخاب یک نفر از میان آنها در نتیجه همه پرسوی از

مردم صورت می‌گیرد.

تعجب آور است که در موجودیت این همه نصوص صریح و واضح و در حالی که منهج روشن صحابه صدر اسلام در انتخاب خلفاء راشدین را در اختیار داریم؛ بعضی‌ها اِمارت را حق موروثی می‌دانند و یا آن را حق مسلم علی رضی الله عنه و اولاده او دانسته و سه خلیفه راشد را غاصب خطاب می‌کنند! حتی می‌گویند که علی رضی الله عنه و اولاده اش برای امامت از طرف الله متعال گماشته شده اند؛ اگر این گفته آنها درست باشد، پس باید در قدم اول در قرآن مجید در این باره آیه صریحی نازل می‌شد و پیامبر علیه السلام به الفاظ صریح به مردم ابلاغ می‌کرد و صحابه رضی الله عنه پس از رحلت آن پیامبر علیه السلام، علی رضی الله عنه را به حیث خلیفه اول و به تعقیب او اولاده اش را بدون مشوره و مراجعه به رأی مردم به صفت امراء می‌پذیرفتند! علی رضی الله عنه با سه خلیفه قبل از خود بیعت نمی‌کرد! سخن مهمتر از همه، اینکه این آیه شریفه نازل نمی‌شد که: «ای مسلمانان! الله به شما امر می‌کند که امانت‌ها (اِمارت) را به اهل آن بسپارید!»

اگر اِمارت موروثی می‌بود و امیر از جانب الله متعال و پیامبر علیه السلام از قبل منصوب می‌بود، پس به مسلمانان چرا چنین فرمانی صادر گردیده است؟! اگر اِمارت واقعاً میراثی بود، مال میراث که در میان ورثه تقسیم می‌شد، بدون در نظر داشت اینکه ورثه بالغ است یا نابالغ، صحت است یا مریض، عاقل است یا دیوانه، زیرا در تقسیم مال میراث، اهلیت شرط نمی‌باشد!!

ما و شما همه شاهد هستیم که در نظام‌های ظالمانه موروثی، به این مسئله کسی نگاه نمی‌کند که آیا وارث حاکم (شاهزاده) اهلیت مقام اِمارت و سلطنت را دارد یا خیر؟ اِمارت پس از مرگ پدر به صورت اتومات و بدون برهان و دلیلی به پسر، دختر، و خانم امیر و یا سلطان به میراث می‌ماند.

در قرآن مجید دهها آیه برای تردید این پندار واهی و غلط اهل

کتاب آمده است که آنها به نظام سیاسی موروثی و انتقال مقام و منزلت مذهبی از پدر به اولاد باور داشتند.

نکته شگفت آورتر اینکه بعضی ها می‌گویند: برای تثبیت اِمارت یک شخص، بیعت پنج نفر هم کافی است. اگر از جمله تمام امت صرف پنج نفر و حتی یک نفر، با کسی بیعت نماید، همان شخص امیر مقبول و مسلم امت بوده و اطاعتش به همه واجب می‌گردد!!

این ادعاء یک سخن بی معنی و بی بنیاد است، سخن خلاف نصوص صریح و منهج صحابه رضی الله عنه؛ چنین ادعاء را کسانی می‌کنند که تا گلو در جهالت غرق هستند و جهل شان به حدی است که تمامی نصوص قرآنی و حقائق تاریخی را از نظر انداخته و چون مفتی های درباری، صدور فتوا حرفه شان شده است.

ازین حکم قرآن که قضایای اختلافی میان امیر و مردم، به قرآن و سنت راجع می‌شود. این حقیقت به وضاحت ثابت می‌شود که امیر مکلف به مشوره با اهل شوری است. در صورت بروز اختلاف نظر فیصله نهایی حق امیر نه، بلکه او مکلف است که قضیه را به قرآن و سنت راجع کند و همین روش حکم اسلام و مقتضای ایمان به الله متعال و روز آخرت است.

در آیه شریفه فوق مراد از (اولوالامر منکم) کدام مردم، حکام و زمامداران مسلمانان است؟ هر آمر یا تنها خلیفه و امیرالمؤمنین؟ هرچند اطلاق (اولی الامر منکم) به هر امیر شده نمی‌تواند، مگر بنا به دو دلیل به اطمینان گفته می‌توانیم که مراد از آن، امیر عمومی مسلمانان است. زیرا که اطاعت از اولوالامر پس از الله متعال و پیامبر علیه السلام ذکر شده است.

اطاعت از امراء و حکام مادون در اصل اطاعت از امیرالمؤمنین است. به این نکته باید متوجه باشیم که در شأن نزول آیه مبارکه (إن الله یامرکم أن تؤدوا الامانات الی اهلها)، بعضی به یک روایت ضعیف استناد نموده می‌گویند: پس از فتح مکه، رسول الله صلی الله علیه وسلم

کلید های درب کعبه را دوباره به عثمان بن طلحه سپرد؛ چونکه در گذشته نیز وظیفه دربانی کعبه به همین خاندان تعلق داشت. گویا که همین رویداد شأن نزول آیه فوق الذکر می‌باشد.

این رأی نادرست است، زیرا قسمت های جداگانه آیات سوره النساء از سال سوم تا پنجم هجری نازل شده است. این خود بیانگر این حقیقت است که این آیت قبل از فتح مکه و شش سال قبل از واپس سپردن کلید های درب کعبه به عثمان بن طلحه نازل شده است. پس چگونه قبول کنیم که شأن نزول این آیه به همین قضیه مربوط است؟! شان نزول آن حالت و حادثه ای را می‌گویند که آیات قرآن کریم در ارتباط آن قضیه و در همان زمان نازل شده باشد. اگر کسی ادعاء کند که سپردن کلیدها، یک مصداق این آیت است، شده می‌تواند که ادعایش درست باشد، مگر نسبت دادن شان نزول به آن بطور قطع غلط است. دادن کلید های کعبه به عثمان بن طلحه رضی الله عنه مصداق آیه هم شده می‌تواند، زیرا که کلید های مذکور نه مال شخصی او بود و نه او نسبت به دیگران اهل این کار، عثمان بن طلحه پس از فتح مکه مسلمان شد. چگونه می‌توانیم او را نسبت به آن کسانی که قبل از او ایمان آورده مکه را فتح کردند و او بدست ایشان مسلمان شده، مستحق دربانی کعبه بدانیم؟

رسول الله صلی الله علیه وسلم بنابر مصلحت خاص، کلید های کعبه را دوباره به عثمان سپرد. باید به خاطر داشت که برای کعبه دروازه ساختن، قفل انداختن، در جیب گشتاندن کلیدهای آن، کار مشرکان قریش بود و کدام اصل شرعی ندارد. کعبه خانه خدا است و دروازه آن در رخ همه همیشه باز است.

ابراهیم علیه السلام کعبه را طوری اعمار نموده بود که برای دخول و خروج آن دو راه داشت، دروازه آن نه تخته داشت و نه بند می‌شد، سطح آن با زمین برابر بود. قریش سطح آن را بلند کرد، یک درب آن را با سنگ بند کردند، به درب دیگر آن قفل انداختند. هدف شان ازین

کار این بود که صلاحیت داخل شدن به کعبه، در اختیار آنها باشد و فقط به افراد مورد نظر خویش اجازه دخول به آن را بدهند!! رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از فتح مکه و استیلای مسلمانان به خانه خدا، خواست که کعبه را دوباره به شکل و ساختار ابراهیمی آن اعمار نماید، مگر با درنظر داشت شرائط و بنابر مصلحت خاص در آن زمان، این کار را نکرد و کلید های آن را دوباره به عثمان بن طلحه رضی الله عنه تحویل داد.

### با کسانی که از بیعت ابناء ورزند چه معامله شود؟!

جواب این سؤال به طور مختصر و با توجه به منهج صحابه کرام رضی الله عنهم این است که با آنها بایست همان معامله ای را کنیم که در صدر اسلام معمول بود. پس از انتخاب ابو بکر رضی الله عنه و دیگر خلفاء به مقام خلافت، یک تعداد افراد از بیعت کردن فوری با او اجتناب ورزیده، بعد تر بیعت کردند. در اثر این تأخیر و در طول این مدت، آنها نه باغی شناخته شدند و نه مستحق جزایی. تعداد کمی از مسلمانان در اول وهله و برای مدت کوتاهی از بیعت کردن با ابو بکر رضی الله عنه خود داری کردند، آنها ملاحظاتی داشتند؛ مگر اینها از جانب هیچ کسی به صفت باغی شناخته نشده و با عکس العمل مخالف مواجه نشدند. از این بابت نه کسی زندانی شد، نه کشته شد و نه مجبور به بیعت کردن شد، بلکه برای اقناع آنها تلاش صورت گرفت و به زودی قناعت شان حاصل و سپس بیعت کردند. از این معلوم می شود که عدم بیعت با یک خلیفه، بغاوت تلقی نمی شود و اطاعت از یک امیر، زمانی مکلفیت یک مسلمان است که مراسم بیعت را با او بجا بیاورد.

در مرام و منشور حزب اسلامی این قاعده گنجاینده شده که اگر یک عضو حزب با اجراءات امیر حزب موافق نبوده و از خط مشی و

عملکردش راضی نیست، با وجود داشتن این ملاحظات می‌تواند در حزب باقی بماند و عضو حزب شناخته شود؛ در حالیکه مکلف به اطاعت از امیر حزب هم نمی‌باشد، مگر در هیچ وظیفه‌ای گماشته نمی‌شود، بالخصوص به چنان وظائفی که مسوولیت پیاده کردن خط مشی امیر حزب را به عهده دارد. زیرا به اطاعت امیر کسی مکلف است که با او بیعت کرده باشد. بیعت در اصل عبارت از تعهد و بستن قرار داد با کسی است که او را به صفت امیر قبول دارد.

این را باید به خاطر داشت که اسلام به هیچکس این اجازه را نداده که جدا از صف اسلامی و بدون بیعت باقی بماند، اگر یک تن یا چند نفر باشد، یک جمع کوچک یا بزرگ، اسلام به آنها امر نموده که اجتماع شان باید منظم بوده، امیر داشته باشند و نماز شان را در جماعت و با اقتداً به یک امام اداء نمایند.

در امور اجتماعی نیز به مثابه یک تشکل منظم و متحد عمل کنند، زندگی انفرادی در اسلام گنجایش ندارد، از صف جدا ماندن و زندگی بدون بیعت با امیر جائز نیست، مسلمان باید در هر کجا و هر شرائطی که باشد، اگر در سنگر باشد و یا در حضور در سفر، باید امیر و قاید داشته باشد.

چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَمَاعَةِ قَيْدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ حَتَّى يُرَاجِعَهُ» قَالَ: «وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ عَلَيْهِ إِمَامٌ جَمَاعَةٍ فَإِنَّ مَوْتَهُ مَوْتُهُ جَاهِلِيَّةٍ» الْمُسْتَدْرَكُ عَلَى الصَّحِيحِينَ لِلْحَاكِمِ

کسی که از جماعت به اندازه یک وجب خارج شود، یقیناً که حلقه اسلام را از گردن خود کشیده است، (یعنی از دایره اسلام برآمده) تا آنکه دوباره به جماعت برگردد. و باز هم فرمود: کسی که بمیرد در حالیکه امیر جماعت نداشته باشد، یقیناً مرگ او مرگ جاهلیت است.

عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَقُولُ: «مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقَى اللَّهَ لَا حُجَّةَ لَهُ، وَمَنْ مَاتَ لَيْسَ فِي رَقَبَتِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مَوْتَةً جَاهِلِيَّةً» مستخرج ابی عوانه

از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود: کسی که از اطاعت (امیر) دست برداشت، با الله متعال در حالی روبرو می‌شود که کدام حجت (قابل قبول) ندارد و کسی که بمیرد، در حالی که در گردنش بیعتی نداشته باشد، یقیناً که مرگ او مرگ جاهلیت است.

یعنی ممکن است شخصی در صف اسلامی آزرده و خفه شود، اما اگر برای خروج خود از صف حجت و دلیل شرعی نداشته باشد، باید در صف باقی بماند، اقامه پنج وقت نماز در جماعت به مسلمانان این درس را می‌دهد که هر روزی پنج بار در عقب امام اقتدار می‌کنیم، اگر دریافتیم که امام در نماز اشتباه کرد، حق نداریم که از صف بیرون شویم، با وجود آن مکلف هستیم که تا آخر نماز را با امام تعقیب کنیم» اگر امام سجده سهو کرد، همین برای ما و امام کافی است؛ نه چنانکه از نماز سلام گشتانده و نماز را به تنهایی اداء کنیم؛ باید انتظار کنیم که امام سلام بگرداند، البته فتحه داده می‌توانیم که آن هم به خود آدابی دارد. فتحه را کسی می‌دهد که در نماز با امام شریک باشد و اگر در صف همراهی امام ایستاده نباشیم، حق فتحه دادن را نداریم و اگر کسی از بیرون صف به امام فتحه داد و او قبول کرد، نماز همه فاسد می‌شود. زیرا امام مکلف به شنیدن فتحه کسی است که با او در صف شریک باشد، آدم خارج از صف حق اعتراض، انتقاد، ملاحظه و فتحه دادن را ندارد و امام مکلف به شنیدن و قبول آن نیست.

یک حکمت نماز جماعت همین است که باقی ماندن و استقامت در صف را در هر صورتی باید مراعات نموده و آن را تمرین کنیم. در صف اسلامی باید همان طوری زندگی کنیم که در صف نماز می

ایستیم، منظم، برابر و آرام ایستاده و عقب امام اقتداء کنیم، به قرائت او گوش دهیم، اگر اشتباهی کرد، تا آخر نماز او را همراهی کنیم، برایش مجال بدهیم که اشتباهش را خودش تصحیح نماید، اگر امام با سجده سهو، سهوش را تصحیح کرد، پس نماز ما با او یکجا صحیح شد.

کسی که ارشادات وحدت آفرین پیامبر علیه السلام را می‌شنود، ولی با آن هم بدون بیعت و از صف جدا می‌ماند و می‌گوید که من در هیچ حزب سیاسی نیستم، گویا که بی طرف هستم و به این موقف خود افتخار هم می‌کند، معنی این گفته آن است که او یا از دین چیزی نمی‌فهمد و یا اینکه به فرموده های پیامبر علیه السلام توجه و اعتنائی نداشته و به آن ارزشی قائل نیست.

با چه کسی باید بیعت شود؟

اسلام به ما تأکید نموده که باید از میان افراد جامعه، شخص افضل (بهترین) را به حیث امیر انتخاب نماییم و مواصفات و خصوصیات را نیز جلو ما گذاشته که یک امیر مسلمان باید متصف به آنها باشد و در پرتو آن مسلمانان بتوانند شخصیت افضل و بهتر را تشخیص بدهند. به صورت تفصیلی برای ما بیان داشته که یک امیر باید دارای کدام مواصفات باشد، در قرآن ذکر ۲۵ پیامبر آمده است و از آنها به این خاطر نام برده شده که کارنامه های هر یک آنها برای ما به مثابه قدوه و اسوه می‌باشد و در روشنی آن تشخیص داده می‌توانیم که امیر صف و جامعه اسلامی باید دارای کدام مواصفات و ویژگی ها باشد.

یاد آوری اسماء و کارنامه های پیامبران در قرآن مجید به این خاطر نیامده که داستان های آنها را به ما بیان نماید، بلکه با تذکر صحنه های مختلف جریان دعوت و مبارزه آنها؛ در حقیقت نمونه عینی، تاریخی و عملی خصوصیات زعامت صف اسلامی را به تصویر کشیده تا ما تشخیص کرده بتوانیم که چه کسی شایسته اِمارت اسلامی است؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: کسی که در موجودیت شخص

افضل؛ شخص پایین تر یا مفضول را انتخاب کرد و او را بر امیر افضل ترجیح داد، در حقیقت به خدا، پیامبر و کافه مسلمانان خیانت کرده است. چنانکه می‌فرماید:

عن ابنِ عباسٍ رضی اللهُ عنهما عن رسولِ اللهِ صلی اللهُ علیه وسلم قال: "مَنْ اسْتَعْمَلَ عَامِلاً مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنْ فِيهِمْ أَوْلَىٰ بِذَلِكَ مِنْهُ وَأَعْلَمَ بِكِتَابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ" السنن الكبرى للبيهقي

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: کسی که از جمع مسلمان ها عامل و یا آمری را توظیف کرد، در حالیکه می‌داند در میان آنها کسی دیگر وجود دارد که در انجام آن کار نسبت به وی بهتر و به کتاب الله و سنت پیامبرش بیشتر دانا است، یقیناً که او با الله و پیامبرش و همه مسلمانان خیانت کرده است. عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَنْ اسْتَعْمَلَ عَامِلاً عَلَىٰ قَوْمٍ وَفِي تِلْكَ الْعِصَابَةِ مَنْ هُوَ أَرْضَىٰ لِلَّهِ مِنْهُ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَخَانَ رَسُولَهُ وَخَانَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ». السنة لابن ابی عاصم

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: کسی که کدام عامل و یا آمری را بر قومی توظیف کرد، در حالیکه در این قوم نسبت به او کسی دیگر نزد الله متعال زیاد محبوب و مقبول باشد؛ یقیناً که با الله متعال خیانت کرده، با رسولش خیانت کرده و با تمام مسلمانان خیانت کرده است.

امیرالمؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه می‌فرماید:

مَنْ اسْتَعْمَلَ رَجُلًا لِمَوَدَّةٍ، أَوْ لِقَرَابَةٍ، لَا يَسْتَعْمَلُهُ إِلَّا لِذَلِكَ؛ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ، وَرَسُولَهُ، وَالْمُؤْمِنِينَ. مسند الفاروق لابن كثير

کسی که شخصی را بنابر محبت و یا قرابت به وظیفه ای توظیف کرد،

او را فقط بنابر همین (محبت و قرابت) به وظیفه ای گماشت، یقیناً که با الله، پیامبرش و تمام مسلمانان خیانت کرده است.

در روشنی این ارشادات نبوی صلی الله علیه وسلم و روایات در مورد اعمال آن های قضاوت کرده می توانیم که برای یک شخص نا اهل، مفسد، سیکولر و حتی ملحد کمپاین انتخاباتی می کند! به او رأی می دهد، حمایتش می کنند، و بخاطر یک مشت پول همین شخص نا اهل، بر خلاف رقیب افضل او موضعگیری می نمایید، در حالیکه هر دو را خوب می شناسد، و تفاوت های هر دو به آنها معلوم است و اگر اقتدار بدستش بیاید، به خاطر دوستی شخصی و قرابت، نا اهل را بر شخص اهل ترجیح می دهد!! پیامبر علیه السلام می فرماید: این شخص با این عملش هم با خدای خود خیانت کرده و هم با رسول او و هم با تمام مسلمانان!!

### در موجودیت امیر برحال با امیر دوم چه باید کرد؟

از رسول الله صلی الله علیه وسلم در این رابطه نیز برای ما ارشادات واضحی آمده، به این شرح که: اگر مسلمانان با همدیگر متحد بوده و به یک امیر بیعت کرده باشند، پس کسی دیگر بیاید. و با امیر اولی نزاع نموده و در میان مسلمانان باعث اختلاف، کشمکش و جنگ شود، پس گردن نفر دوم را قطع کنید (او را بکشید)؛ چنانکه می فرماید:

عَنْ الْأَعْمَشِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ وَتَمْرَةً قَلْبِهِ، فَلْيُطِعهُ مَا اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ أَحَدٌ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخَرِ". قَالَ: فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقُلْتُ: أَدْنُدُّكَ بِاللَّهِ أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ فَأَوْمَأَ إِلَيَّ أَدْنِيهِ وَقَلْبِهِ بِيَدَيْهِ فَقَالَ: سَمِعْتَهُ أَذْنَائِي وَوَعَاهُ قَلْبِي. رَوَاهُ مُسْلِمٌ

از اعمش روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

کسی که با امام و امیری بیعت کرد و کف دستش (قول قطعی) و ثمره دلش (اخلاص و تعهد قلبی اش) را به او داد؛ باید تا آنجا از او اطاعت کند که توانش را دارد، و اگر کسی دیگر آمد و با او به نزاع و مخالفت پرداخت؛ پس گردن نفر دومی را قطع کنید. (سامع) گفت: به راوی نزدیک شدم و برایش گفتم: تو را به الله سوگند می‌دهم آیا تو این سخن را از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده‌ای؟ آنگاه او با دستان خود به گوش و قلب خود اشاره نموده گفت: هر دو گوش من شنید و قلبم درک نموده حفظش کرد.

به خاطر باید داشت که این حکم در باره کسی است که برعلیه امیر مشروع بغاوت نموده، سلاح برمی‌دارد و در حالی در میان مسلمانان فتنه و جنگ را دامن می‌زند که آنها با هم متحد هستند و امورشان در اختیار امیر اهل است.

کسانی که می‌گویند در اسلام سیاست نیست؛ لطفاً به این سوال پاسخ بگویند که کدام قضیه ای در عرصه سیاسی از ارشادات و فرامین اسلام بیرون مانده و در رابطه به آن اسلام رهنمایی لازم را نکرده است، ان شاء الله در ختم این حلقات درسی به شما معلوم می‌شود که هیچ مسئله و قضیه سیاسی از محدوده تعلیمات دینی بیرون نمانده است.

### تکلیف مسلمانان در برابر باغی‌ها

باغی کسی است که بر ضد حکومت اسلامی و امیر شرعی مسلمانان به قیام مسلحانه متوسل می‌شود، اگر این باغی‌ها بر یک منطقه مسلط شوند و جنگ آغاز گردد، نیروهای امنیتی امارت اسلامی به مقصد جنگ به آن منطقه داخل می‌شوند و مجاهدین تابع این ارشادات و هدایات می‌باشند:

● از داخل شدن در خانه های باغی‌ها اجتناب کنند، حتی اگر زنان

آنها از بالای بام ها به مجاهدین دشنام دهند، و یا به سنگ بزنند، با توجه به حرمت منازل شخصی افراد، اسلام به مجاهدین امر می‌کند که به خانه باغی داخل نشوید، حتی اگر باغی در خانه اش پنهان شده باشد. مرجع این ارشادات فقهی نزد تمام فقهاء، منهج و سلوک علی کرم الله وجهه است که در برابر باغی ها اختیارکرد، زیرا قبل از او بغاوت نبود و از آن زمان به بعد آغاز گردید.

● اسلحه و سائر وسائل باغی ها را غنمیت ندانسته و هیچکس حق غصب و اخذ آنها را ندارد، هرچیز بجا مانده از آنها مال ورثه ایشان است.

● باغی های که فرار کرده اند مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند.

● افراد زخمی آنها تداوی می‌شوند.

● اگر تسلیم مجاهدین شدند به جرم باغیگری محاکمه و مجازات نمی‌شوند.

● در رابطه به باغی ها؛ هدایات اسلام و برخورد انسانی و آکنده از محبت و ترحم مسلمان ها با آنها طوری است که در طول تاریخ و در هیچ نظام، دین و مذهبی دیگر مثال و نمونه آن را یافته نمی‌توانیم.

دیروز در کشور ما که تحت حاکمیت سیکولرها و دیموکرات ها قرار داشت؛ حکام و زمامداران سخنان برحق و موعظه های دینی عالم دین را از بالای منبر تحمل کرده نمی‌توانستند، تعداد زیاد علماء کرام در شهر کابل و در ولایات مختلف به دست و یا اشاره سیکولر های حاکم ترور شدند که تعداد آنها سالانه به (۱۱۰۰) نفر می‌رسد، محصلین پوهنتون کابل به اشاره آنها کشته شدند، راکت های کور به شهر کابل بطور ضربتی از جانب همین ها شلیک شد، مسئولین این حوادث به همه معلوم بود، این کار را نه طالب می‌کرد، نه داعش و نه هیچ گروه دیگر؛ مسئولین این حوادث به هر انسان بیدار و هوشیار معلوم بود!! نیویارک تایمز در یکی از شماره های ماه ثور ۱۴۰۳ نوشت: جنرال

عبدالرازق قومندان امنیه قندهار در دوران اشغال افغانستان از سوی امریکا؛ به دستور و موافقه امریکایی ها بیش از ۳۰۰ تن مخالفین امریکا را ترور و پس از دستگیری مخفیانه کشته است!!

خلاصه این که تعیین امیر و بیعت گرفتن برای او با استفاده از زور و جبر و یا اثر و رسوخ، ناجائز و عمل خلاف سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منهیج صحابه است.

### نظریات مختلف در باره نظام اسلامی

متأسفانه در میان مسلمانان در رابطه به چگونگی نظام اسلامی وحدت نظر وجود ندارد و عوامل آن نیز کاملاً روشن است. مسلمانان پس از انحلال خلافت اسلامی، مدت طولانی از داشتن حکومت اسلامی محروم بودند و اگر دارای حکومت های بودند؛ اکثر آنها نه طریقه ایجاد شان اسلامی بود و نه سیاست های شان، از هر دو لحاظ مشکلاتی داشتند. تقریباً یک قرن وضعیت دنیای اسلام طوری بود که اقتدار سیاسی عملاً در دست مسلمانان حقیقی نبود و حکومت های دست نشانده و تحمیلی بر مسلمانان حاکمیت داشت. اوضاع سیاسی تا حدی متشنج بود که در مدارس دینی و مراکز تعلیمی نیز کسی جرأت بحث در باره نظام اسلامی را نداشت؟

### آیا تعیین مدت برای امیر جائز است؟

این مطلب را به کرات شنیده ایم که بعضی ها تأکید دارند؛ امیر باید دائم العمر باشد؛ یعنی از همان روزیکه به مقام امارت تعیین گردیده تا روزیکه عزرائیل روحش را قبض می کند؛ امیر است، پس از آنکه جسدش به خاک دفن شد، رسماً از مقامش عزل و جانشینش روی صحنه می آید. این را می گویند امیر دائم العمر؛ یعنی غیر از عزرائیل

کسی دیگر صلاحیت برطرفی او را ندارد! آیا این نوع اِمارت مشروع است؟

همچنان می‌گویند که امیر در برابر شوری کدام مکلفیت ندارد که به رأی اکثریت احترام گذاشته و آن را فیصله نهایی قبول نماید، بلکه او نظریات شوری را می‌شنود و فیصله نهایی را خودش صادر می‌کند. این سخن را هم می‌گویند: در پهلوی امیر داشتن صدر اعظم نه تنها جائز است بلکه در دور خلافت عامه؛ عده ای از خلفاء این کار را کرده اند. منظور آنها از خلافت عامه؛ خلفاء راشدین نیست، بلکه خلفاء ادوار پس از خلفاء راشدین است.

بعضی می‌گویند: که ما در عصر حاضر با قضایای جدیدی مواجه هستیم که قبل ازین مسلمانان با آن مواجه نبودند، بناءً مجبور هستیم که در رابطه به تحولات و قضایای جدید، تصامیم جدید اتخاذ نمایم!! چنانکه شاهد هستیم، در عصر حاضر دولت‌ها در تشکیلات خود رئیس جمهور و صدر اعظم دارند، پس ما هم به این کار نیاز داریم؛ (چنانچه در دوره حکومت وحدت ملی!)

اقتضای عصر و زمان ایجاب همین نوآوری‌ها را می‌کند، حالا وضعیت دنیا به مقایسه سابق کاملاً عوض شده و روال معمول در دنیا این است که در رأس نظام سیاسی باید دو نفر قرار داشته باشد. مثلاً: ملکه و صدر اعظم مانند نظام سیاسی بریتانیا، یا رئیس جمهور و صدر اعظم مانند نظام سیاسی پاکستان و هند، یا هم رئیس جمهور و در کنارش معاون با صلاحیت مانند نظام ریاستی ایالات متحده آمریکا که معاونش یکجا با رئیس جمهور در نتیجه انتخابات برگزیده می‌شود. آنها به این نظر اند که ما هم باید در افغانستان چنین کاری را بکنیم و تقاضای اوضاع و احوال جدید همین است. گویا که در قرآن و حدیث برای حل چنین قضایا؛ هدایات را نمی‌یابیم؛ لهذا باید به اجتهاد رو بیاوریم!!

بعضی‌ها با این نظر که فیصله در باره چگونگی نظام سیاسی و

دادن نام خاص به آن به اختیار مسلمانان گذاشته شده؛ مخالف اند، آنها می‌گویند: سلسله اجتهاد قبلاً پایان یافته، مجتهدین متقدم شریعت را تکمیل کرده اند و حالا هیچ کسی حق ندارد در آراء آنها تغییریاتی بیاورد! این حق را نیز فقط به علماء و بزرگان هممسلك و همسلیقه خود می‌دهند؛ و دیگران را افراد غیر مسلکی به مسائل دینی می‌پندارند؛ از رأی مرشد شان هر چند در مخالفت صریح با قرآن و حدیث باشد دفاع می‌کنند؛ و اما رأی دیگران را نه به استناد قرآن و حدیث بلکه با ادعاء واهی غیر مسلکی بودن رد می‌نمایند؛ هر چند صد در صد مستند بر رهنمود های قرآن و سنت باشد.

این حرف های واهی و از خود ساخته؛ هیچ ارزش علمی و دینی ندارد؛ حرف های تکراری اقوامی جاهلی بوده که علیه هر پیامبر خدا و دعوتگر مؤمن و عدالت خواه گفته شده؛ چنانکه دشمنان اسلام به پیامبر علیه السلام می‌گفتند: یک امی را به پیامبری چه؟! چرا یک امی به پیامبری مبعوث شده؟! برای پیامبری شخص مستحق کسی است که رسالت و دیانت در خاندان او از پدر و اجداد به میراث مانده باشد! این مقام باید به یک شخصیت معروف و پذیرفته شده اهل کتاب سپرده می‌شد، نه به یک فرد امی که خواندن و نوشتن را بلد نیست!!

بسیاری از شخصیت های این قرن که بنیان گذاران و زعمای تحریک های اسلامی اند، در رابطه به آنها چنین حرف های گفته می‌شود، شما اگر تاریخچه فعالیت تحریک های اسلامی عصر حاضر را مطالعه نمایید؛ رهبران اکثر آنها داکتر ها و انجنیر ها هستند، علوم دینی را در مدرسه نه بلکه در جریان دعوت و مبارزه فراگرفته اند، اگر البانی است، اگر محمد مرسی مصری است، اگر مصطفی سباعی است، اگر اربکان ترکی است و اگر مولانا مودودی پاکستانی است و یا هر رهبری دیگر؛ نه آدم علیه السلام مدرسه رفته، نه نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد علیهم السلام.

بعض ها چنان اند که پندارها، افکار و تصورات منحط، واهی،

برخاسته از جهل، شرك و تعصب شان برای آنها چنان مقدس و منزه از عیب جلوه می‌کند که گویا صد در صد مطابق رهنمود های قرآن و سنت و آموزه های اسلامی است، در حالی که نه از قرآن مایه ای دارند و نه از سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم اطلاعی، با این حال آماده شنیدن هیچ حرفی خلاف پندارهای ناقص خویش نیستند، هر کسی که موافق پندار ها و باور های ناقص و خرافی آنها نباشد؛ او را به چهار کتاب و چهار مذهب گمراه و منکر دین و مذهب می‌خوانند، در حالی که خود نه دین دارند و نه مذهب، دین و مذهب شان هوی و هوس و اندیشه های خرافی خود شان است که منشأ آن یا بی خبری از قرآن و سنت است، یا تعصبات ناروای مذهبی گونه و یا غرض و مرض.

باتوجه به این واقعیت های تلخ، لازم است که در باره این قضایای مهم بحث نمائیم، بر صاحبان علم و قلم واجب است که وارد صحنه شده و این خلا را پر کنند. بالخصوص درین مرحله حساس که حکومت های دست نشانده و نامنهاد اسلامی ساقط شده و ما برای اقامه یک نظام واقعاً اسلامی کمر بسته ایم این شالله آن روز نزدیک است که دستها و مداخلات خارجی از کشور ما کوتاه شود و ملت مسلمان افغان فرصت ساختن نظام اسلامی را دریابند!

اگرچه بعضی ها برعلیه مجاهدین تبلیغات سوء می‌کنند، گویا که آنها در گذشته چنین فرصتی را داشتند، مگر موفق به اقامه نظام اسلامی نشدند در حالیکه این گفته آنها دروغ است و مجاهدین در گذشته هیچگاهی چنان مجالی را بدست نیاورده اند. جنگی که ۵۰ سال قبل (۱۹۷۹ م) توسط اتحاد شوروی سابق بر افغان ها تحمیل شده بود، سلسله آن تا امروز جریان دارد. آن زمان ما تنها علیه روسها می‌جنگیدیم، مگر پس از شکست و انسحاب قشون سرخ شوروی، ما با جبهه مشترک کفر و نفاق مواجه شدیم، تمامی کشور های که در مخالفت روسها، جنگ آزاد یخواهانه و نجات بخش افغانستان را حمایت می‌کردند، آنها هم همدست با روسها تصمیم گرفتند که از اقامه

حکومت اسلامی مجاهدین جلوگیری نمایند، چنانکه تا دیروز روسیه در ادامه جنگ و بحران افغانستان در کنار امریکایی ها و ناتو در جنگ علیه افغان ها نقش فعال داشت و تمامی امکالات تجهیزات امریکا و ناتو از راه روسیه تأمین می شد. اکثر کشورهای اسلامی ناتو را یاری می داد، ۴۸ کشور همکار ناتو کی ها بودند؟ در جنگ غرب علیه افغانستان تنها اعضاء ناتو نبودند، کشورهای اسلامی و کشورهای همسایه افغانستان، همه در این جنگ شریک ناتو بودند. به مجاهدین برای یک لحظه هم فرصت تشکیل حکومت اسلامی داده نشد، یک قدرت اشغالگر رفت، جایش را قدرت اشغالگری دیگری گرفت، یک جبهه کفری سقوط کرد و جایش را جبهه دیگری گرفت.

امروز در کشور ما به توحید فکری و نظریاتی آنها ضرورت است که می خواهند نظام آینده کشور اسلامی باشد، حالا باید به این مسئله بیندیشیم که وحدت فکر و نظر چگونه به میان می آید، یک طرف می گوید که تعیین زعامت از جانب نخبگان و خواص صحیح نیست و این طریقه مبنای شرعی ندارد. طرف دیگر به آن به چشم واجب می بیند و ادعاء می کند که امیر و زعیم از جانب خواص جامعه (اهل حل و عقد) برگزیده شود؛ در حالیکه این را هم گفته نمی توانند. که اهل حل و عقد را کی مشخص می کند؟ چگونه ممکن است که در انتخاب آنها میان همه طرف ها توافق بیاید؟ مردمی هم هستند که می گویند که پنج نفر هم می توانند که امیر را تعیین و همرايش بیعت کنند و به تاسی از آن تمام مسلمانان باید با او بیعت نمایند.

زمانی ما شاهد چنان امیر المؤمنین یا خلیفه المسلمین هم بودیم که او فقط یک نفر مرید و طرفدار داشت، هر دو مهاجر بودند و در ولایت کز در جبهه مولوی فقیرالله (رحمه الله) مربوط حزب اسلامی بسر می بردند، یکی از آنها خلیفه بود و دیگرش امتی! این خلیفه در بند نغلو واقع و لسوالی سروبی به همین مقصد به ملاقات من آمده بود که من با او بیعت کنم، در جریان صحبت به یک آیه قرآن مجید استناد کرد،

در قرائت آیت اشتباه نمود، من برایش تصحیح کردم . . . این امیر المؤمنین، مثال و نمونه ای همان های است که می گویند بیعت پنج نفر هم برای مشروعیت خلافت و امارت یک شخص کافی است!! گویا که چنین بیعتی به نمایندگی از تمام مردم کافی است؛ متأسفانه این افراد در حلقه ابهام الفاظ گیر مانده اند، این را نمی دانند که خلیفه باید در منطقه تحت تسلط خود، توان دفاع از سر مال و عزت باشندگان آنجا را داشته باشد و پیدا کردن این توان، بیعت اکثریت قاطع مردم را ایجاب می کند. همین نفوذ و اقتدار است که به خلیفه قوت و مشروعیت می بخشد.

یکی می گوید که تعیین مدت برای کار امیر ضروری است، زیرا این کار جلو فتنه های را می گیرد که در زمان خلفاء سوم و چهارم در صدر اسلام واقع گردید. دیگری می گوید که امیر باید دائم العمر باشد و تعیین مدت برایش حرام است!! یکی دیگر می گوید که رأی شوری ملزم است و امیر باید با مسلمانان در پیشبرد امور مشوره نماید، دیگری می گوید که تعداد مسلمانان زیاد است، جمع کردن همه زیر یک سقف مشکل است، بناءً امیر به مشوره با نمایندگان معتمد آنها مکلف است و به فیصله اکثریت باید احترام بگذارد و رأی خود را باید به دیگران تحمیل ننماید؛ امیری را مستحق العزل می دانند که به اصل مشوره التزام ندارد و در قضایای مهم دولت اسلامی، بدون مشوره مسلمانان و خودسرانه تصمیم می گیرد. حکم و تقاضای اسلام همین است، هر آن امیری واجب العزل است که به شوری التزام ندارد.

عده ای دیگر می گویند: امیر می تواند برای خود شوری دلخواهی بسازد و رأی آنها را بشنود، ولی مکلف به قبول رأی اکثریت شوری نبوده و تصمیم نهایی را به صوابدید خود اتخاذ کند. یکی به این نظر است که امیر می تواند جانشین خود را تعیین نماید و دیگری می گوید که تعیین جانشین از راه وصیت جائز است.

در حالیکه این نظر درست نیست، نه پیامبر علیه السلام و نه خلفاء

راشدین هیچکس پس از خود جانشین تعیین ننموده اند، خلفاء راشدین افراد اهل و شایسته را صرف نامزد کرده اند و در مورد انتخاب شان مردم در مسجد تصمیم گرفته اند و پس از بیعت عام؛ امارت شان نهایی شده است. در همین رابطه یکی می‌گوید: برای امارت بیعت شرط است، دیگری می‌گوید که اول امیر تعیین می‌شود، پس از آن مراسم بیعت بجا آورده می‌شود. به نظر آنها بیعت شرط امارت نه بلکه مردم آن را چون اداء وجیبه خویش انجام می‌دهند!

در موجودیت چنین اختلافات عمیق در نظریات مدعیان نظام اسلامی، داعیه وحدت میان مسلمین چگونه تأمین می‌شود؟ آیا چاره ای وجود دارد که در قدم اول باید این اختلافات حل گردد؟ به یکدیگر دست برادری بدهیم، سپس به اتفاق همدیگر به پیش گام بگذاریم، تا نظریات، خط مشی، اهداف و آرمان های مان در رابطه به اقامه نظام اسلامی توحید شود.

نظریاتی را مرور کردیم که از جانب طرف های مختلف در رابطه به تعیین امیر ارائه شده بود که خلاصه آن چنین است:

۱ - کسی که ادعاء می‌کند امیر از طرف شوری اهل حل و عقد تعیین می‌شود؛ ادعایش بی اساس و غیر عملی است.

۲- تعیین ولیعهد و جانشین برای امارت مخالف سنت پیامبر علیه السلام ومنهج خلفاء راشدین است.

۳- غصب قدرت از راه زور و بدون مشوره مسلمانان ناجائز است و حتی این هم ناجائز است که یک شخص امارت را برای خود طلب نماید؛ چه رسد به اینکه کسی به این مقصد با اعمال زور و استعمال سلاح تلاش نماید که قدرت را غصب کند.

در حالی که یک قدرت اشغالگر خارجی با اعمال زور و لشکر کشی بر کشور ما مسلط شود، درین حالت بر هر افغان واجب است که با برداشتن سلاح در برابر اشغالگران تا آن وقت جهاد نماید که کشور از لوٹ آنها آزاد شود؛ در حالتیکه کشور ما آزاد و قدرت در اختیار

مسلمانان باشد، در چنین حالی نه تنها استعمال اسلحه حرام است؛ بلکه هر تلاشی دیگر برای رسیدن به قدرت نیز حرام می‌باشد. چنانکه پیامبر علیه السلام می‌فرماید:

عن أبي هريرة قال: قال رسول الله رسول الله صلى الله عليه وسلم: "إِنَّكُمْ سَتَحْرِصُونَ عَلَى الْإِمَارَةِ وَإِنَّهَا سَتَكُونُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَسْرَةً وَنَدَامَةً فَنِعْمَتِ الْمُرْضِعَةُ وَبِئْسَتِ الْفَاطِمَةُ". رواه البخاري

از ابو هریره روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: شما در بدست آوردن امارت حرص خواهید ورزید، مگر این کار در روز قیامت سبب حسرت و ندامت خواهد بود؛ چه شیر دهنده ای خوبی و چه بد جدا کنند از شیر دهی!!

یعنی مثال کسب امارت چنان است که طفل از پستان مادر شیر بچوشد و از دست دادن امارت چنان است که طفل از شیر مادر گرفته شود!!

عن عبد الرحمن بن سمره قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: "يا عبد الرحمن لا تسأل الإمارة فإنك إن أعطيتها عن مسألة وكلت إليها وإن أعطيتها عن غير مسألة أعنت عليها وإذا حلفت على يمين فرأيت غيرها خيرا منها فأت الذي هو خير وكفر عن يمينك". أخرجه مسلم

از عبدالرحمن بن سمره روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: ای عبدالرحمن! خواستار امارت مباش، اگر امارت بنا بر خواست خودت به تو داده شود، به آن محول خواهی شد، و اگر بدون خواستت به داده شود؛ بر (انجام درست) آن اعانت می‌شوی، و اگر به کدام تعهدی سوگند یاد کردی و چیزی غیر از آن را بهتر دیدی؛ پس همان کاری را بکن که بهتر باشد و کفاره سوگندت را اداء کن.

قرآن یک خصوصیت جنتی‌ها را چنین بیان کرده که آنها برای اثبات تکبر و بدست آوردن تفوق بر دیگران تلاش نمی‌نمایند. چنانچه قرآن

می‌فرماید:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا  
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٧﴾ (القصص)

این سرای آخرت را برای آنانی مقرر می‌کنیم که نه در زمین در پی تفوق و اثبات برتری (خود) اند و نه فساد، و عاقبت نیک از آن (متقیانی) است (که از کبر و فساد اجتناب می‌ورزند).

خلیفه اول هیچگاهی امارت نخواسته است!

ابو بکر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که من هیچگاه کدام روز و یا شبی طالب امارت نبودم و نه به آن رغبت داشتم و در پیدا و پنهان چنین درخواستی را از الله متعال نکرده‌ام.

عن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوفٍ أن عبد الرحمن بن عوفٍ كان مع عمر بن الخطاب رضی الله عنه .... ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَحَطَبَ النَّاسَ وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ: وَاللَّهِ مَا كُنْتُ حَرِيصًا عَلَى الْإِمَارَةِ يَوْمًا وَلَا لَيْلَةً قَطُّ وَلَا كُنْتُ فِيهَا رَاغِبًا وَلَا سَأَلْتُهَا اللَّهَ فِي سِرِّ وَلَا عَلَانِيَةً وَلَكِنِّي أَشْفَقْتُ مِنَ الْفِتْنَةِ وَمَالِي فِي الْإِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ وَلَكِن قُلِدْتُ أَمْرًا عَظِيمًا مَا لِي بِهِ طَاقَةٌ وَلَا يَدَانِ إِلَّا بِتَقْوِيَةِ اللَّهِ وَلَوِدِدْتُ أَنْ أَقْوَى النَّاسَ عَلَيْهَا مَكَانِي عَلَيْهَا الْيَوْمَ. فَقَبِلَ الْمُهَاجِرُونَ مِنْهُ مَا قَالَ وَمَا اعْتَذَرَ بِهِ وَقَالَ عَلِيُّ وَالزُّبَيْرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: مَا غَضِبْنَا إِلَّا لِأَنَّنا أُخْرِنَا عَنِ الْمَشَاوَرَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّهُ لَصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِي اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالصَّلَاةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَيٌّ. السنن الكبرى للبيهقي

از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت است که

عبدالرحمن بن عوف همراه عمر رضی الله عنه بود، ابو بکر رضی الله عنه از جا بلند شد و به مردم تقریر کرد و به آنها عذر خود را تقدیم نموده گفت: به الله متعال سوگند که هیچگاهی شب و یا روزی حرص امارت را نداشته ام و نه راغب آن بودم و نه در خفاء و علانیه آن را از الله متعال خواسته ام؛ مگر من از فتنه (خلأ امارت) ترسیدم. در مقام امارت هیچ راحتی نصیبم نشده؛ کاری بر من تحمیل شد که نه توانش را داشتم و نه دستان (قادر به انجام آن) مگر به توفیق و تقویه الهی؛ این را می‌پسندم که امروز عوض من مرد قوی تری از میان مهاجرین به آن گمارده می‌شد؛ مهاجرین سخن او را پذیرفتند و عذرش را قبول نکردند؛ علی و زبیر رضی الله عنهما گفتند: به این سبب ناراض بودیم که از مشوره عقب گذاشته شدیم، ما ابو بکر را بعد از رسول الله صلی الله علیه و سلم بیش از همه شایسته و مستحق امارت می‌پنداریم، او رفیق غار (ثور) و ثانی اثنین است (کسی که در سفر هجرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از مکه به مدینه همراه وی بود و در قرآن به همین الفاظ ستوده شده) ما شرف و عظمتش را به خوبی درک می‌کنیم؛ یقیناً که رسول الله صلی الله علیه و سلم زمانی که حیات بود او را به امامت مردم در نماز های جماعت گماشته بود.

### امیر مسلط شده به زور دوزخی است!

قبل از پرداختن به این مطلب؛ در پیوند به درس های قبلی تذکر دو موضوع و رویداد تاریخی را مفید می‌شمارم:

اول: برخورد پیامبر علیه السلام و یارانش در رابطه به کسانی که جهاد نکرده اند و حتی در یکی از غزوات مهم از مشارکت خودداری ورزیده اند؛ چنان جدی و قاطع بود که رابطه شان را با آنها قطع می‌کردند؛ چنانچه در جنگ تبوک سه تن از اصحاب جلیل القدر از سهمیگری در جهاد محروم شدند. وقتیکه پیامبر علیه السلام از تبوک برگشت، آنها

نزدش آمدند؛ به اشتباه خویش اعتراف نمودند، پیامبر علیه السلام قضیه آنها را به آینده موکول کرد که ببیند که الله متعال در باره آنها چه هدایت می‌دهد. بناءً فیصله کرد که تمام مسلمانان با آنها مقاطعه اعلان نموده و هیچ کس همراه آنها صحبت ننماید. این حالت ۵۰ روز دوام کرد. آنها به حدی مضطرب و پریشان شده بودند که حالت شان را قرآن مجید چنین بیان می‌کند. هم سینه های شان بر آنها تنگ شده بود و هم تمام زمین؛ پناهگاهی نمی‌یافتند، نتیجه آن شد که به درگاه الله متعال رجوع نموده توبه نمایند. الله متعال توبه شان را قبول کرد و آنها را بخشید. داستان آنها در سوره توبه ذکر گردیده و به همین سبب آن سوره به نام التوبه مسمی شده است. آنها به اخلاص و صداقت تمام از عمل خویش توبه کردند و به خطای خویش اذعان نمودند، الله متعال به توبه ایشان تا حدی ارزش داد که دریک سوره قرآن کریم از آنها یاد آوری نمود.

دوم: در مورد مشوره پیامبر علیه السلام با رهبران قبائل اوس و خزرج؛ و سعد بن معاذ و سعد بن عباده؛ و این که از رأی خود در برابر رأی آنها تنازل کرد و معامله با قبیله غطفان را لغو نمود و مسوده معاهده را پاره کرد؛ عرائضی در درس های قبلی داشتم؛ باید واضح کنم که قبیله غطفان در جنگ احزاب جانب قریش را گرفتند، اهالی آن باشندگان اصلی مدینه و مشرکین بودند، آنها در هم پیمانی با قریش و یهود می‌خواستند که درجنگ خندق، قریش را همکاری و همراهی نمایند. این قبیله در شرق مدینه موقعیت داشت و در جریان جنگ خانواده های بعضی از اصحاب به آنجا انتقال شده بود. بنابر تهدیدات و خطرهای جنگ، موقعیت این قبیله خیلی حساس شده بود، اگر در جریان جنگ در کنار قریش قرار می‌گرفتند، مسلمانان با وضعیت دشواری مواجه می‌شدند، پیامبر علیه السلام در تلاش آن بود که اهالی این قبیله را از همراهی با قریش منصرف نماید. بالاخره به آنها وعده داد که در عوض عدم همکاری با قریش، حاصلات یک ساله خرما

مدینه را به آنها خواهد داد. سعدین با این رأی توافق موافق نبودند و گفتند: یا رسول الله! اگر این وحی است؛ آما و سلمنا؛ و اگر رأی شخصی شما است و ما حق اظهر رأی را داریم؛ اجازه بدهید نظر خود را عرض کنیم؛ پیامبر علیه السلام فرمود؛ رأی خودم است و با شما مشوره می‌کنم؛ گفتند: یا رسول الله! ما در زمان جاهلیت به احدی جزیه نداده ایم؛ اکنون که الله متعال با اسلام عزیز به ما عزت بخشیده؛ چگونه به دادن جزیه تن دهیم!! رسول الله صلی الله علیه و سلم از شنیدن این جواب متین و برخاسته از ایمان و یقین؛ خیلی خرسند شد، مسوده معاهده را پاره کرد و مذاکرات با غطفان را کنار گذاشت.

روایات اسلامی بیانگر این حقیقت است که آرزو و هوس رسیدن به امارت با تعالیم اسلام سازگار نیست، چونکه الله متعال چنین تلاشی را نمی‌پسندد، لذا مسلمان باید از آن اجتناب نماید؛ زمانیکه جامعه اسلامی ساخته شد و قدرت سیاسی بدست مسلمانان افتاد، در این وقت مسلمانان نباید در جهت بدست آوردن امارت با همدیگر رقابت کنند و یا خواهان امارت شوند، امارت را از مسلمانان و حتی ضمن دعاء از الله متعال طلب نکنند؛ زیرا طلب امارت به هر شکلی در اسلام جائز نیست. حتی شخص مسلمان از امیر (زعیم) جامعه اسلامی طلب تقرر در کدام مقام و پست را نکند، این‌ها همه کارهای ناروا هستند. وقتیکه طلب امارت از راه مساملت و دعاء جائز نباشد، از طریق زور و استعمال اسلحه به قدرت رسیدن به طریق اولی ناجائز است. توسل به زور برای رسیدن به امارت، باعث خون ریزی و ویرانی در جامعه می‌شود، آن هم به زور قوا و اسلحه دشمنان چقدر گناه بزرگ خواهد بود؟! رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌فرماید، کسی که به وسیله زور به قدرت می‌رسد، شامل اولین دسته سه نفری دوزخی‌های است که در روز قیامت وارد دوزخ می‌شوند؛ یکی از آنها امیری است که با اعمال زور به امارت می‌رسد.

چنانکه می‌فرماید:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: "أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثَلَاثَةٌ: عَبْدٌ أَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ وَأَدَّى حَقَّ مَوَالِيهِ، وَرَجُلٌ فَقِيرٌ عَفِيفٌ مُتَعَفِّفٌ، وَرَجُلٌ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى قُتِلَ، وَأَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ ثَلَاثَةٌ: فَقِيرٌ فَخُورٌ وَأَمِيرٌ مُسَلِّطٌ وَذُو مَالٍ لَمْ يُؤَدِّ حَقَّ مَالِهِ" مسند عبد بن حمید از ابو هریره روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: اولین کسانی که به جنت می‌روند، سه کس اند: غلامی که خدمت مولای خود را نموده و به نحو احسن حق اش را اداء می‌کند، مرد فقیر عفیف که عفت خود را حفظ می‌کند (از گدایی اجتناب می‌ورزد) و کسی که در راه خدا تا وقتی می‌جنگد که بالآخره کشته می‌شود؛ و اولین کسانی که داخل دوزخ می‌شوند، هم سه کس اند: فقیر مغرور، امیر مسلط شده به زور و صاحب مالی که حق مالش (زکات، عشر، خیرات و صدقات) را اداء نکرده است.

آیا همین روایت برای آنهای کافی نیست که با زور و تغلب به امارت می‌رسند؟ عمل ناجائزی که فاعل آن مستحق گناه بزرگی شده و در روز قیامت در دسته اول داخل شوندگان دوزخ اند.

### معامله با حاکم زور گو و متغلب

در قدم اول باید گفت که چنین شخصی مسلمان نیست و اگر مسلمان می‌بود، از طریق ناروا در پی کسب اقتدار نمی‌برآمد، او شاید سیکولر، ملحد، و یا کمونیست باشد، پذیرفتن امارت او و همکاری با وی حرام است، در این مورد در میان تمامی علماء و فقهاء کدام اختلافی نیست. جای که در آن کفر حکومت کند، بودن مسلمان در آن جا حرام است؛ مگر در صورتیکه کسی مجبور باشد و راه و چاره ای جهت خروج برایش میسر نباشد، اما کسی که کوچکترین امکانی برای خروج داشته باشد، زندگی در دارالکفر برایش حرام است. در دارالکفر باقیماندن برای کسی جائز است که منظورش دعوت و مبارزه در راه خدا باشد و محل

سکونتش را سنگر دعوت بسازد.

اگر امیر مسلمان باشد، ولی به ارزش های دین اسلام پابندی و التزام نداشته و فیصله هایش خلاف ما انزل الله باشد، در آن صورت نه امارتش قابل قبول است و نه اطاعتش واجب. اگر امیر مسلمان باشد و به اصول اسلام التزام داشته و فیصله هایش مطابق به ما انزل الله باشد، مگر خلاف رهنمود های اسلامی و با اعمال زور و بدون رضایت و موافقه مسلمانان امارت را غصب نموده باشد، چنین امیری واجب العزل است.

عزل امیر به دو صورت ممکن است:

۱ - اگر برای عزل شرائط و امکانات مساعد نباشد و دشمن از پروسه عزل استفاده نماید، در این صورت ضرر عزل از فایده آن بیشتر است.  
 ۲ - به طور موقت می توان امارت او را پذیرفت، مانند حالت اضطرار که انسان برای نجات از هلاکت می تواند یک چیزی حرام را بخورد، آنهم به دو شرط: یکی به اندازه ضرورت و رفع حاجت، ثانیاً بنا بر مجبوریت نه بغاوت و تجاوز از حد، چنانکه قرآن می فرماید:

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ  
 فَمَنْ أَضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۷۲﴾

(البقره)

یقیناً که بر شما گوشت حیوان خود مرده، خون، گوشت خوک و آنچه که در ذبح آن نام غیر الله گرفته شده باشد را حرام کرده؛ بناءً هر کی مجبور (به خوردن آن) شد، در حالیکه نه باغی باشد و نه تجاوز کننده از حد، گناهی بر او نیست؛ یقیناً که خداوند آمرزنده مهربان است.  
 همچنین پذیرفتن و همراهی امیر متغلب و به زور مسلط شده ناجائز است، مگر در حالت مجبوریت و اضطرار.

## تعیین مدت برای امارت

بعضی ها تعیین مدت برای امارت را جائز نمی‌دانند و استدلال شان این است که برای هر چهار خلفاء راشدین در صدر اسلام، وقت تعیین نشده بود، درین مورد مسائل آتی قابل ذکر است:

۱ - اول باید بدانیم که حرام و حلال از نگاه شریعت چیست؟ تمام علماء و فقهاء مسلمان به این اتفاق نظر دارند، تنها چیزی را حرام و ناجائز گفته می‌توانیم که الله متعال و پیامبرش آن را حرام کرده باشد و به حرمت آن نص صریح (آیه قرآن و یا حدیث پیامبر علیه السلام) دلالت کند، در غیر آن هیچ کس حق ندارد چیزی را حرام بگوید.

۲ - کسی که توقیت (تعیین مدت) را برای امیر ناجائز می‌داند، باید توأم با این ادعاء نص تحریم آن را نیز ارائه کند. در حالیکه در تمام سوره های قرآن مجید و احادیث پیامبر علیه السلام در هیچ جای صراحتاً و اشارتاً همچو نصی را یافته نمی‌توانیم که برای امارت توقیت را حرام بدانند، لذا این آقایون چرا بدون دلیل و حجت، چیزی را حرام می‌گویند که الله متعال و پیامبرش تحریم نکرده است. آیا آنها به این نکته متوجه نیستند که جائز را ناجائز گفتن، آنقدر گناه بزرگ است که حرام را حلال گفته شود!

۳ - کسی که می‌گوید توقیت به این دلیل ناجائز است که صحابه آن کار را نکرده اند! باید عرض کرد که هیچ فقیه و دانشمندی این سخن را نه گفته و نمی‌گوید هر کاری را که صحابه نکرده اند؛ حرام است!! همه به این اتفاق دارند که غیر از چیزهای که الله متعال و پیامبرش حرام کرده، هر چیز حلال است، صد ها کاری است که صحابه در گذشته آن را نکرده، ولی امروز حلال اند. مثلاً: جمع آوری احادیث پیامبر علیه السلام به شکل مدون و کتاب که در عصر صحابه نشده بود، حتی بعضی به

این باور اند که در آنوقت، نوشتن احادیث ممنوع بود و کسی این اجازه را نداشت. اختلاف در اینست که پیامبر علیه السلام در اخیر عمر اجازه نوشتن بعضی احادیث را داده بود، نه تمام آن را! و رأی صائب و دقیق این است که رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچگاهی اجازه نوشتن حدیثش را نه داده و در آخرین روز های حیاتش فرمود: هر کی چیزی جز قرآن از من نوشته؛ همه بسوزانید؛ ابو هریره رضی الله عنه گفته است: ما همه آنچه را نوشته بودیم در يك محل جمع نموده و سوزانیدیم.

در عصر صحابه کتاب های فقهی نوشته نشده بودند، در لودسپیکر اذان داده نمی شد، ذریعه موتر و طیاره کسی به حج نمی رفت، لباس های معمول امروز در جامعه آن روز پوشیده نمی شد، در هنگام جهاد کسی از تفنگ، باروت، توپ، تانک و جت جنگنده کار نمی گرفت، در عملیات های شهادت طلبانه با واسکت های مملو از مواد منفجره به دشمن حمله نمی شد و سائر پدیده های جدیدی از این نوع که در آنوقت معمول نبودند، ولی حالا ممنوع نیستند. اگر مدعیان نظر فوق در میان علماء و فقهاء مسلمان کسی را نشان بدهند که گفته باشد چیزی یا کاری را که صحابه نکرده حرام است، پس آنها به حق هستند و اگر چنین سندی در دست ندارند، لطفاً در ادعاء واهی شان تجدید نظر نمایند. حقیقت امر این است که خیلی مسائلی اند که تصمیم در باره آنها بنا به مقتضای زمان مسلمانان گذاشته شده است مانند:

- چه کسی به امارت برگزیده شود؟ امیر چه صلاحیت ها و اختیاراتی دارد؟ امیر چه اندازه حقوق و امتیازات دارد؟ معاش و مصارفی که برای ابو بکر و عمر (رضی الله عنهما) تعیین شده بود، آیا ممکن است که برای امراء امروز همان مقدار را تعیین کرد؟! زیرا اکنون شرائط و ظروف نسبت به چهارده قرن قبل تغییر نموده است. همچنان امیر برای چه مدتی تعیین و چه شرائط بر آنها وضع شود. اینها همه مربوط به مردم هر عصر است؛ زیرا امارت امانت مردم است. آنها حق دارند آن را به

چه کسی بدهند، برای چقدر مدت و با چه شرائطی و چه وقت آنرا واپس بگیرند؟! قرآن امارت را به نام امانت یاد کرده و امیر را امین امانت های مردم، امین مکلف است که امانت های مردم را مطابق رضایت و شرائط وضع شده از جانب امانت دهندگان محافظت نماید.

● کسانی که به حقیقت اسلام پی برده اند، به این باور اند که امیر مسلمانان از جانب آنها انتخاب می شود، بناءً صلاحیت ها و اختیارات امیر، امضاء قرار داد های خارجی، اعلان صلح و جنگ، توظیف افراد در مقامات عالیرتبه دولتی، چگونگی تصرف در بیت المال و غیره همه باید به مشوره مردم یا نماینده گان مردم (شوری) صورت بگیرد، زیرا امیر خادم، وکیل و کفیل مردم است نه آقا و بادار آنها.

در زمان طفولیتم شنیده بودم که می گفتند: به پادشاه این حق داده شده که روزانه هفت نفر را به قتل برساند و پادشاه مکلف به گرفتن فریضه روزه نیست!! از بالای منبر ها نیز سخنانی از همین قبیل در توصیف پادشاه مبنی بر غیر مسئول و واجب الاحترام بودن او گفته می شد. در حالیکه اسلام حکم می کند که امیر، خادم و امین مردم است، نصب و عزلش، تصرفاتش، اجراءاتش، مدت کارش همه توسط مردم مراقبت و کنترل می شود و باید تمام قضاوت ها و عملکردهایش مطابق به ما انزل الله باشد.

● ما از دوران حاکمیت صحابه آموخته ایم که یک فرد عادی در مسجد به خلیفه می گفت: چرا پیراهنت نسبت به پیراهن دیگران دراز است! اگر از راه خدا منحرف شدی، باشمشیر برابرت می کنم! به این شرط همرایت بیعت می کنم که احکام دین خدا را در جامعه پیاده کنی! تا آنگاه اطاعتت می کنیم که مطیع اوامر خدا و پیامبرش باشی! اینها و امثال این حرف ها شرائطی بودند که مردم در صدر اسلام بر امیر می گذاشتند و تحت همین شرائط بیعت می کردند، اسلام این شرائط را از جمله حقوق مسلم مسلمانان بر امیر می داند.

● اگر درین زمان چون خلفاء راشدین شخصیت های امین، متقی، مجاهد، عالم و بی رغبت به امارت یافت شوند؛ ما هم مانند دوران صحابه خلفاء دائم العمر تعیین می نماییم و اگر چنین چیزی ممکن نباشد پس لازم است که از روی احتیاط برای کار امیر وقت تعیین کنیم، اگر امیر در کارش موفق بود و مردم از وی راضی، طبیعی است که او بار بار از جانب مردم به مقامش ابقاء می شود، در غیر آن کسی دیگر را به عوض او انتخاب خواهند کرد. با تعیین مدت کار امیر این مجال باقی نمی ماند که امیری اهلیت و کفایت کاری نداشته و مردم در پی عزل او برآیند و تأکید امیر بر دوام امارت باعث شود که مردم دست به قیام مسلحانه بزنند و اوضاع کشور به سوی بحران و جنگ برود، حوادثی شبیه حوادث دوره امارت عثمان رضی الله عنه و علی رضی الله عنه به میان بیاید که منتج به شهادت ایشان شد.

● بنابر دلایل فوق مقام امارت ایجاب توقیت را می کند و این کار نه تنها جائز بلکه ضروری هم می باشد. مخصوصاً در ظروف و شرائط فعلی که امراء واجد شرائط در میان مسلمانان کمتر سراغ می شوند، کسی که توقیت را برای امارت حرام می داند، به اشتباه رفته و فتوایش مستند و مشروع نیست، زیرا چیزی را که خدا حلال کرده، آن را حرام می داند.

### القاب امیر (زعیم مسلمانان)

ازین مسئله نیز قضیه ای جنجالی ساخته اند که برای رهبر مسلمانان؛ اوصاف و القاب اسلامی کدام ها اند؟ خلیفه، امیر، امیر المؤمنین، امام؟ در قرآن تنها القاب خلیفه و امام ذکر گردیده است، برای ابراهیم علیه السلام لقب امام و برای آدم علیه السلام، داؤد علیه السلام لقب خلیفه آمده است. لقب امیر المؤمنین در قرآن و حدیث نیامده، صرف در بعضی روایات دیده می شود که بزرگ قوم بنام امیر و رئیس یاد شده است.

عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا بَعَثَ حَرَامًا خَالَهَ أَخَا أُمِّ سُلَيْمٍ فِي سَبْعِينَ رَجُلًا فَقَتِلُوا يَوْمَ بئرِ مَعُونَةَ وَكَانَ رَيْسُ الْمُشْرِكِينَ يَوْمَئِذٍ عَامِرُ بْنُ الطَّفِيلِ وَكَانَ هُوَ أَمَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: اخْتَرْتُ مِنِّي ثَلَاثَ خِصَالٍ: يَكُونُ لَكَ أَهْلُ السَّهْلِ وَيَكُونُ لِي أَهْلُ الْوَبْرِ أَوْ أَكُونُ خَلِيفَةً مِنْ بَعْدِكَ أَوْ أَغْزُوكَ بِأَهْلِ غَطَفَانَ بِأَلْفٍ وَأَلْفٍ قَالَ: فَطُعِنَ فِي بَيْتِ امْرَأَةٍ مِنْ بَنِي قُلَافٍ. مسند احمد

از انس رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم مامایش را همراه با هفتاد نفر به بئر معونه فرستاد که در آن روز شهید شدند. در این وقت رئیس مشرکین عامر بن الطفیل بود، این همان کسی بود که نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: از من سه سخن را اختیار کن: اهالی همواری ها از تو بلندی ها از من، یا اینکه پس از تو من خلیفه باشم و یا اینکه با هزار هزار نفر قبیله غطفان در مقابلت می‌جنگم. راوی می‌گوید که او (عامر بن طفیل) در خانه یک زن در اثر مبتلا شدن به مرض طاعون مرد. در این روایت نیامده که پیامبر علیه السلام به عامر چه جواب داد، در روایات دیگر آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم به او گفت: این کار الله است که اقتدار را به کی می‌سپارد، بناءً رسول الله صلی الله علیه وسلم پیشنهادات تقسیم قدرت را همراه عامر نپذیرفت و این را نیز قبول نکرد که پس از من کی خلیفه باشد.

البته صحابه عمر رضی الله عنه را به لقب امیرالمؤمنین و ابو بکر رضی الله عنه را به لقب خلیفه رسول الله یاد می‌کردند. در قرآن بزرگان مسلمانان بنام اولوالامر (زامداران) یاد گردیده اند. انتخاب القاب مختلف از طرف صحابه برای امیر بیانگر آنست که مسلمانان می‌توانند بزرگان خود را به هر نام نیک دیگر یاد کنند، در این کار کدام مانع و حرجی نیست. البته به استناد آیات قرآنی و احادیث نبوی معلوم

می‌شود که القاب ملک، پادشاه، ملک الملوک، شهنشاه و نام‌های از این قبیل که تنها شایسته شان الله متعال است؛ انتساب آن برای تعریف و توصیف بزرگ و رئیس مسلمانان غلو و مبالغه بوده و ناجائز می‌باشد، مانند اعلیحضرت (برای پادشاه)، والاحضرت (برای شهزاده)، علیا حضرت (برای شاه خانم و شاهدخت) و حضرت برای پیر و مرشد؛ مگر انتخاب القابی مانند: مشر (رئیس و بزرگ) و لسمشر (رئیس جمهور)، قائد (رهبر)، رئیس، سالار، سلطان، زعیم و نام‌های ازین قبیل برای امیر مسلمانان مانعی ندارد.

باید متوجه بود که در مورد انتخاب نام‌ها و القاب امیر، در دوران صحابه رضی الله عنه خیلی از ساده‌گی و آسانی کار گرفته شده و مانند عصر حاضر، تکلف و تشریفات زیاد به کار برده نمی‌شد. اگر به روایات اسلامی توجه شود، ما به خوبی درمی‌یابیم که در تسمیه هیچ‌کسی القاب حاکی از مدح و تکلف و توصیف بی‌جا به کار نرفته، هر کسی را به نام اصلی ساده‌اش و یا هم‌کنیه‌اش یاد می‌کردند. متأسفانه دادن القاب چند منزله و عناوین تشریفاتی آکنده از تکلف و مدح، بدعت زمانه‌های اخیر است که به زمامداران کشورها داده شده. چون: ذات همایونی و ملوکانه، اعلیحضرت، شاهنشاه، خلد الله ملکه و سلطانه، علامه دهر، قطب الاقطاب، شیخ القرآن والحديث، شمس المفسرین، نور المشائخ، آیت الله العظمی، حجت الاسلام والمسلمین و ... در روی جلد کتاب‌ها می‌بینید که برای مؤلف القاب چند سطری بکار برده شده، کاربرد چنین مدح، ستایش و توصیف‌های مبالغه‌آمیز درست نیست. البته اگر کسی به سبب ابتکار و عمل و تخصص‌اش در یک رشته علمی و مسلکی و یا شهکاری و قهرمانی‌اش در میدان جنگ، صلح و سیاست؛ ستوده می‌شود و او واقعاً دارای همان صفت باشد، اشکالی نداشته‌جائز و مستحب است، به شرط آنکه در محضر خودش و روبرو گفته نشود. قرآن مجید در باره منافقین می‌فرماید: وقتی که نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌آمدند، او را به القاب و صفاتی توصیف می‌کردند

که الله متعال تعریف نکرده است.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ التَّجَوُّى ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَبَّجُونَ بِالْآلِئِمِّ وَالْعُمْدُونَ وَمَعْصِيَتِ الرَّسُولِ ۖ وَإِذَا جَاءُوكَ حَيَّوكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ ۗ حَسْبُكُمْ جَهَنَّمُ يَصَلَوْنَهَا ۖ فَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿۸﴾ (المجادله)

آیا به سوی کسانی ندیده ای که از نجوا (زیر گوشی) منع شدند، ولی باز هم به چیزی بر می‌گردند که از آن منع شده اند و در گناه، تجاوز و سرکشی و عصیان از پیامبر با هم نجوی می‌کنند و زمانی که نزد تو می‌آیند به چنان الفاظی به تو سلام می‌گویند که الله متعال به آن سلامت نگفته؛ در حالی که با خود می‌گویند: الله متعال چرا ما را به آنچه می‌گوییم تعذیب نمی‌کند؟ دوزخ برای آنها کافی است که در آن داخل می‌شوند، پس چه بد بازگشتی؟!

در این آیه مبارکه، در باره مجالس پنهانی و سرگوشی های مخفی منافقین چنین گفته شده است:

● آیا به آن هایی متوجه هستید که از صحبت های پنهانی منع شده اند، مگر آنها باز هم به آن متوسل می‌شوند. در صحبت های شان سخن خیر وجود ندارد، بلکه سراسر نقد و اعتراض اند؛ سخنان خود را به طور آشکار گفته نمی‌توانند، بناءً جلسات سری می‌گیرند. اگر حرف های شان را در محضر عام بگویند، با عکس العمل تند مردم روبرو می‌شوند. صحبت های سری شان در باره چیزهای است که سراسر گناه، تجاوز و سرکشی از اوامر پیامبر علیه السلام می‌باشد.

● هرگاهی نزد پیامبر علیه السلام می‌رفتند، به الفاظی به او سلام می‌دادند و او را ستایش می‌کردند که الله متعال به آن الفاظ به رسول الله صلی الله علیه وسلم سلام نداده و نه او را آن گونه ستایش کرده است. در جلسات سری وارد کردن اتهامات ناروا، گنه آلود، تجاوز و

بغاوت از اوامر پیامبر علیه السلام؛ مگر در پیش رویش دادن صفات مبالغه آمیز به او به چنان الفاظی که حتی الله متعال به آن صورت او را توصیف نکرده است!!

- اگر چه بعضی از مفسرین کرام می‌گویند که در این آیات به آن الفاظ یهود اشاره شده که در هنگام ملاقات با پیامبر علیه السلام آنها را بکار می‌بردند. چنانکه بجای (السلام علیک) جمله (السام علیک) و بجای کلمه (راعنا) یعنی به ما توجه کن، کلمه (راعینا) یعنی چوپان ما، استعمال می‌کردند. مگر این تعبیر با سیاق و سباق آیت همخوانی ندارد، زیرا در این آیت بحث در مورد برخورد منافقین است، نه اهل کتاب. از آیات بعدی هم به صراحت دانسته می‌شود که در اینجا موضوع بحث برخورد منافقین با پیامبر علیه السلام است نه اهل کتاب.
- منافقین با خود می‌گویند: الله متعال چرا ما را به آنچه می‌گوئیم تعذیب نمی‌کند؟! چرا خدای او ما را جزا نمی‌دهد؟! اگر محمد پیامبر خدا است کسی که با او مخالفت می‌کند مستحق عذاب است، چرا او از صحبت های پنهانی ما خبر نمی‌شود و چرا او به ماهیت صحبت های آشکار ما نمی‌داند؟! چرا خدای او ما را جزا نمی‌دهد!؟

### مواصفات امیر از نظر شاه ولی الله دهلوی رحمه الله

در قرآن بحث های مفصلی در باره مواصفات زعامت صالح و اهل را می‌یابیم؛ ذکر اسماء و صفات زیاد پیامبران در قرآن برای آن است که مثال و نمونه های عملی زعامت صالح و مورد پسند الله متعال را در برابر مخاطب خود به نمایش بگذارد؛ از نام، لقب و مواصفات ۲۵ پیامبر یادآور شده؛ یعنی که در آینه شخصیت و مواصفات این پیامبران برگزیده خدا زعامت شایسته و اهل را انتخاب کنیم؛ مسلمانان مکلف به پیروی و متابعت از پیامبران است؛ باید در قول، عمل و اخلاق شبیه آنان شوند و در هر مقطع زمان و شرائط خاص آن چون ایشان عمل

کنند؛ هرچند رسیدن به مقام و منزلت بلند و شامخ پیامبران دشوار و شبه محال است، ولی هر مسلمان و هر امیر مسلمانان مکلف است در همه ابعاد زندگی اش چون آنان و متصف به صفات شان شود؛ زعیم و قائد مسلمانان باید آراسته به مواصفات و اخلاق پیامبران باشد؛ به گونه مثال: هر پیامبری که به سوی قومی رفته به آنان گفته است: ((إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ: من برای شما پیامبر امین هستم. (وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ: هیچ پاداشی (نه مادی و نه معنوی) از شما نمی‌خواهم، پاداشم فقط بر رب العالمین است) یعنی که (امانت و عدم مطالبه پاداش از ماسوی الله) از مواصفات هر پیامبر اند، هر پیرو پیامبر و هر امیر و زعیم مسلمانان باید چنین باشد، اگر قرآن بحث خیلی مفصل و جامع از داستان مبارزه طولانی و پر خم و پیچ موسی علیه السلام را از آغاز تا پایان با تمامی فراز و نشیب آن در برابر ما می‌گذارد برای آن است که چون وی شویم و زعیمی را برگزینیم که چون وی باشد و در مسیر دعوت و مبارزه با دشمنان حق و عدالت چون وی عمل کند.

بعضی ها در سلسله ذکر مواصفات خلیفه و امیر، به استناد کتاب (حجت الله البالغه) تألیف شاه ولی الله دهلوی می نویسند که صفات امیر این ها اند:

۱ - امیر باید عاقل و بالغ باشد.

۲- آزاد باشد نه غلام، یعنی غلام نمی‌تواند امیر شود.

اما امروزه اکثر امیران کشور های اسلامی غلامان هستند، حتی از چند قرن به این سو امیران غلام بر سرنوشت مسلمانان حاکم اند. امیرانی که غلام لندن، مسکو، بن و واشنگتن هستند. مسلمانان دستان آنها را می‌بوسند و آنها دستان بادران شان را؛ بسیاری از امیران ما در سال های اخیر در کابل نه بلکه در خارج کشور تعیین شده اند؛ این را نیز باید در نظر داشته باشیم که نمونه های زیادی از امراء را در تاریخ اسلام داریم که قبل از ایمان شان غلام بودند؛ پس معنی شرط عدم غلام

بودن در اثناء امارت است نه قبل از آن.  
۳- خلیفه مسلمانان باید مرد باشد نه زن.

این نیز یکی دیگر از مسائل جنجالی است، معترضین و مغرضین می‌گویند که در این شرط در حقیقت بین زن و مرد تبعیض روا داشته شده و توهین به شخصیت زنان است. این موضوع ایجاب وضاحت بیشتر را می‌کند. امیدوارم غرض کسب معلومات بیشتر در این رابطه به رساله دیگر بنده تحت عنوان (زن و حقوقش در اسلام) مراجعه نمایید، در آن به سؤالات زیادی در رابطه به امارت زن و یا سائر حقوق زنان پاسخ ارائه شده است. اما به اختصار می‌توان گفت: زنان به استثناء دو کار خاص به هر کاری جائز می‌توانند گماشته شوند: ۱- امارت عامه و ۲- قضاوت در قضایای که قصاص و اعدام را ایجاب می‌کند. امارت و قضاوت در ارتباط به قضایای قصاص لزوماً مواصفات و خصوصیات را ایجاب می‌کند که اسلام با توجه به آن مرد را برای انجام آن شایسته تر و اهل تر گرفته است؛ در این دو مورد استثنائی زن نه به وظیفه امارت و نه قضاوتی گماشته می‌شود که حکم قصاص و اعدام را صادر می‌کند. دلیل آن نیز عاطفه نیرومند و قوی زن است؛ او مادر مهربان و با عاطفه خیلی عمیق و نیرومند است، برای هر مادری چنین عاطفه ای يك ضرورت اجتناب ناپذیر فطری است، عاطفه اش به مراتب قوی تر از مرد است، پروردگار عالم هر مادر را؛ چه انسان و چه حیوان؛ چنین آفریده، حفظ، مراقبت و پرورش فرزند همین را ایجاب می‌کند؛ که برای ایفاء این نقش و انجام این وظیفه؛ تمامی مشقات، زحمات و تکالیف را متحمل شود، علاقه، محبت و عاطفه اش او را وامی‌دارد که برای حفاظت و سلامت فرزندش از جان خود مایه بگذارد و آسایشش را قربانی کند؛ امیر و قاضی گاهی با قضایای از نوع محاکمه مجرمین حدود و قصاص مواجه می‌شود؛ قاضی زن در مورد صدور فیصله های قصاص، قطع دست، اعدام، شلاق زدن، دار زدن، رجم و غیره نمی‌تواند به آسانی و بدون تزلزل و تذبذب فیصله کند؛ عاطفه، رأفت و دلسوزی اش مانع

او می‌شود. چون زن مادر است و مادر به هم‌چو عاطفه ای ضرورت دارد. الله متعال زن را با همین خصوصیات آفریده است، امور خانوادگی از بارداری گرفته تا رضاعت، حضانت، زاد و ولد و تربیه و آموزش اطفال ایجاب داشتن عاطفه قوی را می‌کند، یک مادر باید برای تربیه اولاد و سلامت فرزندان متحمل زحمات و مشقات زیاد شود. این عاطفه قوی زن مانع نشستنش در مسند قضای می‌شود که در مورد مجرمین جزا های قصاص، اعدام، رجم و قطع دست تصمیم می‌گیرد. در مقابل این دو استثناء؛ مواردی زیادی را شاهدیم که اسلام به زن امتیازاتی بیش از مرد داده است؛ مکلفیت های زنان را محدود تر از مردان و امتیازات شان را بیشتر از آنان گرفته است. چنانچه جهاد و مکلفیت های نظامی بر مردان فرض است؛ ولی زنان از این وجیبه معاف اند، می‌توانند به میل و خواست خود به جهاد بروند ولی مکلف نیستند؛ امارت هم وظیفه سنگین و پر مسئولیت است، لذا از آن معاف شده اند؛ زن در خانه مکلفیت تأمین نفقه خانواده را به عهده ندارد، بلکه شوهرش متکفل تمام مصارف خانواده است؛ در حالی که زن دارایی و سرمایه دارد، مَهْر دارد، میراث دارد، معاش و دستمزد دارد، می‌تواند سرمایه خود را به کار اندازد، تجارت نماید و سرمایه بیشتر کسب کند؛ با این همه هیچ مکلفیتی در رابطه به مصارف نفقه و مخارج اولاد به عهده او نیست.

۴- خلیفه باید شجاع باشد نه جبون، شاه ولی الله دهلوی، جرأت، شهامت و شجاعت را یکی از صفات امارت می‌داند، امیر ترسو و بزدل در هنگام خطر و جنگ، تصامیم درست گرفته نمی‌تواند و زود از میدان فرار می‌کند که در نتیجه آن به خود و جامعه اش صدمه وارد می‌شود.

۵- خلیفه باید صحتمند و سالم الاعضاء باشد، یعنی کور و کر و گنگ نباشد.

۶- خلیفه باید از افرادی برگزیده شود که در میان مردم به وجاهت، شرافت و فضیلت معروف باشد و از تعمیل فرامین و اوامر او مردم عار و نفرت نداشته باشند.

۷- مردم به خلیفه اعتماد داشته باشند و در جریان حکومت داری طرفدار حق باشد.

۸- خلیفه مسلمان بوده و صاحب علم و تقوای اسلامی باشد.

۹- خلیفه باید قریشی باشد.

در رابطه به دیدگاه های شاه ولی الله رحمه الله چند نکته لازم به تذکر است:

● کسانی که امروز به رعایت نظریات شاه ولی الله دهلوی در مورد مواصفات امیر تأکید می کنند، استادان آنها دیروز او را به این دلیل تکفیر می کردند که او درین مورد چرا به کتابهای فقهی اکتفا نکرده و نظریات جدیدی را ارائه نموده؟ و چرا به نوشتن ترجمه قرآن و تفسیر آن جسارت نموده است؟!

● ما در حالیکه به شخصیت شاه صاحب احترام داشته و بنابر علمیت اش به او به چشم استاد می نگریم، (زیرا افغان ها از ترجمه قرآن به قلم شاه صاحب به زبان دری استفاده اعظمی کرده اند). از خداوند بزرگ برای او اجر بسیار آرزو داریم، زیرا او در راه گسترش دعوت اسلامی و تشریح معارف دینی زحمات زیادی کشیده و اذیت های زیادی از دست دشمنان و جاهلان متحمل شده است.

در رابطه به نظریات شاه صاحب در مورد شرائط امارت باید عرض کرد که: با چهار شرط اول او برای خلافت موافقیم. در مورد شرط پنجم باید گفت که: اگر چه برای امارت صحت و قوت از شروط ضروری است و قرآن هم می فرماید که: ((... إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ)): بهترین کسی را که استخدام می کنی شخص قوی و امین است؛ مگر بعضی ها نسبت به کسی که از ناحیه سر، یک دست، پا، چشم و گوش معیوب باشد، شخص سالم و صحتمند و یا شخص دارای چهره جذاب را ترجیح می دهند. این شرط درست است، مگر نه به عنوان شرط ضروری، بلکه به نظر ما شرط استحبابی است و لازمی پنداشتنش تکلف نادرست. یعنی اگر یک شخص در دیگر مواصفات اساسی و ضروری از دیگران

برتر بود و فقط از ناحیه دست، چشم یا پا معیوب بود که مانع کار امارت نشود، لازم است که همین شخص معیوب واجد شرائط را ترجیح دهیم.

در رابطه به شروط ششم و هفتم باید گفت: شاه صاحب برای امیر، باور و اعتماد مردمی که امیر در میان شان زندگی می‌کند، (به عنوان شخصیت معروف پذیرفته شده باشد) ضروری می‌داند و بدون آن کسی امیر شده نمی‌تواند. در این مورد این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توانیم اعتماد مردم را در باره یک امیر بدانیم که آیا به او باور دارند یا خیر! و او را حامی حق و عدالت می‌پندارند یا نه؟ آیا غیر از همه پرسى (انتخابات) امکان دارد که از راه دیگری چنین معلومات را از مردم بدست بیاوریم؟ پس بهتر است که به عوض این شرط، اصل انتخابات را که در دنیای معاصر طرفداران زیاد دارد، صراحتاً در جمله شرائط امیر بگنجانیم.

### قریشی بودن امیر

شرط نهم شاه ولی الله رحمه الله قریشی بودن امیر است، در این مورد سؤالات و توضیحاتی وجود دارد:

● آیا این شرط تنها با در نظر داشت ظروف و شرائط زمان صدر اسلام گفته شده که در آن زمان قریش در مکه حاکم تمام جزیره العرب بود و زعامت اعراب به آنها تعلق داشت؟!

● آیا این شرط به سبب استحقاق نَسَبی قریشی ها بود و یا بنابر تقاضای حالت اجتماعی آن زمان؟

● آیا سببش آن بود که نه قبیله اوس زعامت قبیله خزرج را می‌پذیرفت و نه خزرج زعامت اوس را؟!

راشئ هغه روایتونه خپلي مخي ته کښېږدو چي همدا مطلب په کي راغلی؛ دوه داسي روایتونه لرو چي ترمنځ ئې کافي توپيرونه شته؛ لومړی ئې دا دئ: بیا بید به روایاتی مراجعه کنیم که این مطلب در آن انعکاس

یافته است، در این باره با دو روایت ذیل برمی‌خوریم که در میان آنها تفاوت‌های وجود دارد:

وَعَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: " الْأَيْمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ، أَبْرَارُهَا أُمَرَاءُ أُبْرَارِهَا، وَفُجَّارُهَا أُمَرَاءُ فُجَّارِهَا، وَإِنْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمْ عَبْدًا حَبَشِيًّا مُجَدَّعًا فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا، مَا لَمْ يُخَيِّرْ أَحَدَكُمْ بَيْنَ إِسْلَامِهِ وَضَرْبِ عُنُقِهِ، فَإِنْ خَيْرَ بَيْنَ إِسْلَامِهِ وَضَرْبِ عُنُقِهِ، فَلْيَقَدِّمْ عُنُقَهُ " مسند البزار و المعجم الاوسط

از علی رضی الله عنه روایت است که پیامبر علیه السلام فرمودند: امامان از قریش هستند» نیکان آنها امراء نیک‌ها و فاجران آنها امراء فاجرها اند، و اگر من غلام حبشی را که برخی از اعضاء بدنش قطع باشد، بر شما امیر تعیین نمایم، پس سخنش را بشنوید و امرش را اطاعت کنید؟ تا زمانیکه به یکی از شما اختیار گزینش اسلامیت یا قطع شدن گردنش داده نشده باشد، و اگر اختیار گزینش میان اسلام و قطع شدن گردنش، به او داده شد، پس گردن خود را تقدیم کند (یعنی به قربانی آماده شود، ولی به مسلمانی اش پایبند بماند)

از این روایت چند مطلب به طور واضح استنباط می‌شود:

- قریشی بودن امیر، شرط امارت نه؛ بلکه تقاضای وضعیت حاکم اجتماعی موجود همان زمان بود، هم امیران نیکوکاران عرب قریشی بودند و هم امراء بدکاران شان.

- قسمت دوم روایت بیانگر این حقیقت است که یک مرد حبشی مقطوع الاعضاء که قبلاً دوره غلامی را نیز سپری کرده، می‌تواند امیر جامعه اسلامی شود و مسلمانان مکلف اند که از همین امیر اطاعت نمایند.

- تا زمانی اطاعت او بر مسلمانان واجب است که از سوی امیر به ترک اسلام مجبور نشوند، طوریکه میان ترک اسلام و کشته شدن؛ به انتخاب

یکی وادار شوند.

● اگر همچو حالتی پیش آمد؛ بهتر است بر اسلامیت خود پافشاری نماید و به قطع شدن گردنش تن دهد.  
 سیغه دیگر این روایت چنین است:

عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الْأَيِّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ أَبْرَارُهَا أُمَرَاءُ أَبْرَارِهَا، وَفُجَّارُهَا أُمَرَاءُ فُجَّارِهَا، وَلِكُلِّ حَقٍّ فَأَثْوَا كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، وَإِنْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمْ عَبْدًا حَبَشِيًّا مُجَدَّعًا فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا مَا لَمْ يُخَيِّرْ أَحَدُكُمْ بَيْنَ إِسْلَامِهِ وَضَرْبِ عُنُقِهِ، فَإِنْ خَيْرَ بَيْنَ إِسْلَامِهِ وَضَرْبِ عُنُقِهِ، فَلْيَقْدِمِ عُنُقَهُ فَإِنَّهُ لَا دُنْيَا لَهُ وَلَا آخِرَةَ بَعْدَ إِسْلَامِهِ» مستدرک علی الصحیحین

از علی رضی الله عنه روایت است که امامان از قریش هستند، نیکان آنها امراء نیک ها و فاجران آنها امراء فاجرها اند، و برای هر یکی حقی است؛ پس حق هر ذی حق را اداء کنید؛ و اگر غلام حبشی ای را که برخی از اعضاء بدنش قطع شده؛ بر شما امیر تعیین نمایم، پس سخنش را بشنوید و امرش را اطاعت کنید؛ تا آنگاه که یکی از شما میان اسلامش و قطع شدن گردنش، به انتخاب یکی از این دو وادار نشده باشد. اگر از میان مسلمانی و قطع شدن گردن، اختیار گزینش یکی برایش داده شد، پس به قطع گردنش (شهادت) آماده شود؛ (زیرا بعد از اسلام نه خیر و نصیبی از دنیا خواهد داشت و نه از آخرت).

هر دو روایت مشابه همدیگر اند، تنها عبارت بین دو قوس؛ در روایت اخیر افزوده شده است.

روایت دیگر در این مورد از انس رضی الله عنه است: باید متوجه بود که در میان روایت انس رضی الله عنه و روایت علی رضی الله عنه تفاوت خیلی زیاد دیده می شود. به این سبب که علی رضی الله عنه در مکه مسلمان شده و انس رضی الله عنه در مدینه و آنهم در آخرین

سال های حیات پیامبر علیه السلام، زیرا انس نوجوان بود که پیامبر علیه السلام رحلت نمود، مگر عمر علی رضی الله عنه در این زمان به پختگی رسیده بود. این توضیح به خاطر آن بود که محدثین به این نکته نیز توجه می‌کنند که راوی ها در کدام سن و سال اند؟ چه وقت مسلمان شده اند و چه قدر وقت را نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم سپری کرده اند؟ با توجه به این مسائل یک روایت را بر دیگری ترجیح می‌دهند. حدیث دوم از انس رضی الله عنه روایت شده است به این شرح:

عَنْ أَنَسٍ قَالَ: كُنَّا فِي بَيْتِ رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَجَاءَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى وَقَفَ فَأَخَذَ، بِعِصَاةِ الْبَابِ، فَقَالَ: «الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ، وَلَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقٌّ، وَلَكُمْ مِثْلُ ذَلِكَ، مَا إِذَا اسْتَرْحَمُوا رَحْمُوا، وَإِذَا حَكَمُوا عَدَلُوا، وَإِذَا عَاهَدُوا وَقُوا، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ، وَالْمَلَائِكَةِ، وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» مسند احمد

از انس رضی الله عنه روایت است که ما در خانه یک انصاری بودیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد، تا آنکه ایستاد و از بازو های دروازه محکم گرفته گفت: امامان از قریش اند، آنها بر شما حقی دارند و برای شما نیز حقی مثل آن است؛ تا آن گاه که اگر از آنها طلب رحم شود، رحم نمایند و اگر حکم کنند عدل نمایند و اگر عهد کنند وفا نمایند. و هر کی از آنها چنین نکرد، لعنت خدا، فرشته ها و تمام مردم بر آنها باشد. صیغه دیگر روایت چنین است:

وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: (كُنَّا فِي بَيْتٍ فِيهِ نَفَرٌ مِنَ الْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرِينَ، " فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ "، فَجَعَلَ كُلُّ رَجُلٍ يُوسِّعُ رِجَاءً أَنْ يَجْلِسَ إِلَى جَنْبِهِ، " ثُمَّ قَالَ إِلَى الْبَابِ فَأَخَذَ بِعِصَاةِ تَيْبِهِ فَقَالَ: الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ، وَلِي عَلَيْكُمْ حَقٌّ عَظِيمٌ، وَلَهُمْ ذَلِكَ) وفي رواية:

(إِنَّ لِي عَلَى قُرَيْشٍ حَقًّا، وَإِنَّ لِقُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ حَقًّا)؛ (مَا فَعَلُوا ثَلَاثًا: إِذَا اسْتَرْجَمُوا رَجْمُوا، وَإِذَا حَكَمُوا عَدَلُوا، وَإِذَا عَاهَدُوا وَقُوا وَأْتَمِنُوا فَأَدَّوْا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ").

از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: ما در یک خانه ای نشستیم بودیم که جمعی از مهاجرین و انصار در آنجا حضور داشتند، پیامبر علیه السلام به سوی ما آمد: هر کس در صدد فراخ کردن جای شد، به امید اینکه پیامبر صلی الله علیه و سلم در کنار او بنشیند، هر دو بازوی دروازه را گرفت و گفت: امامان از قریش هستند و من بر شما حق زیاد دارم و آنها (قریش) همچینین بر شما حق دارند. در روایت دیگر آمده است: (من بر قریش حقی دارم و از قریش نیز بر شما حقی است)؛ تا آنکه سه کار را بکنند: وقتی که از آنان طلب رحم شود؛ رحم نمایند و وقتی که حکم کنند؛ عدل نمایند و وقتی وعده کنند وفا نمایند و آنگاه که امین گرفته شوند آن را اداء کنند و هر کی از آنها این کارها را نکند؛ پس بر او لعنت خدا، فرشته ها و کافه مردم باد.

از انس رضی الله عنه روایتی دیگر نیز داریم که با روایت قبلی اش کاملاً متعارض است:

عن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ-: "اسْمَعُوا وَاطِيعُوا وَإِنِ اسْتُعِمْ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيبَةٌ" رَوَاهُ الْبُخَارِيُّ  
از انس رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: بشنوید و اطاعت نمائید؛ هرچند غلام حبشی ای بر شما گمارده شود که سرش مانند کشمش (کوچک) باشد.

یکی از مطالبی مهم که رسول الله صلی الله علیه و سلم در خطبه حجة الوداع بر آن ترکیز کرد، همین موضوع بود که اگر غلام حبشی سیاه پوست بر شما امیر تعیین شود، سمع و طاعت او بر شما لازم می‌گردد. اگر در این روایات کمی دقت کنیم برای ما واضح می‌گردد که:

- روایت منسوب به علی رضی الله عنه واضح است، چنانکه وضعیت حاکم عرب ها در آن زمان طوری بود که زعامت در دست قریش بود، نیکان آنها امیر نیکها و فاجران آنها امیر فاجرها بودند.
- روایات منسوب به انس رضی الله عنه با هم دیگر متعارض بوده و واضح نیستند؛ از الفاظ آنها معلوم نمی شود که آیا هدفش آن است که در آن زمان زعامت به دست قریش بود و یا اینکه مطلبش این است که زعامت برای همیشه حق قریش است!!
- روایت های منسوب به انس رضی الله عنه طوری اند که غیر از وی کسی دیگر از میان صحابه چنین روایتی را نکرده است، در حالیکه در آن روایت چنین آمده که پیامبر علیه السلام آن سخن را در محضر جمعی اصحاب گفته، مگر صحابی دیگری از آن جمع، چنین حدیثی را روایت نکرده است.
- متن روایت به گونه ای است که نه تنها در قرآن هیچ شاهی برای آن نمی یابیم؛ بلکه میان همدیگر نیز متفاوت و متعارض اند و از جانی دیگر قرآن تمام انسان ها را از نگاه نسلی و نژادی با همدیگر برابر خوانده و همه را قبائل و عشائر یک نسل می داند، فضیلت قومی و نژادی را مردود و تفاخر نسلی را تحریم می کند، تنها تقوی را ملاک فضیلت و برتری می داند.
- رأی دقیق و درست همان است که در روایت منسوب به علی رضی الله عنه توضیح شده است؛ در آن زمان حالت سیاسی و اجتماعی حاکم بر حجاز چنان بود که قیادت نیکان و فاجران هر دو در دست قریش بود، نه آنکه قریش فقط برای زعامت آفریده شده و در هر عصری و در هر جایی زعیم باید از قبیله قریش باشد! در مدینه منوره بزرگان قریش به این دلیل برای احراز مقام امارت برگزیده نشده اند که قیادت حق شرعی و مسلم آنها (بر بنیاد قومی) بود؛ بلکه دلائلی دیگر به شمول شایستگی های آنان دلیل انتخاب شان بود؛ احدی نگفته که ابو بکر

رضی الله عنه را باید به دلیل قریشی بودنش امیر تعیین کنیم! دلیل امیر شدن او این بود که در میان دو قبیله انصار مدینه (اوس و خزرج) در گذشته جنگهای طولانی ای سپری شده بود، امکان نداشت که پس از وفات سعد بن معاذ رضی الله عنه، از میان آنها کسی امیر تعیین شود که همه از دل و جان او را می پذیرفتند. یگانه راه حل معضله همین بود که امیر از مهاجرین باشد.

محققین می گویند: اگر پیامبر علیه السلام قریشیت را شرط ضروری امارت می دانست پس چرا در باره رئیس بانفوذ و معروف انصار مدینه سعد بن معاذ رضی الله عنه فرموده بود: «اگر وی زنده می بود، او را رئیس مسلمانان مقرر می کردم» در روایت علی رضی الله عنه هم می بینیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «اگر غلام آزاد شده حبشی ای مقطوع الاعضاء را بر شما امیر مقرر نمودم، شما مکلف به سمع و اطاعت او هستید.» اگر امارت حق دائمی قریش می بود، پیامبر علیه السلام چرا به مسلمانان چنان سخنی را گفت؟!

در رابطه به این رأی که آیا برای امارت مسلمانان قریشی بودن امیر شرط است؛ دو رأی متعارض را به استناد روایات مربوطه از نظر گذرانیم و دیدیم که از میان آنها همان روایتی صحیح و قابل اعتبار معلوم می شود که می گوید: قریشی بودن، یک خصوصیت ویژه حالت اجتماعی همان وقت عرب ها بود، زعامت عرب ها در مجموع به دست قریش بود؛ زعامت عرب خوب و بد در اختیار زعماء خوب و بد قریش بود. همان گونه که در روایت منسوب به علی رضی الله عنه آمده، روایات منسوب به انس رضی الله عنه که به صیغه های مختلف، با تفاوت های زیاد نقل گردیده اند؛ مشکلات زیادی دارد و در برابرش روایاتی داریم که از راوی های زیادی نقل شده و می گویند: هر مسلمان از هر قبیله ای می تواند امیر شود و بر مسلمانان اطاعت او واجب است. در مورد امارت غیر قریشی به روایت آتی توجه نمایید:

عَنْ أُمِّ الْخَضِينِ، قَالَتْ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَجَّةٍ

الْوَدَاعِ وَهُوَ عَلَى رَحْلِهِ، وَرَاحِلَتِهِ وَحُصَيْنٌ فِي حِجْرِي، وَقَدْ أَدْخَلَ تَوْبَهُ مِنْ تَحْتِ إِبْطِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا لِمَنْ كَانَ عَلَيْكُمْ، وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا مُجَدَّعًا، فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا مَا أَقَامَ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ» المعجم الكبير للطبرانی

از ام الحصین رضی الله عنها روایت است که گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم را در حجة الوداع در حالی دیدم که بر شتر خود سوار روان بود و پسر حصین در آغوشم بود، برخی از جامه اش را زیر بغلش گرفته بود و می گفت: «ای مردم! از الله متعال بترسید و از کسی بشنوید و اطاعت کنید که بر شما مقرر شده باشد، هرچند غلام حبشی آزاد شده مقطوع الاعضاء باشد، تا زمانیکه کتاب الله را میان تان اقامه می کند (به ما انزل الله حکم می کند)

کسی که می گوید امیر باید قریشی باشد و قریشیت را شرط امارت می داند، توجه نماید که این رأی هم با نص صریح قرآن تصادم می کند و هم با تمام روایاتی که مانند روایت قبلی، مسلمانان را به اطاعت امر می کند (هرچند غلام حبشی آزاد شده مقطوع الاعضاء باشد) قرآن به کرات فرموده که تمام انسان ها از یک پدر و مادر پیدا شده اند، از یک نسل هستند، به عشائر و قبائل جدا جدا صرف بخاطر تعارف و شناسایی تقسیم شده اند، نه بنابر تفاخر و تفاضل بر همدیگر؛ هیچ قبیله ای بر قبیله دیگر فضیلت و برتری ندارد، مگر به تقوی؛ در اسلام فضیلت نسلی و نژادی و قومی و زبانی یک فرقه بر فرقه دیگر اعتبار ندارد.

اگر نظریه تفوق نژادی را بپذیریم، پس به یهودی ها هم باید این حق را بدهیم که خود را از سائر اقوام به دلیل اینکه اولاده ابراهیم علیه السلام هستند، برتر بدانند و پیامبران زیادی برای آنها مبعوث شده اند!! در میان یهودی ها، فرقه لایوی ها که از قوم موسی علیه السلام هستند، هم مستحق زعامت هستند. چنانکه بایبل تحریف شده، قبیله مذهبی خاص یهودی را مستحق امتیازات می داند، مگر قرآن یهودی ها

را زمانی برتر از اقوام دیگر می‌داند که به قرآن و پیامبر اسلام ایمان بیاورند و در راه الله متعال جهاد و هجرت نمایند. فقط در این صورت تفوق و برتری شان بر اقوام دیگر مسجل می‌شود. چنانکه قرآن می‌فرماید:

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا... ﴿۱۳۵﴾  
(الاعراف)

وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به اتمام رسید (تحقق یافت) به سبب صبر و استقامت شان.

ولی آن زمان که بنی اسرائیل بغاوت نموده و راه شرک و نفاق را اختیار کردند، ذلیل ترین قوم در جهان شمرده شدند. بنی اسرائیل از اطاعت پیامبران شان سرکشی کردند، جهاد را ترک گفتند و به موسی علیه السلام گفتند: تو و خدایت بروید بجنگید!! ما اینجا نشستیم. این ارشادات قرآنی به صراحت معلوم می‌شود که اسباب فضیلت مسلمان نسب نه، بلکه فکر و عمل او است. تنها با عقیده صحیح و عمل صالح یک شخص و یا قوم می‌تواند بر شخص و یا قوم دیگری برتری حاصل نماید. اگر چنین نمی‌بود، پس چگونه پیامبر علیه السلام فرمود که: «إمارة سیاه پوست حبشی را قبول و اطاعتش را کنید!» ببینید که این دو سخن چقدر تفاوت دارد؟ یکی می‌گوید که امیر قریشی باشد، دیگری می‌گوید که اگر امیر غلام حبشی آزاد شده سیاه پوست مقطوع الاعضاء باشد، او را اطاعت کنید! اگر چنین نمی‌بود پس چرا در مورد یک صحابی جلیل القدر غیر قریشی ساکن مدینه، پیامبر علیه السلام گفت: «اگر سعد بن معاذ زنده می‌بود، او را خلیفه مسلمانان تعیین می‌کردم.»

کسی که سعد بن معاذ رضی الله عنه را می‌شناسد و از شهکاری های بی نظیر او در راه دعوت و گسترش اسلام آگاه است، می‌داند که او و قبیله تحت امرش (اوس) برای مهاجرین مسلمان چه خدماتی کرده اند.

آنها بودند که پیامبر علیه السلام را دعوت کردند که به مدینه هجرت نماید، و در آنجا پیامبر علیه السلام و مهاجرین را پناه دادند. یک هیأت هفتاد نفری شان که در آن بزرگان قوم شامل بودند، در فصل حج در منی بطور مخفی با پیامبر علیه السلام ملاقات کرد و تعهد کرد که با سرو مال، از او در مدینه دفاع خواهند کرد. سپس یکی از آنها به پا ایستاد از خطرات آینده هجرت پیامبر به مدینه برای آنها هوشدار داده گفت: اگر آماده هستید که تمام این خطرات را قبول کنید، در آن صورت با پیامبر علیه السلام بیعت کنید، در غیر آن عذر تان را پیش کنید و از دعوت پیامبر علیه السلام به مدینه بگذرید. همه با وجود تهدیدها و خطرهای آینده تعهد کردند و وعده همکاری دادند. این تعهد و بیعت یک حرف عادی نبود، بلکه غیرت و همت عالی را ایجاب می‌کرد و قبیله اوس را با وجود کوچک بودنش با تمام قبائل و اقوام دیگر درگیر می‌نمود. یقیناً که هیچ مسلمان دیگری، نسبت به سعد بن معاذ رضی الله عنه برای امارت مستحق تر نبود و اگر او زنده می‌بود، بدون شک تمام مسلمانان به شمول ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دست بیعت را بسوی او دراز می‌کردند. فلذا ما و همه مسلمانان جهان تا قیامت مدیون احسان بزرگ، همت و قربانی سعد بن معاذ رضی الله عنه و قوم با غیرت و مؤمن او هستیم. عظمت و مقام بلند سعد بن معاذ رضی الله عنه را از این روایات درک کرده می‌توانیم:

عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "اهْتَزَّ عَرْشُ الرَّحْمَنِ

عَزَّ وَجَلَّ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ" سنن ابن ماجه، صحیح بخاری و مسلم از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: عرش خداوند رحمان از وفات سعد بن معاذ لرزید. وقتیکه سعد زخمی شد، پیامبر علیه السلام در مسجد برای او جایی را تعبیه کرد که خیمه خود را ایستاده کند تا به او نزدیک باشد و در هر نماز که به مسجد می‌آمد، خودش سرپرستی و عیادت او را کند. سعد

در غزوه خندق، اول زخم برداشت و پس از آن شهید شد. (انالله و انا الیه راجعون)

عن عائشة رضی الله عنها قالت: لما أُصِيبَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ يَوْمَ الْخَنْدَقِ؛ رَمَاهُ رَجُلٌ فِي الْأُكْحَلِ، فَضَرَبَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَيْمَةً فِي الْمَسْجِدِ لِيَعُودَهُ مِنْ قَرِيبٍ. أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ مِنْ حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ نُمَيْرٍ. أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ

از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: زمانی که سعد بن معاذ رضی الله عنه در غزوه خندق زخمی شد؛ کسی بازو اش را با تیر نشانه رفت و بر رگی اصابت کرد که زخمی شدنش باعث خونریزی زیاد می شود؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم خیمه ای در مسجد برایش افراشت تا از نزدیک او را عیادت کند.

عَنْ الْبُرَاءِ بْنِ عَازِبٍ، قَالَ: أَهْدَى لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَرَقَةً مِنْ حَرِيرٍ، فَجَعَلَ الْقَوْمُ يَتَدَاوُلُونَهَا بَيْنَهُمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "أَتَعْجَبُونَ مِنْ هَذَا؟" فَقَالُوا لَهُ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: "وَالَّذِي نَفْسِي

بِيَدِهِ، لَمَتَادِيلُ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ فِي الْجَنَّةِ خَيْرٌ مِنْ هَذَا" (رواه البخاری)

از براء بن عازب روایت است که به پیامبر علیه السلام پارچه بافته شده از ابریشم هدیه داده شده بود، مردم آن را میان شان دست بدست می کردند. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: آیا به این حیران هستید؟ برایش گفتند بلی یا رسول الله! آنگاه پیامبر علیه السلام فرمود: سوگند به ذاتی که روح من در اختیار او است، در جنت دست پاک های سعد بن معاذ از این پارچه ابریشمی بهتر است.

این همان سعدی است که به ابو جهل در مکه چنان جواب دندان شکن داده بود که کسی تصور آن را هم نمی کرد. او غرض اداء عمره به مکه رفته بود، در خانه اُمیه بن خلف دور خورد، او برایش گفت: صبر

کن که چاشت شود، مردم غافل شوند، آنوقت برو طواف کن. وقتیکه سعد طواف می‌کرد، ناگهان ابو جهل پیدا شد و گفت: این کیست که طواف می‌کند؟ سعد گفت: من سعد هستم؛ ابو جهل گفت: چطور با اطمینان کعبه را طواف می‌کنی؟ در حالیکه محمد و همراهانش را پناه داده ای؟! سعد گفت همین طور است! گپ میان شان بالا شد، امیه به سعد گفت: صدایت را به ابو الحکم بلند نکن، او رئیس این وادی است. سعد گفت: به الله سوگند اگر مرا از طواف کردن کعبه منع کند، راه تجارت به شام را به رویش می‌بندم.

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: انْطَلَقَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ مُعْتَمِرًا، قَالَ: فَزَلَّ عَلَى أُمِّيَّةَ بِنِ خَلْفِ أَبِي صَفْوَانَ، وَكَانَ أُمِّيَّةَ إِذَا انْطَلَقَ إِلَى الشَّامِ، فَمَرَّ بِالْمَدِينَةِ نَزَلَ عَلَى سَعْدٍ، فَقَالَ أُمِّيَّةُ، لِسَعْدٍ: انْتَظِرْ حَتَّى إِذَا انْتَصَفَ النَّهَارُ، وَغَفَلَ النَّاسُ انْطَلَقْتُ فَطُفْتُ، فَبَيْنَمَا سَعْدٌ يَطُوفُ إِذَا أَبُو جَهْلٍ، فَقَالَ: مَنْ هَذَا الَّذِي يَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ؟ فَقَالَ سَعْدٌ: أَنَا سَعْدٌ، فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: تَطُوفُ بِالْكَعْبَةِ أَمِنًا، وَقَدْ أَوَيْتُمْ مُحَمَّدًا وَأَصْحَابَهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، فَتَلَاخِيَا بَيْنَهُمَا، فَقَالَ أُمِّيَّةُ لِسَعْدٍ: لَا تَرْفَعْ صَوْتَكَ عَلَى أَبِي الْحَكَمِ، فَإِنَّهُ سَيَدُ أَهْلِ الْوَادِي، ثُمَّ قَالَ سَعْدٌ: وَاللَّهِ لَئِنْ مَنَعْتَنِي أَنْ أَطُوفَ بِالْبَيْتِ لَأَقْطَعَنَّ مَتَجَرَكَ بِالشَّامِ، ...

این همان سعدی است که معامله مسلمانان با بنی قریظه، به تصمیم او موکول شد؛ وقتیکه او با مرکبش در رسید، پیامبر علیه السلام رو به طرف صحابه نموده فرمود: به پاس احترام سالار تان به پا بایستید و به او گفت: این ها مردم بنی قریظه بودند که اختیار فیصله را به تو محول کرده اند. او گفت: جنگجویان شان کشته شوند و کودکان شان در میان مسلمانان تقسیم شوند. پیامبر علیه السلام فرمود: «مطابق حکم الله متعال فیصله کردی».

عن أبي سعيد الخدري أن بني قريظة لما نزلوا على حُكْمِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ

أَرْسَلَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -، فَجَاءَ عَلَى حِمَارٍ، فَلَمَّا كَانَ قَرِيبًا مِنَ الْمَسْجِدِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -: "قَوْمُوا إِلَيَّ سَيِّدِكُمْ. أَوْ: إِلَى خَيْرِكُمْ". فَقَالَ: "إِنَّ هَؤُلَاءِ نَزَلُوا عَلَى حُكْمِكَ". قَالَ: فَإِنِّي أَحْكُمُ فِيهِمْ أَنْ تُقْتَلَ مُقَاتِلَتُهُمْ، وَتُسَبَى ذَرَارِيُّهُمْ قَالَ: فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -: "حَكَمْتَ بِحُكْمِ الْمَلِكِ". وَرُبَّمَا قَالَ: "حَكَمْتَ بِحُكْمِ اللَّهِ"

از این سخنان و روایات، عظمت و بلندی مقام سعد بن معاذ معلوم می‌شود. باید متذکر شد که سعد در ۳۰ سالگی ایمان آورد و در ۳۶ سالگی شهید شد و در جریان ۶ سال به اسلام و مسلمانان آنقدر خدمت نموده که رسول الله صلی الله علیه وسلم او را به نام سالار صحابه یاد کرد و در باره اش گفت: «با شهادت سعد، عرش خدا به لرزه آمد.» با توجه به مطالب فوق الذکر، اگر خلافت حق قریش می‌بود، رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین نمی‌گفت که اگر سعد بن معاذ زنده می‌بود، او را به صفت خلیفه مقرر می‌کردم.

## شوری از دیدگاه قرآن

از دیدگاه قرآن شوری اصلی است که بنیاد اساسی و همیشگی جامعه اسلامی را تشکیل می‌هد. چنانکه یک سوره قرآن مجید به همین نام یاد شده و در آن در باره شوری چنین فرموده است:

فَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَّعِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٣٦﴾ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ

وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ﴿۷۸﴾ وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ  
الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ ﴿۷۹﴾ (الشوری)

پس هر چه از هر شیء به شما داده شده، متاع و بهره زندگانی دنیا اند، و آنچه نزد الله است، بهتر و پاینده تر است؛ برای کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگار شان توکل می کنند و آنان که از گناهان کبیره و کارهای بی حیایی اجتناب می ورزند و چون به خشم آیند می بخشند و آنان که فرمان پروردگار شان را استجابت می کنند، نماز برپا می دارند و کار شان با همدیگر مشورت است و از آنچه روزی شان کرده ایم انفاق می کنند و آنان که هر گاه ظلمی بر ایشان صورت گیرد انتقام می کشند. رهنمود های این آیه چنین اند:

- آنچه از نعمات به شما داده شده، اینها همه متاع زندگانی دنیا اند. یا به عباره دیگر یک وسیله و توشه برای سفر زندگی دنیا می باشند. هیچ یک آنها را به مثابه هدف و مقصد نشمارید. زیرا آنها حیثیت متاع و بهره اندک در زندگی دنیا را دارند. نعمت های دنیا فنا پذیر اند و به این خاطر داده شده که در زندگی موقت دنیوی از آن در جهت کسب رضای خدا و رسیدن به سعادت زندگی جاودانه آخرت من حیث وسیله استفاده نمائید.

- آنچه که نزد الله متعال است، بهتر و پاینده است و آنچه (پاداشی) را که شما در اطاعت از الله متعال بدست می آورید، آن هم بهتر و پاینده تر است.

- این نعمت های بهتر و پاینده را کسانی بدست آورده می توانند که خصوصیات و مواصفات ذیل را دارا باشند: ۱- ایمان بیاورند؛ (مسلمان باشند)؛ ۲- به پروردگار شان توکل کنند؛ ۳- از گناهان کبیره و کارهای فحش اجتناب نمایند؛ ۴- آنگاه که به خشم آیند ببخشند؛ ۵- به حکم پروردگار خویش لبیک بگویند؛ ۶- نماز را اقامه کنند؛ ۷- کار های شان به مشوره باشد؛ ۸- از آنچه به ایشان روزی داده شده، انفاق کنند؛ ۹-

آنگاه که بر ایشان تعدی و تجاوز شود، انتقام بکشند؛ (اما در اثناء انتقام گیری باید این نکته را مد نظر داشته باشند که جزاء بدی همسان و برابر به بدی باشد؛ همان قدری که بر او تجاوز شده، انتقام بکشد نه بیشتر از آن.

● مؤمن مظلوم و متضرر باید از دشمن ظالم انتقام بکشد، انتقام نگرفتن به معنی جسور شدن دشمن است و میدان دادن بیشتر به او برای ظلم و تعدی به دیگران؛ با گرفتن انتقام عدالت تأمین می‌شود و ظالم از اعمال ظلم بیشتر اجتناب می‌کند و سزای عملش را می‌چشد. احساس انتقام کشی در جامعه موجب سرکوبی ظالمان شده و آنها از ظلم بیشتر بر مسلمانان دست می‌گیرند.

اگر ظالم از انتقام تجاوزش خود را در امان احساس نماید و مظلومان در برابر ظلم ظالم سکوت و انقیاد اختیار نمایند، دامنه ظلم و ستم گسترش می‌یابد. دیدگاه اسلام در برابر ظلم این است که انتقام گرفتن و سزای بدی، به اندازه بدی و بالمثل باشد و به هیچ صورت از محدوده آن تجاوز ننماید.

اسلام در مورد انتقام گیری حدود وضع کرده است. مثلاً: اگر دشمن شهیدان مسلمانان را که به دست آنها افتاده مثله نمایند، مسلمانان مرده‌های دشمن را که بدست شان بیاید، اجازه مثله کردن بالمثل را نمی‌دهد، هرچند تقاضای عدالت همین است؛ یعنی در عمل مثله دست در مقابل دست، پای در مقابل پای و چشم در مقابل چشم؛ مگر اسلام این جواز را نمی‌دهد، در برابر دشمنی که شهیدان مسلمانان را توهین و تحقیر و مثله نموده، اسلام حکم می‌کند که مسلمانان مرده‌های طرف مقابل را توهین ننمایند، بلکه آنها را با اعزاز و احترام به خاک بسپارند.

طوری‌که در آیه شریفه ملاحظه می‌فرمایید، ضمن تذکر صفات مؤمنان، پس از نماز و قبل از انفاق، از شوری یاد آوری شده و گفته شده که کارهای مؤمنان به اساس مشوره به پیش می‌رود. این اصل بیانگر آنست که شوری در اسلام چقدر اهمیت دارد؟ شوری یعنی لبیک

گفتن به امر پروردگار، البته شوری در اموری صورت می‌گیرد که تصمیم گرفتن در مورد آن‌ها به مسلمانان واگذار شده و در مورد آنها کدام حکم صریح الهی موجود نباشد. تفسیر این موضوع را در آیه ۱۵۹ سوره آل عمران ملاحظه نمایید. در این آیه متبرکه یکی از مواصفات مسلمانان این است که کارهای خود را به مشوره انجام بدهند.

بعضی به این گمان اند که امیر با مردم مشوره می‌کند، در حالیکه اعضاء شوری را خودش منصوب می‌کند نه آنکه اعضاء شوری نماینده های مردم بوده و از طرف آنها انتخاب شوند. گزینش اعضاء شوری و اینکه چه کسانی باید عضویت شوری را حاصل نمایند و کدام مسائل را با آنها مشوره نماید. حق امیر می‌دانند! به این نظر به عنوان یک اصل دینی تأکید می‌کنند. به باور آنها امیر در تعیین اعضاء شوری، صلاحیت کامل دارد، ولی در پذیرش فیصله های شوری مکلفیت ندارد، بلکه امیر مشوره ها را به گونه استمزاج از اعضاء شوری می‌شنود و از نظریات آنها آگاه می‌شود، مگر حق تصمیم گیری مربوط به خود امیر است. یعنی او می‌تواند در موافقت و یا در مخالفت نظر شوری موضع بگیرد. البته این ادعاء نه اتهام است نه مبالغه، در ماده ۴۶ قانون اساسی اِمارت اسلامی چنین آمده است: «شوری اسلامی عبارت از قوه مقننه ای است که اعضاء آن را حد اکثر از ولایات درجه اول سه نفر، از ولایات درجه دوم دو نفر و از ولایات درجه سوم یک نفر تشکیل می‌دهد و تمام آنها از طرف امیر المؤمنین منصوب می‌شوند.»

در مورد این برداشت از شوری باید عرض کرد که:

شریعت اسلامی امیر را مکلف کرده که راجع به قضایا و مسائلی با مسلمانان مشوره کند که به کافه مردم متعلق است. چنانکه الله متعال رسول الله صلی الله علیه وسلم را امر کرده که: (...وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ... در کارها با آنها مشوره کن)؛ اگر پیامبر علیه السلام به مشوره با مسلمانان مکلف است، پس امیر که در حد اولی مکلف به تعمیم این حکم الهی است. تمام اموری که بر پیامبر علیه السلام لازم گردیده اعم

از فرائض، واجبات، حلال و حرام، مسلمانان نیز مکلف به رعایت آن‌ها اند. هر آن چیزی که به پیامبران علیهم السلام حلال بود، به تمام امت‌ها حلال و هر آنچه که به آنها حرام بود، به امت‌ها نیز حرام‌اند. تفاوت در فرض و واجب و حلال و حرام نیست. بعضاً مکلفیت پیامبران نسبت به امتی‌ها بیشتر است. مانند نماز تهجد که بر پیامبر علیه السلام فرض و بر مسلمانان سنت است. وقتیکه پیامبر به مشوره مکلف باشد، پس امیر مسلمانان به صورت اولی مکلف به انجام آنست. مشوره با مردم ایجاب آن را می‌کند که با آنها رو در رو و بطور مستقیم مشوره شود و اگر این کار دشوار و یا ممکن نباشد؛ در آن صورت با نماینده گان و وکلای آنها مشوره شود. اگر چنین نکنند و اعضاء شوری از جانب امیر منصوب شوند، در آن صورت امیر افراد مورد نظر و همطبع خود را جمع آوری نموده و شوری به مقتضای خواست و سلیقه او فیصله می‌کند.

بدترین نظام‌های استبدادی در دنیا نیز دارای شوری و پارلمان هستند، مگر به خواست حکام مطلق العنان، چنان شوری‌های که فقط در خدمت امیر و زعیم است و وظیفه اعضاء آن غیر از خوشخدمتی و بلی‌گویی برای زعیم، چیزی دیگر نیست. آنها فقط اوامر او را صبغه شرعی و قانونی می‌دهند. متأسفانه چنین شوری‌ها به نمایندگی از مردم حرف نمی‌زنند و نه از آرمان‌ها و خواسته‌های آنها ترجمانی می‌کنند.

در صدر اسلام نه پیامبر علیه السلام و نه خلفاء راشدین، هیچکدام شوری‌های انتصابی نداشتند. سلسله انتصاب اعضاء شوری زمانی شروع شد که نظام خلافت به ملوکیت تبدیل شد و شوری‌های مردمی از مساجد به قصرهای سلاطین منتقل گردید. در این زمان شوری‌های انتصابی به خواست ملک و سلطان به میان آمد و اجلاس شوری در عقب دروازه‌های بسته در قصرها دور از حضور مردم دائر می‌شد و فیصله‌ها هم مطابق دستور و خواست سلطان و امیر صورت می‌گرفت. احياناً اگر کدام فیصله‌ای مخالف رأی سلطان و امیر صادر می‌گردید،

امیر مکلف به رعایت آن نبود و بنابر داشتن به اصطلاح «حق و تو» تصمیم نهایی به وسیله او اتخاذ می‌شد.<sup>۱</sup>

محل اجلاس شوری پیامبر علیه السلام و خلفاء راشدین مسجد بود، آنگاه که در اثر فتوحات مسلمین، قلمرو دولت اسلامی وسعت یافت و اقوام و ملت های زیادی در اطراف و اکناف دنیا به دین اسلام گرویدند، امیر و خلیفه نمایندگان مردم را به غرض مشوره به نام عرفاء و نقباء به مرکز خلافت می‌خواست. آنها همه از طرف ساکنین مناطق معرفی می‌شدند. قبل از آن پیامبر علیه السلام کسانی را که در غزوه بدر شرکت داشتند، با آنها مشوره می‌کرد، زیرا آنها در سخت ترین شرائط در کنار پیامبر علیه السلام ایستاد شدند و نسبت به همه مستحق عضویت شوری بودند. کسانی که ازین حقائق چشم می‌پوشند، لطف نموده در صدر اسلام یک شوری انتصابی را نشان بدهند که اعضاء آن را پیامبر علیه السلام و یا خلفاء راشدین به رأی خود و بدون رعایت معیار های اسلامی منصوب کرده باشد؟ کسانی که می‌گویند اسلام به حاکم و یا امیر حق می‌دهد که به میل خود شوری انتصابی ای بسازد که خودش به فیصله های آن التزام نداشته و خود را فقط مکلف به قبول همان فیصله های بداند که به میل او صادر شده باشد، چنین حکمی در اسلام وجود ندارد و این یک اتهام محض است که به اسلام وارد می‌کنند؛ چنین فتوای را غیر از عناصر بی خبر از دین کسی دیگر صادر نمی‌کند.

اسلام شوری را یک اصل مهم اجتماعی و سیاسی جامعه می‌داند و هر حاکم و امیری مکلف به تعمیل آن است (و أمرهم شوری بینهم). اگر کسی به قرآن ایمان دارد، در باره شوری همین یک آیت کفایت

۱- «حق و تو» عبارت از داشتن امتیاز منع و تردید فیصله های شورای امنیت ملل متحد توسط پنج عضو دائمی آن است. داشتن صلاحیت سلاطین و رؤسای جمهور مطلق العنان را در رد فیصله شوری های کشورها نیز حق و تو می‌گویند. در هر دو صورت این حق ظالمانه یکی از مظاهر ظالمانه نظام های غیر اسلامی می‌باشد.

می‌کند؛ شوری یکی از رکن‌های نظام اسلامی است و هیچ کس حق ندارد که مسلمانان را از دادن مشوره منع کند.

بطور مثال: پیامبر علیه السلام در مورد غزوه بدر زمانی تصمیم گرفت که همه مسلمانان به جنگ موافقه نموده و به آن آمادگی گرفتند، مگر او تا زمانیکه موافقه انصار را در این زمینه دریافت نکرد، امر حرکت سپاه بسوی سنگر را نداد. بزرگان انصار گفتند: یا رسول الله! اگر رأی ما را می‌خواهی، قسم به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، اگر به ما امر کنی که خود را به بحر بیندازیم، ما آماده هستیم.

بدیهی است که در هنگام جنگ اغلباً پارلمان‌ها منحل می‌شوند و قدرت به فرماندهان نظامی انتقال می‌کند. امیر و زعیم به صفت سرقومندان اعلیٰ و با داشتن صلاحیت کامل، در باره جنگ و صلح تصمیم می‌گیرد. ولی پیامبر علیه السلام در غزوه سرفوشت ساز بدر نیز بدون مشوره مسلمانان اقدام نکرد و قبل از حرکت دادن لشکر به میدان جنگ، مشوره مسلمانان را گرفت. در غزوه احد نیز دیدیم که پیامبر علیه السلام از رأی صائب و سنجیده خود گذشت و رأی اکثریت را پذیرفت و بجای مقابله در داخل شهر مدینه در دامنه کوه احد در بیرون شهر با مشرکین به جنگ پرداخت.

کسی که واقعاً مؤمن است، به پیامبر علیه السلام ایمان دارد و به راستی امتی او است، پس باید به سنت‌های او عمل کند و به شوری اهمیت قائل شود. الله متعال پیامبر علیه الصلوة والسلام را از میان تمام انسان‌ها، به عنوان شخص برگزیده برای هدایت بشریت فرستاد که از لحاظ عقلی، اخلاقی، فکری، جسمی و سائر استعدادها، برتر از همه بود. او معلم و رهنمای بشریت است و الله متعال در هر گام با بدرقه وحی او را نوازش داده است. وقتیکه پیامبر به شوری تا آن حد ارزش داد که او از رأی خودش منصرف شده و به رأی اکثریت پیوست، پس یک امتی در برابر او از چه حیثیتی برخوردار است که خود را عقل کل خوانده و خلاف رأی پیامبر، خود را تابع فیصله شوری نمی‌داند.

دادن صلاحیت ها و اختیارات بی حد و حصر برای امیر و زعیم که او به شخص مطلق العنان تبدیل شود جواز ندارد. شاید چنین فتوای را مفتی های درباری و حرفوی که از علم و سواد کافی بهره ای ندارند، در بدل یک مشت پول و یا هدیه، به یک شخص بدهند که به هیچ صورت اساس شرعی ندارد.

در اثر فتوحات مجاهدین در صدر اسلام، زمانیکه قلمرو دولت اسلامی وسعت یافت و نفوس مسلمانان بطور روز افزون زیاد شد، پیامبر علیه السلام از آنها خواست که نمایندگان شان را به شوری نقباء معرفی کنند. نقباء را پیامبر علیه السلام انتخاب نمی کرد، بلکه مردمان مناطق و قبائل، افراد واجد شرائط را معرفی می کردند که از آنها در دارالخلافة نمایندگی نمایند.

امام بخاری رحمه الله می نویسد: « (النقباء) جمع نقیب و هو عریف القوم و ناظرهم والمراد الذین اختار هم الاوس و الخزرج نقباء علیهم بطلب من النبی صلی الله علیه وسلم» ترجمه: نقباء جمع نقیب عبارت از معاریف و ناظران مردم اند، در آن وقت نقباء کسانی بودند که از جانب قبائل اوس و خزرج بنابه تقاضای پیامبر علیه السلام به او معرفی شده بودند.

منظور از معرفی و فرستادن نقباء به دارالخلافة این بود که، اگر امکان گردهمایی تمام مسلمانان در مرکز خلافت موجود نباشد، خلیفه یا امیر می تواند که از مردم بخواهد که بزرگان شان را به مرکز بفرستد، کما آن که پیامبر علیه السلام نماینده گان قبائل اوس و خزرج را نزد خود خواست که در رابطه به امور مردم از آنها مشوره بگیرد. اگر امروز هم مسلمانان خواسته باشند که به سنت پیامبر علیه السلام عمل نمایند، باید شورایی را تشکیل بدهند که اعضاء آن را مردمان ولایات و بلاد دولت اسلامی در نتیجه انتخابات، تعیین و به مرکز معرفی نمایند. نام موزون برای نماینده مردم (نقیب) است، چنانکه پیامبر علیه السلام نمایندگان قبائل اوس و خزرج را به همین نام یاد می کرد.

## آیا امیر مکلف به مراعات فیصله های شوری است؟

بعضی ها به این نظر اند که امیر پس از استمزاج رأی اعضاء شوری، به همان فیصله ای عمل می کند که برایش مطلوب باشد، با آن که رأی او با فیصله شوری موافق نباشد. به نظر آنها مشوره با نمایندگان مردم به معنی آن نیست که امیر تابع رأی شوری است! صاحبان این نظر به این باورند که گویا نظر آنها مطابق رأی جمهور علماء متقدمین است. آنها به این آیه قرآن استناد می کنند که: «وشاور هم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله»

به زعم آنها آیه فوق به این دلالت می کند که پس از مشاورت، مراد از (عزمت) عزم امیر است و اگر امام و امیر مکلف به فیصله شوری می بود، بجای (عزمت) باید (عزمتم) می آمد؛ از این سبب اختیار عزم، کار امام است و امام پس از مشوره، اختیار فیصله نهایی را دارد. در برابر حامیان این رأی ضعیف، رأی علمائی قرار دارد که به قول آنها پیروی از فیصله های شوری بر امام واجب است. زیرا از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: از پیامبر علیه السلام راجع به کلمه (عزمت) پرسیده شد که معنی آن چیست؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: مشوره همراه اهل رأی، سپس متابعت از رأی آنها، یعنی هر فیصله ای که در نتیجه مشوره صادر می شود، پذیرفتن و متابعت از آن لازم است. متن حدیث از این قرار است:

«روی عن ابن مردویه عن علی بن ابی طالب قال: (سئل رسول الله صلی

الله علیه وسلم عن العزم؟ فقال مشاورة أهل الرأی ثم اتباعهم)»

در اینجا ذکر چند نکته ضروری است: تعجب آور است برای مسلمانی که این روایت را قبول دارد، مگر کسی را لقب عالم و علامه می دهد و نظر او را پذیرفته به آن عمل می کند که نظر کاملاً مخالف حدیث پیامبر علیه السلام و حکم کتاب الله است!! کسی که به حدیث پیامبر باور دارد، باید از قبول رأی و نظر مخالف آن، صرف نظر نموده

به صاحبان رأی مخالف حدیث و قرآن، لقب علامه و عالم ندهد. بعضی‌ها چنان عادت دارند که بجای پذیرفتن سخنان حق و معقول، نظر خود را به بهانه اکثریت بر دیگران می‌قبولانند. اینها بدون کدام دلیل شرعی و بدون ذکر نام کدام فقیه و دانشمندی، با بکار بردن کلمه رأی جمهور علماء، نظر غیر اسلامی خود را وجاهت می‌بخشند. اگر از ایشان پرسى از جمله جمهور علماء، فقط دو سه نفر آنها را نام بگیر! عاجز می‌مانند. صحت و سقم یک رأی تابع این نیست که چقدر علماء آن را قبول دارد، معیار درستی و غلطی هر رأی مطابقت و همخوانی آن با منابع معتبر شرعی (قرآن و حدیث) است. اگر همه مردم عمداً و عناداً در مخالفت با اصول شریعت اسلامی در یک مسئله اتفاق نمایند، این اتفاق دلیلی بر درستی آن شده نمی‌تواند.

در رابطه به شرح آیه (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ)؛ که صیغه (عَزَمْتَ) مفرد است، چون خطاب آن به یک نفر (امیر) است، بناءً اتخاذ تصمیم کار امیر است نه اعضاء شوری؛ به حامیان این نظر عرض شود که (عزمت) به این دلیل مفرد آمده که مخاطب آیت از ابتداء پیامبر علیه السلام است و در خطاب به او تمام اوامر مابعد آن نیز به صیغه مفرد آمده است. چنانچه قرآن می‌فرماید:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿١٥٩﴾ (آل عمران)

در این آیه شریفه می‌بینید که کلمات (لنت، کنت، حولک، فاعف، استغفر، شاور، عزمت، فتوکل) همه صیغه‌ها مفرد بکار برده شده که کلمه (عزمت) نیز شامل آن‌ها می‌باشد. این آقایان به این هم متوجه نشده‌اند که در کلمه (فإذا عزمت) هر انسان عالم به زبان عربی می‌داند که حرف (فا) نشان می‌دهد که عزم نتیجه مشاوره است و کدام تصمیمی را که امیر در نتیجه مشوره می‌گیرد، به او امر شده که به خدا

توکل کن. صیغه (فتوکل) نشان دهنده آن است که توکل نیز در پایان مشوره و اتخاذ تصمیم ضروری می‌باشد.

این آیه شریفه مسلمانان را ارشاد می‌نماید که مشوره یک مأموریت و وجوب الهی است، عزم و تصمیم در نتیجه مشوره گرفته می‌شود و توکل نیز پس از هر دو (مشوره و تصمیم) می‌باشد. یعنی هنگامیکه بندگان مطابق حکم پروردگار مشوره کردند و در نتیجه آن کدام تصمیمی را گرفتند، همه نگرانی و تشویش‌ها را دور بیندازند و به پروردگار شان توکل کنند و عاقبت امر را به الله متعال محول کنند.

تذکر توکل به خدا در پایان آیه، تلویحاً اشاره به این مطلب است که اگر فیصله شوری مخالف رأی تو صادر شد، فکر نکن که این رأی به ضرر تو است، لذا مشوش و نگران مباش، به خدا توکل کن و در جهت عملی نمودن فیصله دست بکار شو. در این آیه اشاره به کسانی شده که در غزوه احد در نتیجه مشوره ناسنجیده آنها، مسلمانان شکست خوردند. احتمال آن می‌رفت که پیامبر علیه السلام به سبب اشتباه مذکور، با آنها برخورد تند کرده و منبعد از مشوره کردن با آنها خود داری نماید. مگر الله متعال بر او امر فرمود که در برابر آنها از نرمش کار بگیرد، آنها را عفو نماید، برای شان آموزش بخواهد و در کارها با آنها منبعد نیز مشوره نماید.

کسی که ادعاء می‌کند در این آیت، اختیار تصمیم به پیامبر علیه السلام داده شده، لطفاً از قول و عمل پیامبر علیه السلام یک دلیلی ارائه کند که مطلب این آیت، تأییدی بر این نظر آنها است که پیامبر علیه السلام مشوره کند، ولی تصمیم را مطابق میل و خواهش خود اتخاذ نماید!! کسی در کتب احادیث، چنین روایتی را یافته نمی‌تواند که این رأی را تأیید کند. بناءً نه تعبیر و تفسیر پیامبر علیه السلام از این آیت چنین است و نه سنت عملی وی.

شرح این آیت را نخست باید در خود قرآن جستجو کنیم؛ اگر در قرآن در این مورد حکم روشنی یافتیم، تقاضای ایمان این است که هر

رأی و دلیل خلاف کتاب الله و سنت رسول الله را دور انداخت ولو که کسی آنرا به جمهور علماء منسوب کند.

قرآن با صراحت تمام می‌فرماید: فیصله نهائی هر مشوره باید در مطابقت به رضایت اطراف مشوره باشد؛ در آیه ۲۳۳ سوره بقره می‌خوانیم:

... فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنِ تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا ۗ ...

﴿البقره﴾

... و اگر هر دو (پدر و مادر) به مشوره و رضایت همدیگر تصمیم جدا کردن (طفل از شیر) را گرفتند، (در این صورت) گناه و الزامی بر آنها نیست.

الفاظ این آیه کاملاً واضح و قاطع است؛ بنیاد مشوره در اساسی ترین و محوری ترین بخش جامعه (خانواده چون خشت بنیادین ساختار جامعه) را در برابر مخاطب می‌گذارد و می‌فرماید: اگر فیصله جدا کردن طفل از شیر بدون رضایت و مشوره طرفین (پدر و مادر) صورت بگیرد هر دو مرتکب گناه شده اند؛ و اگر فیصله در نتیجه مشوره و رضایت هر دو صورت بگیرد، آنگاه بر آنها کدام گناهی نیست.

کسی که ادعاء می‌کند امیر فقط مکلف به مشوره است و صلاحیت تصمیم نهائی به وی تفویض شده!! این عالی جنابان باید زحمت این را نیز بکشند که برای اثبات ادعاء واهی و نادرست شان دلیلی از قرآن و سنت ارائه کنند؛ قرآن در این رابطه تا آنجا جلو رفته که عدم مشوره و عدم توافق طرفین تشاور (شوهر و همسر) را در ارتباط به فرزند شان؛ گناه می‌خواند؛ اما شما در مغایرت کامل با این حکم صریح قرآن به امیری صلاحیت کامل تصمیم نهائی را تفویض می‌کنید که با هیچ معیاری اسلامی و انسانی حق تصمیم نهائی در قضایای مربوط به ملت و امت را ندارد. از قول و عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم نمونه و مثالی ارائه کنید تا رأی بی بنیادتان پذیرفته شود؛ پیامبر علیه السلام همواره

و در هر مشوره با یارانش با رأی اکثریت مخالفت ننموده و طبق میل خود فیصله نه کرده؛ در مواردی از رأی صائبش منصرف گردیده و رأی اکثریت را پذیرفته؛ در رابطه به چگونگی جنگ احد همین کار را کرد؛ از رأی خود در برابر رأی جوانان مدینه منصرف شد. به ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفت: شما هر دو به هر چه توافق کردید من با آن مخالفت نمی‌کنم؛ یعنی اگر ما سه تن (من، ابو بکر و عمر رضی الله عنهما)؛ در رابطه به قضیه ای به مشوره پرداختیم شما هر دو یک طرف و من طرفی دیگر بودم؛ مشوره و رأی شما را می‌پذیرم. متن حدیث چنین است:

عَنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ غَنَمِ الْأَشْعَرِيِّ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: «لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا» مسند احمد

بعضی مردم بر صلح حدیبیه استناد غلط دارند و می‌گویند: پیامبر علیه السلام در آنجا بدون مشوره با اصحاب رضی الله عنهم معاهده حدیبیه را امضاء کرد. لذا این قضیه دلالت بر این دارد که امیر به مشوره اهل شوری و متابعت از فیصله شوری مکلفیت ندارد!! کسی که از حقیقت این معاهده خبر نداشته باشد، با چنین فتواها و تبلیغات برای مردم تشویش ایجاد می‌کنند. در حالیکه حقیقت امر چیزی دیگر است: اول باید به این موضوع توجه داشت که معاهده حدیبیه در کجا و تحت چه شرائطی امضاء شد؟ منطقه حدیبیه جزء قلمرو دولت اسلامی مدینه بود و یا از توابع مکه و تحت سیطره قریش؟ مسلمانان آنجا به قصد جنگ رفته بودند و یا به مقصد اداء عمره؟ با حمل وسائل جنگی آمادگی تقابل را داشتند یا خیر؟ در حالیکه مسلمانان فقط با حمل یک شمشیر به قصد عمره رفته بودند و آن هم بنابر رؤیاء پیامبر علیه السلام مبنی بر این که (در خواب دیده بود همراه با اصحابش غرض اداء عمره به مکه سفر نموده بود)؛ بناءً عزم این سفر را کرد. مگر دشمن در منطقه حدیبیه جلو آنها را گرفت و قریش با اعمال تحریک آمیز در تلاش آن

بودند که در آنجا جنگی را شعله ور سازند، مگر همه شرارت های ایشان در اثر قیادت مدبرانه و عاقبت اندیشی پیامبر علیه السلام خنثی شد. بالآخره میان هر دو طرف معاهده صلح حدیبیه به امضاء رسید.

در حالیکه اکثریت صحابه از امضاء این معاهده ناراض بودند. به شمول ابو بکر و عمر (رضی الله عنهم)؛ عمر رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت و برایش گفت: آیا ما به حق نیستیم؟ آیا محمد صلی الله علیه وسلم پیامبر خدا نیست؟ چرا با قریش معاهده را امضاء کنیم که در آن چنین ذکر شده است: «اگر از جانب قریش کسی به ما پناه آورد، او را به آنها تسلیم می‌دهیم، ولی اگر از جانب ما کسی نزد قریش رفت، آنها مکلف به استرداد او نیستند!!» در همین موقع یک صحابی که به زنجیر ها بسته شده بود، از مکه فرار و به مسلمان ها پناه آورد، پدرش به دنبال او آمد و از رسول الله خواست پسرش را مسترد کند، اگر چه تا هنوز معاهده به امضاء طرفین نرسیده بود، پیامبر علیه السلام امر کرد که پسرش را تسلیم کنید، پس از آن معاهده به امضاء رسید. قریش نپذیرفتند که در معاهده در کنار نام پیامبر علیه السلام کلمه (رسول الله) ذکر شود، اما پیامبر علیه السلام امر کرد که این کلمه حذف شود. صحابه گفتند یا رسول الله! ما این کار را کرده نمی‌توانیم، پیامبر علیه السلام از کاتب پرسید که این الفاظ در کجا نوشته شده؟ سپس بدست خود آن را حذف کرد. برای صحابه از همه سنگین تر این بود که صحابی بسته به زنجیر را که به صف مسلمانان پناه آورده بود، واپس به قریش تسلیم کرد و کار سنگین تر دیگر این بود که خواب پیامبر علیه السلام به حقیقت نه پیوست و برای یارانش شک ایجاد کرد و برای دشمن این فرصت دست داد که بگوید: اگر محمد پیامبر راستین می‌بود، خوابش تحقق می‌یافت! رسول الله صلی الله علیه وسلم به آنها گفت: در خواب من این شامل نبود که امسال حتماً عمره می‌کنیم. مسلمانان با وجودیکه از معاهده حدیبیه ناراض بودند، ولی هیچ کس با فیصله پیامبر علیه السلام مخالفت نکرد.

ادعاء معترضین زمانی بجا بود که پیامبر علیه السلام با یارانش مشوره می‌کرد، سپس در مخالفت به آنها فیصله می‌کرد. درحالیکه درحالات جنگی و فوق العاده، تمام اختیارات به قائد جنگ محول می‌شود و در میدان جنگ مشوره صورت نمی‌گیرد.

رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ها در رابطه به مواد و فقرات صلح حدیبیه دلائل مقنع ارائه کرد. مثلاً: کسی که از جانب مسلمانان به قریش پناه ببرد، به چنین مسلمانی ما چه ضرورت داریم؟ جدا شدن او از صف اسلامی به خیر مسلمانان است و اگر کسی از آنها نزد ما بیایند و ما او را به قریش تسلیم می‌دهیم، خدای تعالی برای نجات او راه دیگری می‌گشاید. چنانکه همینطور شد، صحابی ایکه سپرده شد تا او را به مکه نزد قریش ببرند، در راه از نزد ایشان فرار کرد و در مسیر رفت و آمد قافله های تجارتی قریش سنگر مستحکمی ساخت، مسلمانان دیگر مکه نیز به او پیوستند و در مسیر راه عبور و مرور قافله های قریش، بر آنها حملات چریکی می‌کردند، بالآخره قریش مجبور شد که از پیامبر علیه السلام درخواست نماید که این صحابی و همراهانش را به مدینه فرا خواند!! این معاهده برای مسلمانان یک پیروزی بزرگ و تاریخی بود چنانکه در قرآن (فتح مبین) خوانده شده و حتی یک سوره مکمل قرآن به همین نام (فتح) مسمی گردیده است. علی الرغم آنکه در شرائط جنگی به طور استثنایی به قائد لشکر اختیارات فوق العاده داده می‌شود، اگر ایمان متقن و عقیده راسخ صحابه به الله و رسولش می‌بود، احتمال آن می‌رفت که این موافقتنامه موجب مشکلات زیادی میان مسلمانان شود. اوضاع به حدی حساس و نازک بود که پیامبر علیه السلام به یارانش گفت: برخیزید و از احرام برون شوید، در این حالت همه چنان ناراض و خفه بودند که هیچ کس از جایش نجنبید. پیامبر علیه السلام به خیمه خود رفت و با زوجه هوشیارش (ام سلمه رضی الله عنها) مشوره کرد و حالت پیش آمده خلاف انتظار را به او بیان کرد؛ زوجه بادرایتش گفت: یا رسول الله!

تشویش مکن صحابه فکر می‌کنند که اگر ما اظهار ناراضایتی کنیم، شاید رسول الله صلی الله علیه وسلم بر تصمیمش تجدید نظر نماید؛ خودت در این کار پیشقدم شده و از احرام برون شو، با این کار آنها می‌دانند که این تصمیم پیامبر علیه السلام حتمی و تعویض ناپذیر است، لهذا آنها نیز به تاسی از شما از احرام می‌برآیند. همینطور شد و غایله بزرگ بنا بر درایت پیامبر علیه السلام به آسانی حل گردید و تمامی اصحاب به تبعیت از پیامبر علیه السلام از احرام خارج شدند.

باید به خاطر داشت که این قضیه یگانه موردی است که اکثریت صحابه به شمول عمر رضی الله عنه با معاهده مذکور موافق نبودند، ولی در فرجام هیچ کسی اعتراض و مخالفتی نکرد و همه با خارج شدن از احرام؛ با رعایت مواد معاهده حدیبیه از رفتن به عمره صرف نظر کردند. اگر پیامبر علیه السلام درین مورد قبلاً با صحابه مشوره می‌کرد و بعد با مخالفت اکثریت آراء صحابه مواجه می‌شد و او به آراء آنها اعتنا نمی‌کرد، آنوقت ادعاء کسانی که امیر را مکلف به پذیرش فیصله اهل شوری نمی‌دانند، بجا و وارد بود! مگر چنان نیست و به استناد این قضیه هیچ کس نمی‌تواند استدلال کند که امیر مکلف به متابعت از رأی اکثریت اعضاء شوری نیست؛ لهذا این استدلال و تعبیر درست نبوده و مقایسه این دو موضوع با همدیگر قیاس مع الفارق است.

درسی دیگر که مسلمانان باید از این واقعه بگیرند این است که صحابه کرام با وجود ناراضایتی از معاهده مذکور از مخالفت علنی و آشکار در برابر پیامبر علیه السلام اجتناب کردند، در قضایای ازین نوع که حق تصمیم‌گیری به قائد و امیر محول می‌شود، مسلمانان در برابر رهبر و امیر شان، همان کاری را کنند که صحابه کردند، یعنی با وجود ناراضایتی از مخالفت دست کشیدند و با تبعیت از امر پیامبر علیه السلام از احرام خارج شدند! همچنان این قضیه به زعامت مسلمانان این درس را می‌دهد که در شرائط حساس و اضطراری باید محتاط و خون سرد باشد، در برابر یاران و اعضاء شوری از تشدد و تحکم کار نگیرد، بلکه

عزم، حزم و قاطعیت خود را حفظ کند، کما آنکه پیامبر علیه السلام بدون تذبذب و تردد تصمیم خود را عملی کرد و پیامد معاهده همان شد که الله متعال به مسلمانان از پیروزی بزرگ (فتح مبین) بشارت داد. از مطالعه مطالب فوق الذکر به این نتیجه می‌رسیم که ارشادات قرآنی، سنت های قولی و فعلی رسول الله صلی الله علیه وسلم و منهج صحابه کرام رضی الله عنهم بطور واضح به ما رهنمایی می‌کند که امیر در تمام مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی با مسلمانان و یا نماینده گان شان مکلف به مشوره بوده و باید به رأی اکثریت آنها تمکین و التزام عملی داشته باشد، در این مورد دلایل زیادی را تذکر دادیم که ان شاء الله نزد هیچ کسی شک و شبهه ای باقی نمانده باشد.

### شوری نظام های غیر اسلامی از نظر قرآن

قرآن ضمن معرفی نظام های غیراسلامی، یکی از ویژه گیهای آنها را چنین نشاندهی می‌کند که مرجع نهایی تصمیم گیری شخص با صلاحیت و مقتدر (امیر، سلطان یا رئیس جمهور) می‌باشد. درباری ها، مشاوران و عمال مقام زعامت در هنگام مشوره، به حکام همین سخن را می‌گویند که ما رأی عاجزانه و ناقص خویش را حضور ذات همایونی و جلالت‌آب شما تقدیم کردیم، مگر تصمیم و فیصله مربوط به صوابدید شما است. زعیم و حاکم نیز خود را تام الاختیار دانسته و به عمال و مشاوران خود می‌گوید: سخن درست همان است که من به شما می‌گویم!

قرآن این هر دو سخن را از زبان فرعون و ملکه سیا نقل می‌نماید، مشاورین دربار ملکه سیا و مفتی های حرفوی او در باره استیضاح ملکه گفتند: ما به جنگ آماده هستیم، ما قوم نیرومند و جنگجو هستیم، مگر فیصله اعلان جنگ کار مقام معظم شما است؛ هر آنچه را که

مصلحت می‌بینی بفرما، ما به خدمت حاضریم؟!

چنانکه قرآن می‌فرماید:

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ ﴿۳۳﴾ قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَأَوْلُوا بِأَسْسِ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ ﴿۳۴﴾ (النمل)

ملکه گفت: ای اهل دربار! در این کارم رأی تان را به من بگوئید؛ من تا زمانی تصمیم گیرنده هیچ امری نیستم که شما حاضر شوید؛ گفتند: ما قوم نیرومندیم و جنگجوی شدید؛ اما کار به تو محول است، خود بنگر که چه فرمانی به ما می‌دهی!!

در این آیات متبرکه چگونگی شوری در نظام غیر اسلامی بصورت دقیق تعریف شده است که نکات ذیل در آن جلب توجه می‌کند:

- ملکه سبا (امیره غیر مسلمان) به اطرافیان و مشاورانش می‌گوید: مرا در این کار مهم من مشوره بدهید؟! چنین نمی‌گوید که این کار به تمام مردم کشور سبا مربوط است در این مورد چه باید کرد؟ از الفاظ (أفتونی فی امری) چنین دانسته می‌شود که ملکه تصمیمش را به درباریان اعلان نموده و از آنها خواسته است که فقط موافقه خویش را اظهار نمایند!!

- به آنها می‌گوید که من در غیاب شما فیصله ای نمی‌کنم، شما را نزد خود خواسته و در حضور شما تصمیم می‌گیرم!!

- کارمندان و مشاوران دربار ملکی به ملکه می‌گویند: ما قوم نیرومند و شمشیرزن هستیم و برای جنگ با لشکریان سلیمان آماده ایم، مگر تصمیم نهایی کار علیا حضرت است، به آنچه که امر می‌فرمایی: ما گوش به فرمانیم!

- این داستان به این خاطر در قرآن کریم ذکر شده که مسلمانان، نباید مانند درباری‌های مدهن و ذلیل ملکه سبا باشند و همچنان شوری

اسلامی مانند شوری نظام های غیر اسلامی؛ آلت دست سلاطین و دیکتاتوران شود.

حالا می آیم به سخنان فرعون که در این رابطه از زبان او در قرآن نقل شده است:

یکی از درباری هایش که در خفا ایمان آورده بود؛ مشوره های نیکی، به فرعون داشت؛ خواست از موسی علیه السلام دفاع نماید و فرعون را از طرح و تصمیم قتل او باز دارد. این زمانی بود که فرعون به اهل دربار و عمال خود گفت: مرا اجازه دهید که موسی را بکشم، یک درباری که قلباً ایمان آورده بود، از جا برخاسته و به بسیار مردانگی از موقف موسی علیه السلام دفاع کرد! این درباری مؤمن که از دربار فرعون غرض دفاع از حق، سنگر قوی و مضبوطی برای خود ساخته بود، الله متعال چنان مقام و منزلت بزرگی را برایش نصیب کرد که در قرآن سخنان شجاعانه او به تفصیل نقل شده و تمامی اهل ایمان تا هنگام قیامت، آن کلمات را زمزمه نموده و از آن الهام می گیرند. فرعون به جواب او گفت: من همان چیزی را به شما می گویم که به آن خوب واقف هستم و راهی را که من به شما نشان می دهم، همان راه کمال و رشد است. الفاظ آیه چنین است:

يَقَوْمَ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ  
إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ

الرَّشَادِ ﴿٥٠﴾ (غافر)

(درباری مؤمن) گفت: ای قوم من! امروز پادشاهی از آن شما است، در حالیکه در این سرزمین شما مسلط و حاکم هستید، ولی اگر عذاب الله بیاید؛ کی ما را کمک خواهد کرد؟ فرعون گفت: من چیزی را به شما می گویم که به آن واقف هستم و من فقط به راه رشد و کمال شما را هدایت می کنم.

الله متعال در این آیه متبرکه امراء مسلمانان را رهنمایی می کند که

مانند فرعون نشوید، رأی خود را به حیث یک فرد به مجلس ارائه کنید و ببینید که اکثریت اعضاء مجلس به چه چیزی موافقه می‌کنند؟ رأی خود را نص آسمانی و فیصله کن شمارید و از دیگران هم این توقع را نداشته باشید که به هر سخن شما بلی بگویند و سر بجنابند و لو که خوب باشد و یا بد؛ باید قبول شود! زعیم در شوری یک فرد است و حقیقت در شوری به اندازه سائر اعضاء شوری می‌باشد؛ او بر دیگران کدام تفوق و امتیازی ندارد. امور مربوطه اش نیز کار و امور شخصی او نیست؛ بلکه به همه مردم تعلق دارد، لذا باید به مشوره مردم و در مطابقت با رأی اکثریت تصمیم بگیرد.

آیا همین آیات متبرکه کفایت نمی‌کند که بگوییم شوری غیرملزم به رأی اکثریت، از خصوصیات نظام های غیر اسلامی است، شوری که فیصله های آن الزامی نبوده و امیر مجبور و مکلف به قبول و تعمیل فیصله اکثریت نباشد، چنان شوری، اسلامی نه بلکه غیراسلامی است. فرعون و آنهای که در سر خوی فرعونى دارند، همان نوع شوری را می‌پسندند! یک انسان مؤمن تشنه حق که در جستجوی حقائق باشد، سخن حق را از هر کسی که بشنود آن را می‌پذیرد و از رأی ناحق خود در برابر رأی اکثریت گذشت می‌کند، بر موضع ضعیف و نادرست خود پافشاری نمی‌کند و خود را از دیگران برتر نمی‌شمارد، در دفاع از معقولیت رأی خود دلیل می‌گوید و اگر دلائلش مقنع نبود از رأی و نظر خود به نفع اکثریت تنازل می‌کند.

داستان آل فرعون و ملکه سبا به ما می‌آموزد که در نظام های سیاسی غیر اسلامی، امیر و حاکم تام الإختیار است، در تمام موارد تصمیم نهایی را او می‌گیرد، تفکیک قوا وجود ندارد و او در رأس تمام ارکان دولت قرار دارد و خود را عقل کل می‌پندارد و رأی خود را نسبت به هر رأی دیگری برتر می‌داند. به شوری ارزش قائل نیست، زیرا او تام الإختیار بوده و خود را تابع رأی شوری نمی‌داند.

در عصر حاضر تمامی پادشاهان و رؤیسان ما، واکداران کل

می‌باشند. در حالیکه دادن صفت واکدار کل (تام الإختیار) فقط به الله متعال شایسته است. زیرا او مالک، ملک، حاکم، متکبر، غالب و عزیز است. و هیچ حاکمیتی نیست مگر او را «إِن الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» لهذا استعمال این القاب برای انسان ها اعم از کافر و مسلمان ناجائز است. دادن این القاب یکی از وسائل تفکیک نظام های اسلامی از غیر اسلامی می‌باشد.

خصوصیات نظام های غیراسلامی را باید از قرآن دریابیم و در پهلوی آن در جوامع غیراسلامی به خصائل ملک، پادشاه، شهنشاه، حاکم مطلق العنان و غیره آشنا شویم و از آنها برحذر باشیم؛ فریفته تصامیم و فرامین ظالمانه و فرعونی آنها نشویم. چنین نظامی خلافت نه، بلکه ملوکیت است و ملک (پادشاه) تحت شعار فریبنده اسلامی در نقش قدم حکام نامسلمان گام می‌گذارد. اعضاء شوری چنین نظام ها مجموعه ای از عناصر چاپلوس، استفاده جو و بلی گویی اند که هدف اصلی آنها جز سودجویی و کسب رضای سلطان و حاکم برسر اقتدار، چیز دیگری نیست.

### آیا قرآن کتاب کامل و کافی برای حل مشکلات بشر نیست؟

باوجود آنکه قرآن در سلسله کتب آسمانی آخرین و کاملترین کتاب الهی بوده و بر همه مطالب اساسی کتب قبلی احاطه دارد و برای تمام ابعاد و قضایای زندگی بشر و در همه عرصه ها دارای قواعد محکم و هدایات روشن است، مگر عده ای نافهم و بی خبر از تعالیم قرآن می‌گویند: موضوعات و الفاظ قرآن محدود اند، در حالیکه مسائل و قضایای بشر خیلی زیاد اند؛ لهذا بشر مجبور است که برای پدیده های جدید، قواعد و اصول جدید وضع نماید!! با تغییر و تحول زمانه، مسائل و موضوعات هم پیچیده تر شده و بشر با پدیده های جدیدی روبرو

می‌شود و گویا در قرآن مثال‌ها، دساتیر و راه‌های حل آن را نمی‌یابند! این اظهارات در ظاهر و به نظر سطحی روشنفکرانه و معقول جلوه می‌کند؛ ولی در ماهیت خیلی ضعیف و عاری از منطق است. معنی این سخن این است که گویا قرآن برای تنظیم زندگی بشر امروزی کافی نیست و ما باید برای حوادث و پدیده‌های جدید، فورمول‌ها و قواعد جدیدی را جستجو و طرح کنیم، زیرا این تحولات در کتب اسمانی و حتی قرآن پیش‌بینی نشده و مثال‌های آن را در تاریخ معاصر نمی‌یابیم. باید گفت. که ما با آن‌های که چنین می‌پندارند موافق نیستیم. زیرا آنها با اظهار چنین سخنان می‌خواهند نشان بدهند که اشارات و هدایات قرآنی در مورد تنظیم تمام جوانب زندگی بشر کافی نیست. در قرآن تنها مبادی و کلیات ذکر شده، مگر جزئیات و تفصیلات مسائل را به رأی مردم گذاشته است! در حالیکه الله متعال قرآن را برای بندگانش طوری نازل کرده که در هر عصری و برای هر پدیده‌ای اعم از کهنه و جدید، شرح و تفصیل دارد. به همین خاطر در قرآن مجید اسلام دین کامل توصیف شده و منعبد دین دیگری نمی‌آید.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۱۱۱﴾ (یوسف)

یقیناً که در داستان‌های آنها (پیامبران علیهم السلام) برای خردمندان پند و عبرت خاصی نهفته است؛ این سخنی نیست که افتراء باشد؛ (کلام خود ساخته نیست)، بلکه تصدیق‌کننده کتب قبل از خودش و تفصیل هر چیزی بوده و برای مؤمنان مایه هدایت و رحمت است.

همچنان قرآن در باره تورات می‌فرماید:

ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿۱۵۱﴾ (الانعام)

سپس به موسیٰ آن کتاب را دادیم که بر آنچه بهترین است متمم بوده، (بیان) تفصیلی هر چیز و مایه رهنمایی و رحمت؛ برای آنکه به ملاقات پروردگار شان ایمان بیاورند.

توجه می‌کنید که قبل از قرآن، کتاب الهی دیگر (تورات) هم حاوی سخنان و احکام برگزیده، کامل و بیان‌کننده هر چیز بود. رهنمای مردم و وسیله رحمت بود و شما می‌دانید که قرآن بر تمام کتاب‌های پیشین آسمانی نقش مهیمن (نگهبان) را دارد و حاوی تمام احکام و هدایاتی است که قبل از عصر صحابه، امت‌های موسیٰ علیه السلام و عیسیٰ علیه السلام به آن نیاز داشتند و جامعه انسانی تا امروز و حتی تا قیام قیامت به آنها نیاز دارد.

انسان با وجود مرور زمان و تغییر شرائط و ظروف از آدم علیه السلام تا امروز، همان انسان اولی است، طبیعت و فطرت اش همان است. فطرت انسان تبدیل نمی‌شود، سنن الهی بدل نمی‌شوند. بلکه همه ثابت اند، احتیاجات و ضرورت‌های انسان همان اند که در گذشته بودند، چگونگی مناسبات اجتماعی همچنان است که در سابق بود. انسان‌ها برای تنظیم روابط فردی و اجتماعی خویش به همان احکام و هدایاتی که قبل ازین محتاج بودند، ازین بعد هم به آن نیاز دارند. در زمانه نوح علیه السلام در یک قریه دورافتاده، یک مجموعه کوچکی از انسان‌ها به همان چیزهای ضرورت داشتند که امروز هم یک انسان مدرن به آن ضرورت دارد، انسان‌های فعلی ساکن در شهر نیویارک کسانی اند که قبلاً در زمان نوح علیه السلام در یک دهکده عقب مانده زندگی می‌کردند، ضرورت‌ها و احتیاجات اینها با تغییرات شکلی و ظاهری شبیه نیاکان چند هزار ساله ایشان است.

همچنان قرآن می‌فرماید:

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمٌّ أَمْثَلُكُمْ مَا  
فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ نُمُّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ ﴿۳۸﴾ (الانعام)

و نه در زمین هیچ جنبنده‌ای و نه در (هوا) هیچ پرنده‌ای که با دو بالش پرواز می‌کند؛ چنان نیست که مانند شما مجموعه‌ها و امت‌های خاصی نباشند؛ در این کتاب از معرفی هیچ چیزی فروگذاشت نکرده ایم، سپس همه به سوی پروردگار شان جمع کرده خواهند شد.

این مطلب به جواب کسانی گفته شده که خواهان معجزه‌ای انکارناپذیری اند که هر بیننده را به ایمان آوردن مجبور می‌کند. مشرکین قریش از پیامبر علیه السلام خواهان همین شرائط و خواهشات بودند، چنانکه به او می‌گفتند: به تو ایمان می‌آوریم تا آنکه مانند سائر پیامبران (موسیٰ علیه السلام و عیسی علیه السلام) به ما معجزه نشان ندهی؛ چنانکه ثابت شود که تو از جانب الله متعال فرستاده شده‌ای! یا معجزه‌ای که به آسمان بلند شو و از آن جا به ما کتاب مدون و نوشته شده بیاور! یا کتابی بیاور که آن را بدستان خویش مسح کرده بتوانیم و یا در بیابان خشک برای ما چشمه‌ای برون کن یا از طلای سرخ و سفید برای خود قصری اعمار کن؛ یا از زمین، باغی دارای میوه‌های رنگارنگ برویان؛ و خواسته‌های جاهلانه‌ای دیگر از این قبیل!! پیامبر علیه السلام با تعجب از این خواسته‌های نابخردانه به آنها چنین می‌فرمود: سبحان الله! مگر من مانند شما یک انسان نیستم؟! معجزه در اختیار الله است نه در اختیار من! الله متعال می‌فرماید: پیشینیان به این معجزه‌ها ایمان نیاوردند، اگر آنها با دیدن معجزه‌ها متقاعد می‌شدند و ایمان می‌آوردند، می‌شد انتظار ایمان آوردن این‌ها را با ارائه معجزه‌ها داشت؛ ولی تاریخ شهادت می‌دهد که معجزه‌ها در گذشته تجربه‌ناکام و بی‌حاصل بود؛ چرا باید پروردگار حکیم و علیم این تجارب‌ناکام را باری دیگر تکرار نماید؟! وجه نشان ندادن معجزه‌های دلخواه به شما این است که پیشینیان تان ایمان نیاوردند!! معجزه شما فقط و فقط قرآن است که تا قیامت پاینده است! قرآن حاوی صدها معجزه‌ای است که شما خواهان آن‌ها هستید و هر یک آنها نسبت به معجزات پیامبران پیشین بزرگتر و واضح‌تر است. به جواب آنها گفته شد که:

● الله متعال به نشان دادن چنین معجزاتی هم قادر است، مگر این کار با سنت او تعالی سازگار نیست.

● الله متعال هر مخلوق را با خصوصیات خاص خودش خلق کرده، زنده جان ها را با ویژگی های جدا جدا و به دسته های گوناگون پیدا نموده است. مانند آنکه بعضی حیوانات به زمین حرکت می کنند، بعضی با دو پا و بعضی با چهار پا راه می روند، پرنده ها با بال های خود در هوا پرواز می کنند، ماهی ها در آب شنا می کنند. به همین منوال انسانها را با یک سلسله خصوصیات مختص به خودشان پیدا کرده است. خصوصیت مهم انسان این است که صاحب عقل و اختیار است و حق انتخاب را دارد، اگر این خصوصیت از انسان گرفته شود و به قبول کدام سخنی و یا کاری مجبور کرده شود، همان امتیازش از او سلب شده و مانند سایر زنده جان های بی اختیار راه می رود. الله متعال اراده ندارد که چنین معامله ای با انسان بکند، در قرآن تمام آن دلائل گفته شده که برای هر انسان عاقل طالب و تشنه هدایت کفایت می کند. چنانکه می فرماید:

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ... ﴿۸۱﴾ (الاسراء)

و یقیناً که برای مردم تمامی مثال ها را در همین قرآن بیان کردیم. در قرآن هر آن چیزی بیان شده که انسان به آن نیاز دارد، ذکر هیچ چیزی در قرآن باقی نمانده است. این فرموده خود قرآن است که از ذکر هیچ چیزی فرو گذاشت نشده است. این کتاب کوچکی که شما می توانید آن را در جیب تان نگهدارید؛ عظمتش چنان بزرگ و بلند است که تمام اسرار هر دو عالم (دنیا و عقبی) را در خود نهفته دارد. الله متعال این عالم را شبیه کتاب گشوده شده ای آفریده که می توانیم همه چیزش را ببینیم، بشناسیم و از آن بیاموزیم؛ هر پارچه و قطعه آن را بنام آیت (نشانه) یاد کرده؛ نشانه و رهنمای ما در شناخت حقائق پنهان از دیده ها؛ و قرآن را نیز کتابی نامیده که هر فقره و جمله اش را (آیت) خوانده؛

همانگونه که هر پدیده این عالم يك (آیت) است؛ هر فقره قرآن نیز (آیت) است؛ هر دو مجموعه آیات؛ نشانه های نمایان و علائم روشن راه؛ یکی (مشهود) قابل دید و دیگری (مقروء) قابل خواندن!! هر دو در حقیقت نشان ها و علائم فهمیدن و اندیشیدن اند؛ خدای پروردگار عالم را به ما معرفی می کند، به ایمان به خدای واحد دعوت می کند، ما را به تفکر در این هستی فرا می خواند و نشان می دهد که هر شیء این عالم بیکران نشانه ای نمایان برای اثبات ذاتی است که آن را آفریده است. ادعاء کسانی که قرآن را کتاب کامل و شامل نمی دانند با این ارشاد صریح قرآنی و ارشادات صریح دیگر اصطکاک دارد که می گوید: در قرآن هر چیزی به تفصیل بیان شده و هیچ چیزی را ناگفته نگذاشته. چون این آیات:

(...وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى

لِلْمُسْلِمِينَ ﴿۸۸﴾ (النحل)

..... و این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر و نمایانگر همه چیز است و هدایت، رحمت و بشارت برای مسلمین..

(... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ

الْإِسْلَامَ دِينًا ... ﴿۳﴾ (المائدة)

... و امروز دین تان را برای تان تکمیل کردم و نعمتم را بر شما به اتمام رساندم و اسلام را چون دین تان پسندیدم.

آری؛ این درست است که قرآن حشمش کم و آیات و الفاظش معدود اند؛ اما این نقص نه بلکه اعجاز و کمال قرآن است که در همین آیات معدود خلاصه تمامی حقائق این عالم پهناور را در برابر مخاطب خود می گذارد، به هر پرسشش جواب می گوید و هر نیاز تلاشگران و جستجوگران هدایت و حقیقت را برآورده می سازد. برای شرح این کتاب کوچک حجم؛ نوشتن کتاب های قطور و بزرگ نیز کفایت نمی کند. از چهارده قرن قبل تا امروز؛ هزاران تفسیر این کتاب مقدس نوشته شده؛

اما هیچ مفسری ادعاء نکرد که در تفسیرش توانسته است به تمام مطالب و اسرار قرآن احاطه کند؛ در حالی که هر یکی تفاسیر مفسرین قبل از خود را به دقت خوانده اند و اندوخته های زیادی از هر تفسیر را داشته اند؛ مگر هیچ یکی را برای شرح قرآن کافی نیافته اند و وادار به نوشتن تفسیر جدید شده اند، زیرا می خواهند اسرار و برداشت های جدیدی را که در ذهن شان خطور کرده و مفسرین سابق به آنها اشاره ننموده؛ و در زمان آنان در دسترس انسان ها قرار نداشت و اکنون و در زمان وی هوید و کشف شده؛ همه را در تفسیر خود بگنجانند و توضیح دهد؛ بر خود لازم دانسته که در جلو قرآن زانو بزنند و در مورد آن تحقیق بیشتر نمایند و توفیق نوشتن تفسیر جدید با ظرفیت چندین جلد بنویسند؛ سلسله نوشتن تفسیر ها هنوز جریان دارد و یقیناً که این سلسله در هیچ عصری متوقف نمی شود؛ خدا بهتر می داند پس از این چه تعداد تفاسیر جدید نوشته و چه تعداد اسرار دیگر قرآن مکشوف و برملا خواهد شد؟!

در مورد پنج صد آیت احکام مندرج در قرآن به تعداد دهها کتاب ضخیم فقهی نوشته شده، البته این ویژگی قرآن ناشی ازین حقیقت است که این کتاب آسمانی حاوی مطالب تمام کتابهای آسمانی پیشین و شامل تمامی خواسته های گذشته و آینده بشر و تقاضای زمانه های بعدی تا برپا شدن قیامت است. همین ویژگی قرآن است که علی رضی الله عنه فرموده است: قرآن را زمانه تفسیر می کند.

چون مقتضای هر عصر و زمان با ما بعد و ما قبلش فرق دارد، لهذا برای هر عصری قرآن تازگی دارد و کشف اسرار جدید ایجاب می کند که آن را مفسرین متأخر به مقتضای همان عصر به رشته تحریر درآورند. در حدود پنج صد آیه مربوط به احکام در همین قرآن؛ چنان اند که برای شرح و تفصیل آن ده ها کتاب ضخیم فقهی نوشته شده.

بی مناسبت نخواهد بود اگر بگوییم: در رابطه به وضوء تنها يك آیت را در قرآن داریم؛ اما اگر شما به کتب فقهی رجوع نمائید مشاهده

خواهید کرد که در رابطه به همین موضوع چنان بحث های مشرح و مفصلی صورت گرفته که بخش عمده هر کتاب فقهی را احتوی کرده!! این نیز بی مناسبت نخواهد بود اگر بگوییم: اگر شما این بحث را با مباحثی چون امارت، شوری، جهاد، هجرت و . . . مقایسه کنید، اصلاً قابل مقایسه نیست؛ در حالی که آیات مربوط به این مباحث خیلی زیاد و در مقایسه با وضوء چند برابر اند.

می دانیم که فقهاء مسلمان در باره این مسائل مهم و سرنوشت ساز چرا سکوت اختیار نموده و این مسائل را بطور مشرح به بررسی نگرفته اند؟ شاید مقتضای شرائط و ظروف چنان بوده و یا مصالح دیگری باعث شده که آنها در این مورد اهتمام کافی ننموده اند. در شرائطی فعلی بحث در مورد این عوامل شاید مفید نباشد؛ ولی بهر صورت لازم است که حالا این خلا پر شود. در مورد مسائل سیاسی باید توجه و اهتمام مسلمانان به همان اندازه ای باشد که در کتاب الله به آن ارج گذاشته شده است. تنها در مورد شوری در اسلام و چگونگی ترکیب، طرز تشکیل، شرائط، صلاحیت ها، مدت کار و غیره مسائل مربوط به آن باید به اندازه بحث شود که چندین برابر وضو باشد، زیرا راجع به وضو در قرآن، فقط یک آیت نازل شده، ولی راجع به شوری سه آیت آمده است.

این نکته را هم نباید فراموش کرد که در حیات مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم و جامعه ای که به دست رسول الله صلی الله علیه وسلم بنیانگذاری شده، تجسم عینی و عملی قرآن قابل درک است. به هر بعد جامعه مذکور که نظر بیندازیم، قرآن زنده را می بینیم. قرآن تمام پهلوهای فردی و اجتماعی آن جامعه را تنظیم کرده و راجع به هر مسئله ای به مسلمانان دستور داده که باید انجام دهند و یا ندهند. قضیه ای نیست که مثال و نمونه آن را در جامعه مذکور نیابیم و به دستور جدید نیاز پیدا کنیم. نیاز فقط این است که قضایای مستحدثه را با قضایای آن زمان مقایسه نموده و راه حل های جدید را از احکام و

اصول قرآنی و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم استخراج نماییم. البته در جهت رفع این نیازمندی ها فقهاء و مجتهدین کرام رسالت تاریخی دارند.

یک نویسنده برای توجیه نظر خود مبنی بر اینکه در نظام سیاسی اسلام باید در پهلوی امیر، صدر اعظم هم داشته باشیم، برای تأیید نظر خود بجای قرآن و حدیث به نظر یک نویسنده دیگر استناد نموده چنین می نویسد: «محقق معروف و نویسنده دانشمند علامه مناظر احسن گیلانی رحمه الله می نویسد: وحی الهی از زبان مبارک نبوت تا معلومات رسیده به امت، در الفاظ و کلمات مختصر و فشرده شده و از طرف دیگر حالت زندگی بشر چنان متحول است که آفتاب هر روز یکجا با یک سلسله مسائل جدید و پیچیده طلوع می کند که نمونه های آن قبل ازین دیده نشده، همین حوادث و مسائل جدید، به اصطلاح فقهاء بنام (الحوادث و النوازل) یاد می شود. بدیهی است که از یک طرف محدودیت الفاظ وحی الهی و از سوی دیگر لامحدودیت حوادث و نوازل که به طور بی انتها در حال پیدا شدن است، پرکردن این خالیگاه بدون اجتهاد و عقلانیت نا ممکن است ..» نویسنده مذکور در اخیر می نویسد: «این همان نیازمندی ای است که برای پوره کردن آن، ما نه تنها در امور دنیوی بلکه در مسائل دیگر زندگی به اجتهاد، تعقل و تفقه نیاز داریم. البته این نظر یک تعداد کسانی است که در رابطه به این جانب و نوشته های من بطور اعتراض گونه نوشته اند. هرچند جواب آنها را من در همان زمان داده بودم، مگر قسمت های آن جوابیه را به گونه تکرار احسن در ذیل نقل می کنم تا در زمینه وضاحت بیشتری شود.

در مورد نکات اعتراضی آنها باید عرض شود که:

- این استدلال خیلی ضعیف و ناوارد است که انتخاب امیر وظیفه شوری اهل حل و عقد است نه تمام مسلمانان؛ یا اینکه موجودیت صدر اعظم در پهلوی امیر یک امر ضروری است.

● اگر موضوع بحث همان مسئله حوادث و نوازل باشد که در تاریخ گذشته امت، نمونه های آن را سراغ نداریم، این استدلال لا اقل کمی وزن دارد. نمی دانم که آنها موضوع مهمی چون انتخاب امیر را نیز در جمله نوازل می شمارند یا خیر؟! آیا چگونگی انتخاب امیر در تاریخ اسلام وضاحت ندارد؟! ما در تاریخ اسلام مثال های واضحی ازین قضیه را نداریم؟! آیا این مسئله در نوازل شامل می شود؟ در حالیکه لازم بود نویسندگان محترم چنین می نوشت: «در زمان خلفاء راشدین پست صدر اعظم وجود نداشت، لهذا بهتر است حالا این پست نباشد». متأسفانه بعضی ها در تطبیق احکام شریعت مشکلات دارند، اجازه بدهید درین مورد مثالی را با شما شریک بسازم: زمانی در یک سمینار تربیتی شرکت کرده بودم که مجاهدین زیادی در آن حضور داشتند؛ من در نماز صبح قنوت نازله خواندم؛ زیرا پیامبر علیه السلام در آن زمان به ارتباط شهادت ۵ - ۱۰ نفر از صحابه کرام رضی الله عنهم در نماز صبح قنوت نازله خوانده بود؛ مگر متأسفانه ما از تطبیق این سنت عاجز هستیم و به این حقیقت هم واقف نیستیم که نوازل چیست؟ در زمان جهاد مسلحانه علیه اشغالگران هر روز در افغانستان به صدها نفر به شهادت می رسیدند، این حوادث دلخراش برای بعضی ها، نوازل معلوم نمی شد! در کتاب ها خوانده ایم که دعای قنوت در دوران نوازل و مصائب در نماز خوانده می شود!! در حالیکه نه به معنی آن می فهمیم و نه اراده عملی کردن آن را داریم. پس از اداء نماز متوجه شدم که یک مولوی صاحب به سرعت از جایش بلند شد و به یک اطاق دیگر داخل شد و نماز خواند، به دنبالش رفتم و از وی پرسیدم جناب مولوی صاحب! خیریت است؟ مثلیکه نمازت را اعاده کردی؟! او گفت: امیر صاحب قنوت نازله در نوازل خوانده می شود! با تعجب از او پرسیدم: هر روزیکه صدها افغان در داخل کشور طی مباریها و در سنگرها شهید می شوند؛ مگر این ها همه نوازل و مصائب نیستند؟!

● این سخن به گونه نادرست تعبیر شده است که «وحی الهی از زبان

مبارک نبوت و معلومات رسیده به امت» در کلمات و الفاظ محدود و مختصر جابجا شده است، ازین سخن این استنباط که گویا برای استخراج مسائل و قضایای جدید، وضع قواعد و دساتیر جدید جواز دارد، استدلال بیجا و نادرست است. باید این حقیقت را پذیرفت که قرآن کتاب کامل، شامل و کافی است، هیچ چیزی را ناگفته نگذاشته است، در قرآن به صورت تفصیلی و اجمالی هر آن هدایتی آمده که انسان ها تا روز قیامت به آن ضرورت دارند. البته این از جمله اعجاز قرآن است که تمام هدیات در مورد پهلوه‌های پیچیده زندگی انسان ها با الفاظ قلیل و مختصر در آن گنجانیده شده است. باور یقینی هر مسلمان این است که تا روز قیامت پیامبر و کتاب اسمانی دیگری نمی‌آید. و نیز پیامبر ما همان پیامبر خاتم النبیین و کتاب ما همین قرآن مجید فعلی است.

هزاران حدیث پیامبر علیه السلام شارح آیات محدود و مختصر قرآن است، کتب ضحیم فقهی از همین دو منبع سرچشمه می‌گیرند. همان نظری قابل قبول است که با قرآن و حدیث همخوانی و مطابقت داشته باشد. ماورای این دو منبع کسی که در باره مسائل مهم دینی و دنیوی رایزی می‌کند، نظر شخصی اوست و کسی به قبول و تعمیل آن مکلف نیست. هر نظری فقط به استناد این دو منبع پذیرفتنی است. این درست نیست که کسی بگوید که فلانی علامه و فلانی دانشمند چنین می‌گویند!! یا فلان امیر و فلان سلطان و فلانی رئیس جمهور این کار را کرده، لذا همان عمل یا قول یک اصل شرعی است و ما به قبول آن مکلف هستیم!!

ما در دوران مبارزات اسلامی و تظاهرات خیابانی در زمان ظاهر شاه، در مقابل کمونیست ها و سیکولرها با چنین سؤالاتی رو به رو بودیم؛ آن ها می‌گفتند: مسلمانان ادعاء می‌کند که هر چیز در قرآن بیان شده است، اگر چنین است، پس قانون ترافیک را در قرآن به ما نشان بدهید؟! حالا از علامه ها، دانشمندان و محققین مسلمان، همین سؤالات را می‌شنویم که می‌گویند: در الفاظ محدود قرآن در باره

حوادث و تحولات نامحدود جاری در جهان، هدایات و ارشادات کافی وجود ندارد و برای حل این مشکلات به اجتهاد نیاز داریم.

در این رابطه باید عرض شود که: قانون ترافیک یک قاعده و پرنسیب کلی فقهی و حقوقی نه، بلکه یک قرارداد اجتماعی و انسانی است که بنا بر اقتضای زمان به شکل مقررات و لوائح تنظیم زندگی اجتماعی از طرف حکومت تدوین و تصویب شده و به منصفه اجرا گذاشته می‌شود. در این موارد اسلام برای مسلمانان قواعد اساسی دارد که همین قرارداد و مقررات از آن الهام می‌گیرد. مثلاً وسیله نقلیه به دست راست برود، به کسی دیگر ضرر نرسانید، راه را کثیف نکنید، راه را بند ننمایید، اشیای مضر و موذی را از سر راه بردارید، نوبت را مراعات کنید، به هوشدار توجه کن، احتیاط را رعایت نمائید، در رفتار سرعت مکن، قتل عمد و جرح عمد ناجائز است و فاعل آن مجازات می‌شود و غیره.

این ها یک سلسله مسائل فرعی ای اند که در اصول و پرنسیب های کلی قرآن و حدیث و قواعد فقهی به آنها اشاره شده و انسان به مقتضای حالات و شرائط، در هر عصری از آن مقررات و لوائح جدیدی را استنباط می نماید. نصب چراغ های سرخ و سبز بخاص رعایت نوبت است، این تجویز نه قانون بلکه قراردادی میان انسان ها است که به شکل مقرر و لایحه تدوین شده است، رفتن به دست راست در همه جا قرارداد نیست، بلکه در بعضی کشورها ترافیک په دست چپ می‌رود، پس ساکنین آنجا رفتن به دست چپ را قبول کرده اند.

روزی سخنرانی یک خطیب را از طریق تلویزون می‌شنیدم که با صدای بلند و با جدیت تمام صحبت می‌کرد؛ در جریان صحبت روی مسائل ضمنی کوچک ترکیب نموده می‌گفت: در قرآن تمام احکام نیامده، منظور او این بود که بعضی احکام در احادیث آمده است. برای اثبات ادعاء خود می‌گفت: در قرآن فقط همان گوشت حیوانی حلال دانسته شده که در هنگام ذبح آن نام الله متعال بر آن یاد شود، مگر ماهی

بدون ذبح حلال است، دلیل این استثناء آیت قرآن نه بلکه حدیث پیامبر علیه السلام است، این سخن را چند بار تکرار کرد که بگویند کدام آیت قرآن این استثناء را جائز دانسته است؟، نامه ای به وی ارسال کردم و در آن نوشتم: این رهنمایی را در قرآن داریم؛ متأسفانه شما به آن توجه نکرده اید؛ در قرآن گوشت ماهی بنام (لحمماً طریاً) یعنی گوشت تازه یاد شده و این نشان می‌دهد که ماهی حکم گوشت تازه، پاک و تیار را دارد، پیامبر علیه السلام به رویت همین بیان قرآن فرموده است که گوشت ماهی بدون ذبح حلال است. همچنان خطیب مذکور در ادامه سخنانش گفت: ترتیب نماز، اوقات نماز و شمار رکعات نماز را در قرآن نمی‌یابیم، کسی که از قرآن آگاهی کافی نداشته باشد، گمان می‌کند این مسائل در قرآن نیامده است. در حالیکه پیامبر علیه السلام تمام ارکان و شرایط اساسی نماز را از آیات قرآن گرفته است. آغاز نماز به نام خدا (تکبیر اولی)، قیام، قرائت، رکوع، سجده، تسبیحات رکوع و سجده، اوقات نماز و شمار رکعات نماز، تمام این چیزها در قرآن وضاحتاً و یا هم اشارتاً آمده اند. مگر من و تو بنابر معلومات کم خود منشأ و منبع بعض آنها را درک کرده می‌توانیم و بعض دیگر آن را درک نمی‌توانیم. منشأ بعضی از ارکان نماز در قرآن آیت های ذیل می‌باشد:

● برای تکبیر تحریمه آیه (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى) و با ذکر نام پروردگارش نماز را اداء کرد.

● امر به سجده در قرآن هفده مرتبه آمده، تعداد رکعت های نمازهای فرض نیز هفده است.

● همیشه قبل از کلمه سجده در قرآن رکوع ذکر گردیده، به همین دلیل در نماز رکوع قبل از سجده است.

● در دو آیه سوره روم برای گفتن تسبیح چهار وقت صبح، شام، خفتن و پیشین ذکر شده است. لفظ آیه چنین است:

فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ ﴿۱۷﴾ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَوَاتِ

## وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ ﴿۷۸﴾ (الروم)

پس تسبیح گفتی برای الله است؛ در بیگاه و پگاه تان؛ و برای وی حمد و ستایش است در آسمان ها و زمین و در خفتن و آنگاه که به پیشین داخل می شوید.

و در آیه ۱۳۰ سوره طه وقت نماز عصر نیز ذکر شده است:

فَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَايِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ ﴿۱۳۰﴾ (طه)

پس به آنچه می گویند صبر کن و پروردگارت را با تسبیح ستایشش یاد کن؛ قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آن و در برخی از ساعات شب تسبیح بگو و در اطراف روز؛ تا راضی و خوشنود شوی.

چنانچه مشاهده می کنید در این آیه اوقات صبح، عصر و خفتن به صراحت آمده و به دو وقت دیگر به لفظ (اطراف النهار) اشاره شده است. پس به همین سبب اوقات نماز پنج وقت فرض گردیده است.

زمانی که در آیه ۷۴ سوره الواقعة این امر صادر گردید: (فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ) پیامبر علیه السلام فرمود: این تسبیح را در رکوع تان شامل کنید.

و وقتی که در آیه اول سوره الأعلى امر گردید: «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» پیامبر علیه السلام فرمودند: این تسبیح را در سجده های تان شامل نمایید.

در قرآن اوامر مربوط به رکوع کمتر از سجده است؛ تعداد سجده های ما در نماز نیز دو برابر رکوع است.

در آیه ۷۸ سوره الأسراء، نماز صبح بنام (قرآن الفجر) یاد شده و این بیانگر آن است که قرائت رکن اساسی نماز است.

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِكَ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا ﴿۷۸﴾ (الاسراء)

از زوال آفتاب تا پخته شدن شب، نماز برپا دار و در هنگام صبح قرائت قرآن را، یقیناً که قرائت قرآن در فجر (دارای تأثیر) مشهود و نمایان است. در این آیه شریفه از یکطرف نماز صبح بنام قرآن الفجر یاد شده و از طرف دیگر به پنج وقت نماز اشاره می‌کند، به این ترتیب که از زوال آفتاب تا خفتن، چهار نماز و نماز صبح پنجم آن می‌شود. از این آیات به صراحت معلوم می‌شود که پیامبر علیه السلام اوقات و ارکان نماز را از قرآن گرفته است.

همچنان در قرآن تمام ابعاد مهم نظام اسلامی توضیح گردیده است، از نحوه انتخاب امیر گرفته تا چگونگی تشکیل شوری، مواصفات قیادت، مسئولیت های آن، وجایب مردم در برابر او و مسائل دیگر مربوط به نظام سیاسی خیلی به صراحت و به تفصیل در قرآن مجید ذکر گردیده است. مشکل تنها در ما و شما است که در این آیات غور نکرده ایم، در باره یکی دو آیه مربوط به وضو و تیمم کتب ضخیم نوشته ایم؛ ولی در مورد آیات متعدد مربوط به زعامت و حکومتداری توجه لازم نداشته ایم، به گونه سطحی از کنار آن رد شده ایم؛ و چیزی اندک بر آن نوشته ایم؛ نباید تصور کم فهمی و بی اعتنائی خود را به قرآن کریم حواله کنیم و بگوییم در قرآن تفصیل تمام مسائل نیامده است.

### آیا می‌توانیم در کنار امیر صدر اعظم داشته باشیم؟

به این پرسش باید پاسخ واضح و مستند ارائه کنیم که نظام اسلامی صدارتی است یا پارلمانی؛ به کدام یکی شباهت بیشتر دارد؟ دارای دو مرجع در رأس نظام توأم با تفکیک صلاحیت ها یا یکی؟ تنها امیر یا رئیس جمهور و کابینه اش یا رئیس جمهور، صدر اعظم و کابینه تحت مدیریت وی؟ شاهی مطلقه، شاهی مشروطه و در کنار شاه صدر اعظم به عنوان رئیس و مدیر اجرائی امور کشور؛ با پرسش هایی از این قبیل مواجه ایم؛ بیایید بنگریم که که اسلام کدام سیستم دولتمداری را ترجیح داده و رهنمود های قرآن چگونه

است؟!

عده ای می‌گویند: وجود صدر اعظم در کنار امیر نه تنها جائز است بلکه در دوران خلافت عامه این کار صورت گرفته و برخی از خلفاء اموی و عباسی چنین کرده اند!! منظور شان از اصطلاح خلافت عامه؛ خلفاء راشدین نه بلکه امراء و زعماء پس از دوران خلفاء راشدین است؛ منشأ رأی شان نیز تاریخ است نه قرآن، سنت و منهج صحابه و خلفاء راشدین؛ آن هم تاریخ نوشته مورخین درباری حکام اموی و عباسی؛ به سلاطین و ملوک لقب خلیفه را عنایت کرده اند و اصطلاح (خلافت عامه) را برای آن جعل نموده اند؛ یعنی که برخی از امراء و حکام عباسی این کار را کرده اند؛ بناءً حرج و مانعی در آن نیست!! در پاسخ این ادعاء خود ساخته عرائضی دارم:

● این مفتی های درباری به حکمروایی قبیلوی و موروثی اموی و عباسی نام خلافت عامه را برگزیده اند؛ در حالی که پیامبر علیه السلام دوران بعد از خلفاء راشدین را به نام ملوک (سلاطین) نامیده است؛ این هم روایت مربوطه اش:

عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُمَهَانَ قَالَ حَدَّثَنِي سَفِينَةُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «الْخِلَافَةُ فِي أُمَّتِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ مُلْكٌ بَعْدَ ذَلِكَ». ثُمَّ قَالَ لِي سَفِينَةُ أَمْسِكَ خِلَافَةَ أَبِي بَكْرٍ وَخِلَافَةَ عُمَرَ وَخِلَافَةَ عُثْمَانَ. ثُمَّ قَالَ لِي أَمْسِكَ خِلَافَةَ عَلِيٍّ. قَالَ فَوَجَدْنَاهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً. قَالَ سَعِيدٌ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْخِلَافَةَ فِيهِمْ. قَالَ كَذَبُوا بَنُو الزَّرْقَاءِ بَلْ هُمْ مُلُوكٌ مِنْ شَرِّ الْمُلُوكِ. رواه الترمذی

از سعید بن جمهان روایت است که سفینه برایم گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: خلافت در امت من سی سال خواهد بود و سپس ملوکیت؛ سعید می‌گوید: سپس سفینه به من گفت: خلافت ابو بکر، خلافت عمر، خلافت عثمان و خلافت علی رضی الله عنهم را (یادداشت) بگیر؛ سعید گفت: آن را سی سال یافتیم. آنگاه برایش گفتم

بنی امیه چنان می‌پندارند که خلافت در آنها نیز است؛ سفینه گفت: بنی زرقاء دروغ می‌گویند، آنها (بنی امیه) خلفاء نه بلکه ملوک هستند و در ملوک هم بدترین آنها!

این رأی يك صحابی جلیل القدر و آگاه از ماهیت خلافت و ملوکیت و تفاوت میان این دو مفهوم خلاف همدیگر است؛ به دست پیامبر علیه السلام تربیه شده؛ دین را از وی آموخته و ماهیت و حقیقتش را به خوبی درک کرده، و می‌دانست که خلافت غیر از ملوکیت است.

مشاهده می‌کنید که در باره ملوکیت و سلطنت و حکمروایی موروثی اموی ها رأی صحابه رضی الله عنهم چگونه بود؟!!

کسی که از فرهنگ ناب اسلامی معلوماتی هرچند اندک داشته باشد؛ می‌داند که صحابه مؤمن و آگاه از حقیقت دین؛ به ملوک و ملوکیت به دیده نفرت می‌نگریستند و در باره اش به رویت این رهنمود قرآن قضاوت می‌کردند که می‌فرماید: ملوک به هر سرزمینی که داخل شوند آن را به فساد می‌کشند و شخصیت های عزیزش را ذلیل می‌کنند. بیان قرآن چنین است:

قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَظَ أَهْلِهَا آذِلَّةً

وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿۳۱﴾ النمل

(ملکه سبا) گفت: یقیناً که ملوک (پادشاهان) وقتی به قریه ای (شهری) داخل شوند، آنجا را تباه می‌کنند و عزیز ترین اهل آن را ذلیل می‌سازند؛ و چنین می‌کنند.

ما به چشم خود دیدیم و می‌بینیم که سلاطین و حکام جابر و ستمگر تمامی دنیا؛ خاصتاً در جهان اسلام، عاملین اصلی فساد و تباهی، تحقیر، تذلیل، تبعید، بستن و کشتن افراد با شخصیت و تحمیل مفسدین، پست ترین ها و ذلیل ترین های متملق و چاپلوس بر ملت و کشور اند!! یقیناً که قرآن کتاب معجز الهی و در همه ابعادش بی بدیل و بی نظیر است؛ در همین يك آیه مختصر شامل چند کلمه؛ چه حقیقت مهم و ارزشمندی را در برابر مخاطب خود می‌گذارد؟! برای معرفی دقیق ماهیت نظام سلطنتی؛ همین آیه مختصر قرآن کافی است!!

اکنون که کشور ما اشغال و آزادی و استقلال ما غارت شده، و بدترین

روز های تاریخش را سپری می کند؛ عامل عمده اش این است که اشغالگران بریتانیایی، روسی و امریکایی بدترین های جامعه افغانی، افراد ذلیل، رذیل، پست، منحط، دزد، مفسد، وطن فروش، مزدور بیگانه و جنگجوی کرای را بر کشور و ملت ما مسلط کرده اند.

در این آیت قرآن کلام ملکه سیا نقل گردیده و متصل آن می فرماید: آری چنین می کنند. یعنی که این از خصلت های سلاطین است و در سر زمین زیر سلطه خود عامل فساد اند و باعث تذلیل و تحقیر شخصیت های شریف و عزیز.

همچنان قرآن به یکی از خواسته های بنی اسرائیل در دوران انحطاط و انحراف شان از مسیر دین می پردازد که از پیامبر شان خواستند: برای ما ملک و پادشاهی بگمار؛ پس از رحلت موسی علیه السلام؛ بنی اسرائیل با وضعیت نهایت بدی مواجه شدند، از وطن شان اخراج، فرزندان شان کشته، خانه های شان ویران و همه چیز شان از سوی دشمنان غارت شد... نزد پیامبر شان رفتند و گفتند: برای ما ملک (پادشاهی) تعیین کن؛ این مطالبه نشان می دهد که به ارزش ها و رهنمود های دینی پشت کرده اند و چون اقوام بی دین و جاهل می خواستند به جای (امیر) و (خلیفه)؛ دارای ملک و پادشاه باشند؛ تفصیل این داستان را در بابیل چنین می یابیم... اسرائیلی ها از سموئیل پیامبر خواستند: برای ما پادشاهی تعیین کن... سموئیل از خدا پرسید که چه کند؟ خدا به وی گفت: هر چه می گویند همان کن؛ چون آنها تو را نه بلکه مرا رد کرده اند؛ نمی خواهند من ملک شان باشم؛ (از این بیان بابیل به وضوح درک می کنیم که الله متعال نام (ملک) را به خود اختصاص داده و برای هیچ کسی دیگر نمی پسندد)؛ ... آنان را بفهمان که داشتن ملک و پادشاه چه پیامد های بدی دارد!! سموئیل به آنان گفت: اگر خواهان پادشاه هستید؛ فرزندان تان را نوکران خود خواهد ساخت، عده ای با گادی ها و عده ای با اسپ ها در خدمت او خواهند بود، عده ای در جلو گادی خواهند دوید، برخی را در اردو و برخی را در کشتزار ها خواهد گماشت که زمین را قلبه کنند و حاصلات را برایش جمع نمایند... دختران تان را نیز به کار خواهد گماشت؛ عده ای برایش نان پزی خواهند کرد و عده ای برایش عطر های خوب خواهند ساخت، زمین ها و باغ های خوب تان را از شما خواهد گرفت

و به متعلقین خود خواهد سپرد، ... از شما مالیه و عشر اخذ نموده بر درباری هایش مصرف می‌کند... همه چیز تان را از آن خود می‌کند و شما را برده و غلام .. مردم نصیحت های او را نپذیرفتند...

با توجه به این مطالب می‌توان درك کرد که صحابه در باره ملك و پادشاه چه تصور و احساسی داشتند و معنی دقیق این روایات چیست که دوران بعد از خلافت را ملوکیت نامیده است. این دوران و چگونگی حکمرانی در آن نه تنها شایسته تقلید و استناد نیست؛ بلکه سزاوار نكوهش و مردود شمردن و در مغایرت با قرآن، سنت و منهج صحابه و دوران انحراف از اصول و رهنمود ها است. کسی که از حقیقت دین و ارزشهای آن مایه ای اندك داشته باشد؛ هیچگاهی بر عملکرد های حکام و ملوک این دوران به عنوان مستمسك شرعی استناد نخواهد کرد و نخواهد گفت: فلان کار به این دلیل جائز است که فلان ملك این دوران تاریخی انجام داده است!! او صدر اعظم داشت و بنابر این تعیین صدر اعظم در چهار چوبه نظام جائز و مستحسن است!! ما در روشنایی رهنمود های صریح قرآن و ارشادات رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌گوییم: تعویض خلافت به ملوکیت، موروثی کردن اقتدار و انتقال آن از پدر به پسر، حکمرانی يك خانواده و قبیله، اعمار قصر های مجلل، انتقال عملیه انتخاب زعیم از مسجد به قصر ها و عقب دروازه های بسته و انتصاب آن از سوی حاکم وقت و نخبه های مورد پسند وی، جنگ ها بر سر کسب قدرت، تا آن جا که ۷۰ تن اعضاء خانواده رسول الله صلی الله علیه و سلم در یکی از این موارد کشته شدند، بیت المال را چون مال غنیمت شمردن و تصرف در آن با دست باز و طبق میل حکام، نفی اصل شوری و التزام به تصامیم آن و غیر ملزم شمردن قرار ها و فیصله هایش، تشکیل شوری های انتصابی مشتمل بر افراد دلخواه حاکم وقت، حکام و امراء را غیر مسئول، واجب الاحترام و مطاع مطلق تلقی کردن، تعیین صدر اعظم به این هدف و غرض که امراء با فراغت تمام مصروف عیش و عشرت خود بوده، انگشت اعتراض بر کاستی ها و ناکامی ها به سوی امراء غیر مسئول و واجب الاحترام دراز نشود؛ همانگونه که در رابطه به مقام پادشاه در قوانین اساسی قبلی نوشته شده بود: پادشاه غیر مسئول و واجب الاحترام است!! در حالی که قرآن پیامبران علیهم السلام را نیز مسئول گرفته

و می‌فرماید:

فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ﴿٦﴾ (الأعراف)

پس کسانی را حتماً می‌پرسیم که پیامبران به سوی شان فرستاده شده و حتماً پیامبران را می‌پرسیم.

در این قوانین لقب تشریفاتی پادشاه (اعلی حضرت) بود و از ملکه علیا حضرت؛ اما پیامبر علیه السلام و صحابه را تنها به لفظ مجرد حضرت می‌ستودند؛ اگر پادشاه می‌مُرد، پسر، همسر و دخترش وارث تخت و تاج می‌شد؛ مسئولیت همه کاستی‌ها و تصرفات ظالمانه و غیر عادلانه نظام به حکومت و صدر اعظم منسوب می‌شد و افتخاراتش به اعلی حضرت!!! اینها مشخصات نظام‌های ملکی و شاهی است که هیچ انسان مؤمن و عدالت‌پسند نمی‌تواند آن را مردود بشمارد و محکوم نکند

در نبود شخصیت‌های چون صحابه چه باید کرد؟!!

ما مکلفیت داریم که در همه ابعاد زندگی همان کار‌های را بکنیم که صحابه کرده‌اند، همان‌گونه نظامی بسازیم و چنان امیری را انتخاب کنیم. متأسفانه کسانی وجود دارند، وقتی چنین سخنانی را می‌شنوند، در چهره‌های ایشان آثار مخالفت و در پیشانی‌شان آثار نارضایتی دیده می‌شود و به زبان اظهار می‌نمایند که: چون در این عصر شخصیت‌های مانند صحابه پیدا نمی‌شوند، لذا در این زمانه چون نظام اسلامی خلافت خاصه (دوره خلفاء راشدین) نباید در جستجوی شخصیت‌های باصفات و اهلیت عالی چون صحابه باشیم. یا به عبارت دیگر ما در این دوره نظام سیاسی چون صدر اسلام ساخته نمی‌توانیم. در این مورد باید عرض شود که: این یک سخن فریبنده و نوعی طفره روی از قبول حقائق است، گوینده آن فریفته شده و می‌خواهد دیگران را هم بفریبد. بلی! شخصیت‌هایی مانند صحابه در این عصر نداریم و نظام سیاسی کاملاً شبیه نظام آن وقت ساخته نمی‌توانیم، مگر ما مکلف به تبعیت از صحابه و تعقیب نقش قدم‌شان در اجراءات و تصرفات خویش هستیم،

ما مانند پیامبر علیه السلام شده نمی‌توانیم، مگر حتی الوسع باید به اطاعت از او و به پیروی سنت‌های عملی و قولی او پایند باشیم. چنانکه قرآن مجید در خطاب به رسول الله می‌فرماید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ  
وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳۱﴾ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ ط فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ ﴿۳۲﴾ (آل عمران)

به ایشان بگو: اگر به راستی با الله محبت دارید، پس از من متابعت کنید، که در نتیجه الله با شما محبت نماید و گناهان تان را ببخشد و الله بسیار بخشاینده مهربان است، به ایشان بگو: الله و پیامبر را اطاعت کنید، اگر ازین امر اعراض کردند، پس یقیناً الله متعال این کافران را دوست ندارد.

در این آیه می‌بینید که اطاعت از پیامبران نشانه ایمان و عدم اطاعت آن نشانه کفر است. صرف نظر از اینکه ما به هر وظیفه‌ای که مکلف هستیم که از پیامبر علیه السلام و پرورش یافتگان مکتب او پیروی نماییم و همیشه در تلاش و تعقیب نقش قدم آنها باشیم، در تمامی عملکردها و مناسبات زندگی فردی و اجتماعی خویش، از پیامبر علیه السلام اطاعت کنیم. الله متعال پیامبران را به همین منظور برای هدایت بشریت فرستاده است، حتی در قرآن مجید اسماء حسنی و صفات علیای الهی به خاطری معرفی شده که او تعالی را به همان صفات بشناسیم و از آنها الگو بگیریم. نتیجه‌نهایی از این الگو‌پذیری‌ها، اطاعت‌ها و متابعت‌ها این می‌شود که مسلمانان همان صفات را در وجود خویش پیدا کنند که الله متعال خود را با آن توصیف و تعریف نموده است. مثل: رحمت، بخشش، خیر، عفو و مانند این؛ چون صبر که الله متعال بنده صابر را دوست دارد، هكذا او تعالی غفور و رحیم است، بندگان دارای همین صفات را دوست دارد. هر گاهی خداوند متعال به ما می‌گوید: رحمت و شفقت داشته باشید، چون که پروردگار

شما رحیم و رحمن است.

در نهایت ما مکلفیت داریم که همان نظام سیاسی صدر اسلام را در جامعه خود اقامه نماییم، به گونه‌ای که پیامبر علیه السلام اقامه کرد؛ دین اسلام با مرور زمان و گذشت قرن‌ها تبدیل نمی‌شود، دین عصر ما همان دین ۱۴۵۰ سال پیش است، نظام سیاسی ما باید همان نظام سابق باشد. شاید حالت و ظروف اجتماعی بدل شود، مثلاً خیمه‌ها به قصر‌ها تبدیل شوند. قریه‌های کوچک به شهرهای بزرگ، جای شتر را طیاره و آخرین مدل موترها بگیرد، بجای شمشیر تانک و جت و کلاشینکوف جاگزین شوند؛ با وجود این تحولات فطرت انسانی تبدیل نمی‌شود، پرنسیب‌ها، قواعد، عقائد و افکار تبدیل نمی‌شوند، رسالت و مسئولیت انسان؛ همان رسالت سابق است، نظام سیاسی اسلامی همان است که ۱۴۵۰ سال قبل تهداب آنرا پیامبر علیه السلام در مدینه منوره گذاشت و خلفاء راشدین آن را در عمل تمثیل کردند. طرز انتخاب امیر، حقوق، امتیازات، صلاحیتها و وظائف امیر همان است که در آن زمان بود، به امراء امروزی جوامع اسلامی باید به اندازه حقوق و امتیازات خلفاء آن زمان حقوق و امتیازات قائل شد، طوریکه آنها از بیت المال مسلمانان خلاف احکام شریعت چیزی را به نفع شخصی برداشت نمی‌کردند؛ امیران فعلی نیز باید همین کار را کنند. تمام شرائط و مواصفات امیران صدر اسلام باید در زعماء جوامع اسلامی فعلی رعایت شوند.

این نکته را باید بخاطر داشت که رسیدن به مقام رسالت و صحابه کرام یک معنی دارد و تلاش در جهت رعایت سنت و روش آنها معنی دیگر؛ درست است که ما به مقام آنها رسیده نمی‌توانیم، ولی به پیروی از سنت و منهج آنها مکلف هستیم و تلاش اعظمی خود را باید برای تأسی جستن از آنان؛ انجام بدهیم. هر کس به قدر سعی و تلاش خود در این مسیر، ثواب عمل خود را نصیب می‌شود.

این سخن درست نیست که کسی بگوید چون که در تشکیل نظام سیاسی خلفاء راشدین پست صدر اعظم وجود نداشت، حالا به مقتضای

شرایط چنان نظامی بسازیم که در تشکیل خود پست صدارت را داشته باشد، زیرا ما در شرایط و حالات جدا از آن زمان قرار داریم. چون در دنیا نظام های سیاسی گوناگون وجود دارند که در بعضی شان رئیس جمهور و در بعضی دیگر صدر اعظم از صلاحیت های زیاد برخوردار اند و در بعضی هم هر دو وجود دارد و قدرت را میان یکدیگر تقسیم کرده اند. ما می خواهیم نظامی بسازیم که قدرت را میان امیر و صدر اعظم تقسیم کنیم. این کار را بخاطری می کنیم که ما در عصر حاضر شخصیت های متصف به صفات صحابه صدر اسلام نداریم، لهذا صلاحیت حکومت میان امیر و صدر اعظم و یا امیر و معاون وی باید تقسیم شود. بعضی ها الگوی نظام های دوره عباسی و اموی را ترجیح می دهند که گویا سیستم دوقطبی در تشکیلات نظام سیاسی شبیه تشکیلات حکومت خلافت عامه است. در دوره عباسی ها و اموی ها و عثمانی ها بعضی از حکام آنها شبیه صدر اعظم کسی را در کنار خود داشتند، پس ما هم باید از آنها تقلید کنیم.

داشتن چنین برداشتی از آن زمان یک نظر شخصی شده می تواند، ولی مبتنی بر اصول شریعت نمی باشد. هواخواهان این نظر سیستم حکومتی هارون الرشید را مثال می زنند که جعفر بن یحیی برمکی بحیث صدر اعظم و حتی باصلاحیت تر از آن با هارون کار می کرد و صلاحیت های امنیتی، دفاعی و مالی دولت متعلق به او بود. به قول تاریخ نویسان صلاحیت های صدر اعظم بیشتر از خلیفه بود، به همین سبب وظائف، امتیازات و وجایب صدارت عظمی در دوره خلافت عباسی به صورت مرتب تدوین شده بود!! به صاحبان این نظر تذکر چند نکته ضروری است تا به خطای خویش پی ببرند:

● اول که معلوم نیست طرفداران این نظریه به کدام اصلی استناد می کنند، مذاهب قابل استناد همه واضح و مشخص اند، ما در مذاهب اهل سنت و جماعت چنان امامی را نمی یابیم که رفتار و طریقه ملوک عباسی را مرجع تقلید بداند. در مذاهب اسلامی بعضی مقلد قرآن و

سنت و بعضی دیگر در پهلوی این دو منبع، اجماع و قیاس را نیز مرجع می‌دانند. در مذهب حنفی هم چنین چیزی را نمی‌بینیم. زیرا امام ابو حنیفه رحمه الله زعیم مذهب احناف در دوره شاهان عباسی با وجود فشارها، تهدیدها، زندانی شدن و تهدید به مرگ شدن، حاضر نه شد که وظیفه قضاوت را در رژیم عباسی قبول کند. او در این مسئله تا حدی مقاومت کرد که آماده قبول شهادت گردید، ولی همکاری با رژیم هارون الرشید را قاطعانه رد کرد. سائر امامان و علماء مذهب حنفی نیز هیچ یک چنین فتوای را نداده اند که نظام سیاسی دوره اقتدار اموی ها و یا عباسی ها مرجع تقلید شده می‌تواند!

● آیا مسلمانان مکلف به متابعت از طریق عمل هارون الرشید است یا سنت پیامبر علیه السلام و منهج خلفاء راشدین؛ اگر این دو نظام پیش روی یک مسلمان گذاشته شود، از میان نظام خلفاء راشدین و نظام سلاطین دوره اموی و عباسی، کدام یک را ترجیح خواهد داد؟! آیا یک مسلمان متعهد و باخبر از احکام دین و واقف از رفتار و کردار سلاطین مطلق العنان اموی و عباسی، این طرح را قبول می‌کند؟ چون که هارون الرشید صدر اعظم داشت، در نظام اسلامی ما هم باید پست صدر اعظم احیاء شود. هارون الرشید با وجودیکه در میان سلاطین جابر عباسی به طور نسبی از سائرین بهتر بود، مگر او خلیفه نبود، روش سیاسی او قابل تقلید نیست. به هر حال او یک ملک و سلطان بود. اقتدار برایش به میراث مانده بود و او نیز، اقتدار را پس از خود به فرزندان و خانواده خود به میراث گذاشت. آیا ما مکلف به تقلید روش چنین سلطانی هستیم که قدرت را به خانواده خود به میراث گذاشته و اعضاء خانواده اش بنا بر اختلاف بر سر کسب قدرت، یکدیگر را کشتند، کور کردند، برای سالیان متمادی زندانی و تبعید گردیدند و در جریان این حوادث خون هزاران مسلمان بیگناه به زمین ریخت، آیا این اعمال قابل تقلید اند؟!

● آقایون طرفدار نظام پارلمانی می‌گویند در کنار پادشاه و رئیس

جمهور پست صدارت هم وجود داشته باشد و قدرت به یک تناسبی میان هر دو تقسیم شود، چنین نظامی در اصل منبعث از دیموکراسی انگریزی و گرفته شده از غرب است. این نظام در رأس خود یک ملکه دارد و در پهلوی او یک صدر اعظم با صلاحیت منتخب، ملکه سمبول وحدت و برخوردار از امتیازات بی حد و حصر است تا آن حد که در عروسی اعضاء خانواده او اعم از پسر و دختر، به میلیاردها پوند مصرف می‌شود و در مراسم مذکور رؤسای جمهور، پادشاهان، صدر اعظمان و تعداد زیادی از شخصیت های مشهور جهان دعوت می‌شوند. انگلیس ها چنین نظامی را می‌پسندند و در دوران توسعه طلبی شان به سوی شرق اسلامی هر کجا که مسلط شده اند، برای مستعمرات خویش چنین نظامی را به ارمغان آورده اند. هوا خواهان نظر پست صدارت نیز از همین راه و رسم دیموکراسی انگلیسی متاثر اند و می خواهند که مذهب رنگ باخته شان را در خم دیموکراسی انگلیسی رنگ کنند. چنین فی‌گویند که نظام صدارتی پارلمانی در انگلستان و مستعمرات آن مروج است، بلکه بخاطر اقناع و اغوای مسلمانان نظام سلطنتی هارون الرشید را مثال می‌آورند. نظام مذکور در هر کجای که مروج است، مبتنی بر معیارها و اساسات اسلامی نیست، بناءً تلاش برای جابجایی آن در جامعه اسلامی کار بیجا، عمل غیر اسلامی و حتی توطئه علیه مسلمانان است.

ما نه نظام پارلمانی انگلیس و نه نظام ریاستی امریکا را در مطابقت و همسانی با نظام اسلامی می‌پنداریم، فرق این دو نظام در این است که در یکی ملکه در رأس نظام است و صدر اعظم با صلاحیت دارد، در دیگری رئیس جمهور با صلاحیت در رأس نظام است و در کنار خود معاونی با صلاحیت کمتر دارد که با رئیس جمهور یکجا انتخاب می‌شود، نظام سیاسی اسلام با این هر دو نظام تفاوت عمیق دارد، این هر دو نظام زاده لبرال دیموکراسی است که با اشکال مختلف در کشورهای غربی مروج است.

ما در افغانستان خواهان اقامه نظام سیاسی اسلام هستیم، افغان ها برای بوجود آوردن چنین نظامی چهار دهه قربانی داده اند و به چیزی غیر از آن قانع نمی شوند. اگر رژیم غیر از اسلام، بر افغان ها از راه زور و توطئه تحمیل شود، عاقبت آن مانند سرنوشت روسها و رژیم های کمونیستی حزب دموکراتیک خلق خواهد بود. ما که نظام تحمیلی روسها را در گذشته رد کردیم، نظام تحمیلی لبرال دیموکراسی امریکایی را نیز مردود می دانیم و هیچ افغان شریف، مؤمن و آزاده حاضر به قبول آن نیست، هیچ قدرتی مجال تحمیل نظام دلخواه خود را بر افغانستان نخواهد یافت!

افغان ها در جریان چهار ونیم دهه جهاد، شعور سیاسی بالایی پیدا کرده اند و کسی نمی تواند که نظام غیر اسلامی خویش را با آب و رنگ دیموکراسی و یا شبیه سازی به نظام دوران عباسی ها و اموی ها بر ما تحمیل کند، زیرا امروزه فرد فرد مردم افغانستان دانش تمیز نظام های غیر اسلامی از اسلامی را دارند.

حالا می آیم به شرح صفات و ویژه گی های نظام اسلامی و برتری های آن نسبت به نظام های غیراسلامی:

ویژگی های نظام اسلامی؛ به گونه مختصر؛ اینها اند:

- در نظام اسلامی مأخذ تمام قوانین آن شریعت اسلامی است.
- تمام اختلافات و منازعات در محاکم قضایی در پرتو فقه اسلامی حل و فصل می گردد.
- زمامداران دولت در اجراءات شان تابع و ملزم به مراعات اصول شریعت اسلامی اند.
- زمامداران در اجراءات و تصرفات شان مکلف به مشوره با ملت اند و برای این منظور باید شوری منتخب نمایندگان ملت ساخته شود.
- شوری اسلامی عالی ترین رکن با صلاحیت کشور و مرجع صدور

فیصله ها می باشد.

● امیر یا رئیس جمهور اداره کننده امور مردم می باشد، نه مرجع اخری صدور فیصله ها، تام الإختیار، مطلق العنان و سلطان مردم، بلکه او خادم مسلمانان و یا جانشین آنها در مقام امارت و حافظ منافع مردم می باشد.

● اقتدار سیاسی، بیت المال و دارایی های ملی، همه امانت های مردم اند، نه ملکیت شخصی زعیم.

● حاکمیت امیر زمانی مشروع می باشد که در نتیجه انتخابات و بیعت معین عامه مردم در مقام زعامت تعیین شده باشد.

### پاسخ به یک اعتراض غیر مستدل

چندی قبل یک نویسنده هواخواه نظام صدارتی ضمن انتقادی به من چنین نوشته بود: اگر در نظام اسلامی پست صدارت عظمی بدعت و ناروا است؛ پس چرا قبل از همه جناب عالی با قبول چوکی صدارت در حکومت استاد ربانی این بدعت را مرتکب شده است؟ منظور نویسنده ازین مطلب اشاره به حکومت منبعث از معاهده ماهیپر است که در سال ۱۳۷۵ در توافق با استاد ربانی؛ چوکی صدارت به حزب اسلامی تعلق گرفت. در رابطه با این اعتراض صحیح و استدلال خام باید عرض کرد که اعتراض را با اعتراض پاسخ دادن؛ صبغه علمی ندارد و چنین جوابی برخاسته از کینه و عقده است. سعی می کنیم به جواب معترض به شیوه علمی و تحقیقی پردازیم:

● هر شخص و گروهی که با نظام پارلمانی موافقه دارد و قانون اساسی خود را از قانون اساسی ظاهر شاه اقتباس نموده، باید متوجه باشد که قانون اساسی نظام شاهی منبعث از نظام سلطنتی انگلستان است. گروهی که قانون اساسی اش کاپی قانون اساسی نظام شاهی است و آنها فقط الفاظی چند را در آن عوض کرده اند، چنانچه بجای پادشاه

نام امیر را نوشته اند، می‌گوییم در این کار راه اشتباه رفته اند، اشتباه ما و دیگران هیچگاهی غلطی نویسنده را توجیه کرده نمی‌تواند.

● مصالحه حزب اسلامی با جمعیت استاد ربانی به طور موقت؛ به معنی تأیید نظام پارلمانی نیست؛ ما در آن برهه حساس خواستیم که جنگ متوقف شود و آن موافقتنامه مقدمه ای بود برای گشایش باب جدیدی برای ختم جنگ و رفتن به سوی نظام سازی.

حزب اسلامی را طالبان مجبور کرد که معاهده ماهیپر را امضاء نماید. وقتیکه تحریک طالبان به میان آمد، قبل از همه جنگ را علیه حزب اسلامی آغاز کرد. از سپین بولدک تا کابل، جبهات مجاهدین حزب اسلامی هدف حملات آنها قرار گرفت، با دیگران ضمن امضاء پیمان و معاهدات دوجانبه و سه جانبه روابط دوستانه و همکاری های وسیع داشتند. سنگرهای ما با حملات راکتی هواداران حکومت استاد ربانی از کابل به نفع طالبان و به مقصد گشایش راه برای پیشروی ایشان به استقامت مرکزیت حزب اسلامی تحت فشار بود. در آن موقع برای مجاهدین حزب اسلامی جنگیدن در دو جبهه کار مشکل و از نگاه نظامی نادرست بود. راجع به این موضوع شوری اهل رأی حزب اسلامی در شهر جلال آباد دائر گردید و ضمن بحث و مشوره باید از دو بدیل یکی را انتخاب می‌کردند:

● دادن جواب مثبت به درخواست حکومت کابل غرض آشتی و مصالحه.

● گزینش راه انتظار.

در این شوری به اتفاق آراء فیصله شد که حزب اسلامی غرض خروج ازین بن بست با حکومت کابل داخل مذاکره شود. این را باید به خاطر داشت که حزب اسلامی پس از امضاء معاهده ماهیپر باتوجه به نتایج معاهده مذکور اعلام نمود که: امضاء این معاهده یک اشتباه سیاسی تاریخی بود، زیرا متصل امضاء معاهده، معلوم شد که گردانندگان آن

وقت حکومت کابل، به قول شان صادق نبوده و تعهدات خویش را زیر پا کردند. قرار اطلاع در آن زمان ماسکو و تهران اجازه ندادند که حکومت کابل به تعهدات خود با حزب اسلامی عمل نماید.

مگر همین نویسنده‌ای که در رابطه به معاهده مذکور بر ما اعتراض نموده؛ در مورد تحولات دیگر مربوط به طالبان سکوت اختیار نموده و در باره مذاکرات و نشست های مخفی طالبان با مسعود، جنرال دوستم و جنرال ملک اشاره ای ننموده! افغان ها از همه سازش های ننگین و گفتگوهای پشت پرده مذکور معلومات دارند که نشست ها در کجا، چه وقت، توسط چه کسانی و به اشتراك کدام گروه ها صورت گرفته و چه تعهداتی با هم و علیه حزب اسلامي داشتند. (شاید به یاد نویسنده باشد) که حتی در همان روز ها لحن اعلامیه ها و سخنان عناصر سیکولر و غربگرا که در فردای ورود طالبان به کابل پخش می‌شد؛ ناخواسته منتج به افشاء اسرار و ماهیت توطئه می‌شد؛ سخنگو و داماد ظاهر شاه (سردار ولی) در مصاحبه با صدای امریکا و بی بی سی گفت: اعلیحضرت معظم همایونی (ظاهر شاه) هفته آینده به کابل تشریف می‌برد. تمام افغان ها و حتی جهانیان از شنیدن این خبر شگفت زده شدند که چگونه با داخل شدن طالبان به کابل، یک هفته بعد ظاهر شاه نیز به کابل می‌رود؟! حتی در این رابطه بعضی جنگجویان طالب عکس العمل تند و جدی نشان داده گفتند: آیا ما به همین خاطر جنگیده بودیم که ظاهر شاه را به قدرت برسانیم. در برابر این اعتراضات شدید داخلی و خارجی؛ نطق طالبان مجبور شد به رسانه ها بگوید: ظاهر شاه می‌تواند به کابل بیاید ولی نه به حیث پادشاه بلکه به حیثیت يك بزرگ! همزمان با این اعلان طالبان، صدای امریکا و بی بی سی در تحلیل ها و تبصره های خویش گفتند: پس از اعلان موضع طالبان در باره عودت ظاهر شاه؛ مقامات مسئول بریتانیا و امریکا به این نتیجه رسیده اند که حکومت پاکستان به ما دروغ گفته بود که گویا طالبان به این حاضر است که با مسعود حکومت ائتلافی ای تشکیل

بدهد که رهبر آن ظاهر شاه باشد. زمانی که طالبان خبر رهبری ظاهر شاه در حکومت ائتلافی را رد کردند؛ جنرال فقید پاکستانی (نصیر الله بابر) با رد اتهام خبر صدای امریکا و بی بی سی علیه پاکستان گفت: طالبان به تعهدات خویش پابند اند و آنها لشکر ظاهر شاه هستند!!

جناب نویسنده؛ به این وقایع تکان دهنده و ائتلاف های آگنده از اشتباه و ناسنجیده طالبان اعتراض نمی کند که در اثر آن به تعداد هزاران طالب کشته شدند. در نتیجه ائتلاف های که با جنرال دوستم و جنرال ملک داشتند، به شمال رفتند و زمانیکه داخل شهر مزار شدند، در اثر خیانت آنها هزاران جنگجوی طالب به قتل رسیدند.

در حالیکه ما همیشه به سوی طالبان دست برداری دراز کرده ایم، مگر آنها علیه حزب اسلامی جنگهای بی موجب و ناروا را شعله ور کرده اند. در گذشته و حال موقف ما در برابر طالبان این بود که به آنها گفتیم: بیابید شوری بزرگی از شخصیت های موثر مسلمان بسازیم و به همین شوری صلاحیت تصمیم گیری در مورد تعیین سرنوشت آینده را بدهیم و همین شوری در باره ساختار حکومت، جنگ، صلح و چگونگی نظام آینده تصمیم بگیرد.

پس از حمله امریکا به افغانستان باری دیگر به آنها پیشنهاد کردیم بیابید در مقابله علیه ناتو و ائتلاف نیروهای بین المللی؛ ما و شما از شخصیت های اهل، مسلمان، مطمئن و مؤثر کشور، یک شوری بزرگی بسازیم و به همین شوری اختیار کامل بدهیم که در قدم اول شوری اجرائیه تشکیل بدهد تا در مورد تمام مسائل و قضایای کشور تصمیم بگیرد، امیر را تعیین کند، برای حکومت خط مشی بسازد، در مورد صلح و جنگ فیصله نماید و همه به فیصله های آن متعهد باشیم. مگر آنها به پیشنهاد ما جواب رد دادند.

متأسفانه نویسنده معترض روی این همه وقایع مهم، تکاندهنده و زد و بندهای پشت پرده طالبان که نتایج تأسفباری را تحویل ایشان داد، انگشت انتقاد نگذاشته و فقط به تصمیم حزب اسلامی به استناد

معاهده ماهیپیر اشاره نموده، در حالیکه حزب اسلامی، در همان سال و قبل از انتقاد وی، امضاء معاهده مذکور را اشتباه تاریخی خوانده بود.

### آیا علی رضی الله عنه در غدیر خم جانشین تعیین شد؟

موضوع دیگری که خیلی پیچیده، جنجالی، حساسیت زا و باعث ایجاد فتنه بزرگ در عالم اسلام شد، مسئله معروف به غدیر خم است. این شایعه باعث اختلاف و تفرقه میان مسلمانان و شعله ور شدن جنگ های زیادی در امت اسلامی گردید. یکتعداد افراد فتنه گر و جاهل، ادعاء بی اساس و جعلی یی را دامن زدند که گویا علی رضی الله عنه پس از پیامبر علیه السلام امیر منصوصی است و رسول الله علیه الصلاة و السلام پس از خود او را جانشین خود تعیین نموده است. مگر صحابه رضی الله عنهم این سفارش منصوصی و سفارش پیامبر علیه السلام را نپذیرفتند. عاملان این فتنه سه خلیفه قبل از علی رضی الله عنه (ابو بکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم) را که به رأی اکثریت قاطع صحابه به خلافت برگزیده شده بودند، غاصبین امارت می دانند و غیر از چند نفر معدود اصحاب، باقی تمام صحابه صدر اسلام را حامیان غاصبین دانسته و حتی آنها را به نفاق متهم می کنند. تقاضای ایمان و عقل این است که بگوییم: کسانی که به دست پیامبر علیه السلام تربیه شده و در نتیجه قربانی آنها دین اسلام در اطراف و اکناف جهان گسترش یافت، اکثریت آنها در جریان جهاد در خارج شهر مدینه به شهادت رسیدند. آنها عالمان دین و مجاهدان مخلص راه اسلام بودند. کدام تصمیمی که آنها در انتخاب خلفاء راشدین گرفته اند، بجا و مطابق ارشادات و هدایات دین اسلام بود.

اهل تشیع ادعاء دارند که پیامبر علیه السلام پس از اداء آخرین مراسم حج در سال دهم هجری و زمانی که از مکه به مدینه برمی گشت، در محلی بنام (غدیر خم) در میانه راه مکه و مدینه، ناگهان همراهان

خود را متوقف کرد و در محضر آنها در مورد علی رضی الله عنه گفت: «کسانی که من مولای آن ها هستم، علی مولای شان است، یا الفاظ شبیه این جمله را بکار برد. این جمله را چنان تعبیر کرده اند که گویا پیامبر علیه السلام با این بیان؛ علی رضی الله عنه را جانشین خود تعیین کرد!! این را هم می گویند که گویا در این رابطه در قرآن مجید، آیت صریحی هم نازل شده و در آن به رسول الله صلی الله علیه وسلم خطاب شده که چرا در مورد علی رضی الله عنه به مردم این مطلب را اعلان نکردی که او جانشین تو است؟! آیا از مردم ترسیدی؟ در حالی که الله متعال به تو اطمینان داده که از شر مردم تو را ننگه می دارد؛ اگر این اعلان را نکنی؛ رسالت خود را به اتمام نرسانده ای!!

این مطالب بطور کامل سخنان خود ساخته همان عناصر فتنه جو است و در عین حال افتراء و تهمت به قرآن؛ و از سوی دیگر توهین به پیامبر علیه السلام. نام علی رضی الله عنه در قرآن ذکر نشده و نه رسول الله صلی الله علیه وسلم او را در غدیر خم جانشین خود تعیین کرده و نه در این باره از جانب الله متعال آیتی نازل گردیده که ضمن آن در مورد امارت علی رضی الله عنه وصیتی شده است! به جواب این ادعاء باید عرض شود که:

اول: نه پیامبر علیه السلام در مورد امارت علی رضی الله عنه سفارشی کرده و نه در باره هیچ کسی دیگر؛ و نه در مجموع قرآن آیتی سراغ می شود که صراحتاً یا اشارتاً به جانشین پیامبر علیه السلام پرداخته باشد. آنچه در قرآن می یابیم فقط این است که تعیین امیر؛ وجیه دینی مؤمنان است و به آنان امر شده که امانت خلافت و امارت را به اهلش بسپارید. دستور این است:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿٥٨﴾

(النساء)

یقیناً الله به شما امر می‌کند که امانت‌ها را به اهلش بسپارید و زمانی که میان مردم به حکمیت می‌پردازید به عدالت حکم کنید؛ یقیناً که الله به بهترین موعظه ای شما را نصیحت می‌کند؛ بدون شك که الله شنوای بیناست.

اگر در این آیه و آیه بعد از آن (۵۸-۵۹) با کمی دقت غور کنید متوجه می‌شوید که نخست به مسلمانان امر شده که اهل امانت را تشخیص دهید، سپس امانت را به وی بسپارید، از اولی الامر تان اطاعت کنید؛ یعنی که نخست موضوع سپردن امانت (یعنی امارت) به اهل آن ذکر شده؛ سپس اطاعت از اولی الامر؛ و توأم با آن گفته شده که از اولی الامر اطاعت کنید که از میان خود برگزیده اید و او را شبیه خود یافته اید.

خبر جانشینی علی رضی الله عنه را نه خودش و نه کدام صحابی دیگر و نه تابعین، هیچکدام روایت نکرده اند که گویا علی رضی الله عنه در غدير خم توسط پیامبر علیه السلام به جانشینی اش برگزیده شده است. تقریباً دو صد و پنجاه سال پس از رحلت پیامبر علیه السلام حلقه های بنابر داشتن اهداف سیاسی و به مقصد ایجاد اختلاف عمیق مذهبی در میان مسلمانان به این کار دست زدند. دشمنان اسلام از این اختلاف استفاده وسیع نموده، مسلمانان را متفرق کردند. جنگ های فرقوی را به همین بهانه دامن زدند و ازین حربه در جنگهای صلیبی قرون وسطی علیه امپراطوری عثمانی و در جنگهای صلیبی معاصر علیه مسلمانان و در جنگهای ضد ترکیه و عراق در شرق میانه بیشترین بهره را بردند.

دوم: علی رضی الله عنه با سه خلیفه قبل از خود ابو بکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده است و در طول ۲۴ سال به امارت سیاسی و امامت دینی آنها اقتدا نموده و مطابق اوامر هر سه خلیفه در تمام امور سهیم بوده و عمل نموده است. آیا ممکن است که علی رضی الله عنه به صفت جانشین پیامبر علیه السلام تعیین شده باشد؛ ولی او به

رضایت خود و بدون کدام تعلل با خلفاء قبل از خود بیعت نماید؟! سوم: آیتی را که محرفین و منحرفین در این موارد مستمسک خود گرفته اند؛ نه در همین آیت و نه در هیچ آیه ای دیگر قرآن؛ نه نام علی رضی الله عنه صراحتاً یا اشارتاً آمده و نه چیزی شبیه این آیت در باره وی گفته شده که در باره ابوبکر رضی الله عنه در رابطه به همراهی اش با رسول الله صلی الله علیه و سلم در سفر هجرت به مدینه منوره به این صیغه آمده است:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا أَتَيْنِي إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَلْحِيِّ لَا تَخْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا... ﴿٥٠﴾ (التوبه)

اگر وی (پیامبر) را یاری نکنید، پس یقیناً که الله او را یاری کرد؛ آنگاه که کافران او را در حالی اخراج کردند که دومی دو تن (پیامبر علیه السلام و ابو بکر رضی الله عنه) بود؛ آنگاه که هر دو در آن غار بودند؛ آنگاه که به یار و همسفرش (ابوبکر) می گفت: غم مخور که یقیناً الله با ما است ....

در این آیه شریفه نام همسفر رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر نشده، مگر این حقیقتی انکار ناپذیر است که نفر دوم سفر تاریخی هجرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود. روایتی را که محرفین در رابطه به جانشینی علی رضی الله عنه در غدير خم به آن استناد می کنند؛ نه از ناحیه سند ارزش و اعتباری دارد، نه در تمام قرآن شاهی برای صحت آن می یابیم؛ و نه در آیات و روایات در مورد کسی دیگر چنین سفارشی سراغ می شود.

آیه ای که اهل تشیع در رابطه به جانشینی علی رضی الله عنه بر آن استناد می کنند چنین است:

يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ <sup>ط</sup> وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ <sup>ع</sup> وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ <sup>ط</sup> إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿١٧٧﴾

## (المائدة)

ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده آنرا به مردم برسان و اگر (چنین) نکردی، پس پیغام او تعالی را نرسانده‌ای، درحالی‌که خدا تو را از (شر) مردمان نگه می‌دارد، یقیناً که الله متعال این قوم کافر را هدایت نمی‌نماید.

این آیه شریفه نه در حجة الوداع نازل شده و نه در باره جانشینی علی رضی الله عنه و یا کسی دیگر کدام اشاره ای دارد. آیه مبارکه قبل از حجة الوداع (در مدینه منوره) قبل از غزوه خیبر، بنی قریظة و اخراج یهودی ها از مدینه منوره نازل شده است. در زمان نزول این آیه یهودی ها در مدینه یک جهت نیرومند و ثروتمند بود و تبلیغات و تبصره ها یهودی ها کار دشوار و پر مخاطره بود؛ آیت در مورد همین یهودی ها به تفصیل بحث نموده است. مطلب این آیت در سورة مائده سه مرتبه در مورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آیات ۶۷، ۹۲ و ۹۹ با عبارت و مفهوم واحد و در رابطه با مسلمانان یک مرتبه در آیه ۱۰۵ آمده است. در این آیه در خطاب به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفته شده که رسالت خود را بدون خوف، تردد و غفلت به طور کامل به انجام برسان؛ و تأکید شده که در رساندن و تبلیغ آنچه که از جانب پروردگار به تو محول شده، کوتاهی روا مدار؛ اگر چنین نکردی، تو رسالت الهی خود را اداء نکرده ای و در این راه از مخالفت و شراندازی دشمنان پروا مکن، چونکه الله متعال حامی و نگهبان تو است.

اگر مردم به دعوت تو جواب مثبت ندادند، از این برخورد شان مایوس مشو و به راهت ادامه بده. نه آنکه از نتایج دعوت مایوس شوی و آن را در نیمه راه ناتمام بگذاری. هدایت مردم به دست الله متعال است و دلیل ایمان نیاوردن آن ها این است که الله متعال این قوم کافر را هدایت نمی‌کند.

هرچند مخاطب این آیه مبارکه پیامبر علیه السلام است؛ مگر هر مسلمان مخصوصاً علماء که ورثه پیامبران اند، شامل این خطاب

می‌شوند. وارثان رسالت الهی باید پیغام الله متعال را در هر عصر و زمان و در هر نوع ظروف شرائط؛ بطور کامل و بدون خوف و هراس به مردم برسانند و مطمئن باشند که الله متعال آنها را حمایت می‌کند. در حالیکه مفهوم این آیت و آیات شبیه آن کاملاً واضح است و صاحبان ذهن سالم و بی‌آلایش به آسانی از آن مفهوم واضح گرفته می‌توانند، مگر متأسفانه صاحبان دل‌ها و قلب‌های بیمار و آنهایی که در تحریف قرآن مهارت و جسارت دارند؛ این آیت را مطابق ذهن کج‌شان تعبیر معوج کرده‌اند و می‌گویند: در این آیه به پیامبر علیه السلام گفته شده که تو چرا امارت علی رضی الله عنه را اعلان نمی‌کنی؟ چرا در طول تقریباً بیست و سه سال قبل این کار را نکردی؟ پس از شنیدن این تهدید الهی؛ مردم را در غدیر خم گرد آورد و به آنها گفت: «کسی را که من مولایش هستم؛ علی مولایش است، علی با حق و حق با علی است، دوست علی دوست خدا و دشمن او دشمن خدا است!» گویا با همین سخنان؛ علی رضی الله عنه جانشین پیامبر علیه السلام شد!!

به این آقایان یاد آوری می‌کنیم: چنین تعبیری از آیه شریفه در حقیقت وارد کردن یک اتهام غلیظ به قرآن است، گویا قرآن به حدی مبهم است که در آن زمان هیچ‌کسی حتی صحابه به مفهوم آن پی نبرده، خود علی رضی الله عنه با وجود فهم و درک بالایش از قرآن، به مفهوم آیه مذکور متوجه نشده که من جانشین پیامبر علیه السلام هستم!! اگر صحابه چنین انتباهی را از سخنان پیامبر علیه السلام و یا از آیه فوق‌الذکر می‌گرفتند، آیا ممکن بود که کسی با امارت علی رضی الله عنه مخالفت می‌کرد؟! صحابه که به یک اشاره عادی پیامبر علیه السلام آماده بودند که جان‌های خویش را در راه خدا قربان کنند، به امر او غرض‌آداء فریضه جهاد در اطراف و اکناف جهان رفتند، جنگیدند، بساط دعوت اسلامی را گسترش دادند، در این راه شهید شدند و هزاران رنج و زحمت و مصیبت را تحمل کردند، مگر از فرمان الهی و سفارش نبوی مبنی بر امارت علی رضی الله عنه انکار می‌کردند؟!

شخص علی رضی الله عنه در طول مدت طولانی تقریباً بیست و پنج سال پس از حجة الوداع سکوت اختیار کرد و یک باری هم نگفته که من جانشین پیامبر علیه السلام هستم؟! و در اجتماع سقیفه بنی ساعده هم طرفداران علی رضی الله عنه و دیگر صحابه، از مسئله مهم جانشینی او در غدیر خم چیزی یاد نکردند!! از جانب دیگر آیات قرآن آنقدر مبهم و غیر قابل فهم نیست که صحابه صدر اسلام با آن همه تبحر علمی به مفهوم آن نفهمند، مفهوم آیات قرآن کریم صاف، صریح و قابل فهم است و اگر احیاناً مفهوم کدام آیتی نزد کسی ابهام داشت، آیات دیگر قرآن آن را تفسیر و توضیح می‌کند. قرآن گاهی بعضی مطالب را با الفاظ مختصر بیان می‌نماید. صاحبان فکر و ذهن بلند به آسانی به مفهوم آن پی می‌برند، ولی برای عامه مردم همان مطلب را مفصل و مشرح بیان می‌کند. در چهار آیه، قرآن چنین معرفی شده است:

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ﴿۱۷۱﴾ (القمر)

یقیناً که قرآن را برای پند گرفتن آسان کرده ایم؛ آیا پند گیرنده ای هست!؟

همین پند گرفتن و درک آسان از آن، کمال قرآن است، با وجودیکه قرآن با حجم کم حاوی تمامی مسائل زندگی است، اسرار و مفاهیم تمامی علوم در همین الفاظ و جملات محدود انعکاس یافته است. مگر هر کسی به اندازه ظرفیت خود از قرآن برداشت می‌کند و برداشت هر کس به نیت و ظرفیت او مربوط است!! قرآن آنقدر پیچیده و مبهم نیست که کسی مفهوم آن را نداند و با مراجعه به روایات جعلی به سراغ آن برود. حقیقت این است که حتی ثقه بودن روایات را از روی قرآن می‌دانیم، این هر دو منبع شریعت ممد و بیانگر یکدیگر اند. چون اصول و احکام در قرآن ذکر است، لهذا قرآن معیار فهم روایات و معیار تحلیل ها است و به استناد آن به صحت و سقم روایات بخوبی پی برده می‌توانیم.

متأسفانه بعضی ها به این باور اند که گویا مفهوم قرآن مبهم است و هفت بطن یا محتوی دارد و به اسرار این بطن ها فقط اهل بیت واقف است و بس. این ادعاء ناوارد را کسانی می کنند که برای ادعاء شان هیچ مدرک و سندی ندارند و روی همین استدلال ضعیف فقط تفسیر و تعبیر اهل بیت را قابل قبول می دانند: در حالیکه قرآن منبع و مأخذ اساسی شریعت اسلام است، و فقط همان خبر و روایتی قابل اعتبار است که با قرآن تعارض نداشته و برای صحت بودن آن فقط تأیید این کتاب را داشته باشد.

اگر الله متعال اراده می کرد که علی رضی الله عنه را در غدير خم و یا قبل از آن جانشین پیامبر علیه السلام تعیین می کرد، با الفاظ صریح و یا ذکر نام او در قرآن آیه ای را نازل می کرد و هیچ جای بگومگو و ابهام در این امر باقی نمی گذاشت. این کار را نه در ایام سفر بلکه در مدینه منوره در محضر تمام مردم و صحابه که هیچ کسی از آن انکار نمی توانست، چون هارون علیه السلام برای موسی علیه السلام، به صفت همکار و وزیر پیامبر علیه السلام در امر پیشبرد دعوت انتخاب می کرد. همچنان سکوت طولانی پیامبر علیه السلام که در ظرف بیست و سه سال در انجام رسالت خود تا این حد غفلت نمی کرد که رسالت بزرگ خود را فراموش کند و یا در ابلاغ آن بنا بر ترس و بیم از مردم پنهان کاری کند و بالآخره در پایان زندگی مبارک آنهم در حجة الوداع و در جریان سفر، بنا بر تهدید الهی! یاران خود را جمع نموده چیزی را اعلام نماید که گویا به مفهوم آن غیر از علماء اهل تشیع هیچ کسی آگاه نشده است! آیا ممکن است یک مسلمان خدا پرست و دین شناس؛ نسبت به الله متعال، قرآن و پیامبر علیه السلام چنین جسارتی مذموم و قبیح را مرتکب شود؟!

عدم تعیین جانشین برای پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم، نشانه حقانیت دین اسلام و عظمت پیامبر آخر الزمان است. اسلام بر قیادت موروثی باور ندارد و نظام موروثی رسوب دوران جاهلیت است. در

اسلام امارت و زعامت به اهل آن سپرده می‌شود، پیامبران علیهم السلام کسانی اند که الله متعال آنها را از میان بندگان بر می‌گزیند و خلفاء و امراء را خود مسلمانان از میان افراد اهل و شایسته انتخاب می‌کنند. امارت در اسلام چون نظام سلطنتی نیست که از پدر به پسر و یا به پسر کاکا برسد. احياناً اگر میراثی هم باشد، در صورت موجودیت کاکا (عباس رضی الله عنه) پسر کاکا (علی رضی الله عنه) محروم می‌شود. اگر امارت میراثی می‌بود، امارت از اولاده ابو بکر و عمر و عثمان (رضی الله عنهم) به علی رضی الله عنه نمی‌رسید؛ علی رضی الله عنه در دوره امارتش محمد بن ابو بکر رضی الله عنه را نسبت به پسران خود ترجیح داده، والی مقرر نمی‌کرد!

آیه های ما قبل و ما بعد آیه ۶۷ سورة المائدة که اهل تشیع به آن استناد می‌کنند، هیچکدام در مورد امارت و جانشینی علی رضی الله عنه کدام اشاره ای صریح و یا تلویحی ندارد، بلکه سه مرتبه راجع به تبلیغ ما انزل الله و انجام رسالت تأکید شده است. قبل از این آیه تا آیه ۵۷ و بعد از این آیه تا آیه ۵۸ در ظرف ۲۸ آیه راجع به اهل کتاب بحث شده و آیت قبل از آن چنین است:

«قل یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقیموا التوراة و الإنجیل و ما أنزل الیکم من ربکم....»

نظم آیات قرآنی ایجاب آن را می‌کند که آیه مابین نیز به همان موضوع مربوط بوده و یک قسمت موضوع مورد بحث باشد. تعبیر و تفسیر حقیقی آیه ۶۷ آیت این است که به رسول الله صلی الله علیه وسلم امر شده که آنچه به تو وحی شده، بدون کدام نگرانی به اهل کتاب ابلاغ کن. مسئله وصیت علی رضی الله عنه به این موضوع، هیچ مناسبت و همخوانی ندارد، در این بحث مشخص داخل کردن وصیت علی رضی الله عنه به هیچ وجه ممکن نیست، چنین تداخلی تقاضای عقل نیست، نه سلیقه ادبی و نه نظم کلام. آیه اول این قسمت چنین است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُورًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾ (المائده)

ای مؤمنان! کسانی را اولیاء و دوستان تان نگیرید که دین تان را به تمسخر و بازی گرفته اند، از آنهایی که قبل از شما به آنها کتاب داده شده (اهل کتاب)، و از سائر کافران؛ و از الله بترسید اگر مؤمن آید.

از این آیه به بعد چهار آیه آخر (۸۱- ۸۵) سوره المائده یهودی ها دشمنان سرسخت مسلمانان و نصاری به مسلمانان نزدیک تر معرفی شده اند. فقط یک انسان کوردل، کم عقل و متعنت ممکن است از جمله این ۲۸ آیه که راجع به اهل کتاب آمده، یک آیه ما بینی آن را به وصیت علی رضی الله عنه ربط بدهد که کاملاً خارج از موضوع بحث بوده و هیچ مناسبت و هماهنگی ای به اصل موضوع و تمامی این آیات ندارد، تعبیری که از هیچ نگاه قابل توجیه نبوده و مجالی برای این نوع توجیه نیز در آن وجود ندارد.

### جریان اصلی غدیر خم

اهل تشیع ادعاء دارند که پیامبر علیه السلام در غدیر خم گفته است که: «کسانی که من مولای شان هستم، علی نیز مولای آنها است». باید گفت: مولا در هیچ قاموس، به معنی امیر، جانشین و ولی امر نیامده است و در طول تاریخ به هیچ خلیفه و رهبری این لقب بکار برده نشده است. صحابه رضی الله عنهم این لقب را به غلامان آزاد شده خویش به کار برده اند و این بخاطر آن بود که شخصیت آنها را احترام و اکرام کرده باشند، بناءً بجای غلام آزاد شده آنها را به نام دوست و سالار یاد کرده اند. قرآن مجید نیز آنها را به الفاظ موالی و برادران دینی یاد کرده است:

... أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَفْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوا ءَابَاءَهُمْ

فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ<sup>ع</sup> .... ﴿٥﴾ (الاحزاب)

... آنها را منسوب به پدران شان فرا خوانید (به نام پدران شان یاد کنید) همین روش نزد الله خیلی عادلانه است؛ و اگر پدران شان را نمی‌شناسید، آنها برادران دینی شما و دوستان تان اند....  
.... یعنی کسی را که به بچه خواندگی می‌گیرید؛ او را به خود منسوب نکنید، بلکه او منسوب به پدر اصلی خود است و به همان نام یاد نمایید، همین روش نزد الله متعال شایسته و مطابق به حقیقت است. احياناً اگر پدران شان را نمی‌شناسید، پس برادران دینی و دوستان تان اند؛ به صیغه آنان را خطاب کنید که مفاهیم برادری و دوستی در آن اظهار گردد.

اینکه می‌گویند که رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد علی رضی الله عنه گفته: « مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ » رسول الله صلی الله علیه وسلم الفاظ شبیه این را در مورد اسامه بن زید رضی الله عنه گفته است: « من أحبني فليحب أسامة » کسی که من محبوب او هستم، پس با اسامه محبت نماید.

حقیقت داستان غدیر خم از این قرار است که در وقت برگشت پیامبر علیه السلام از حجة الوداع، به رسول الله صلی الله علیه وسلم اطلاع رسید که چند نفر از رفقای علی رضی الله عنه که همراه او غرض جمع آوری زکات به یمن رفته بودند، او را به مداخله و تصرف ناروا در اموال زکات متهم کردند. پس از سؤال و تحقیق به رسول الله این حقیقت هویدا شد که این افراد از علی رضی الله عنه به سببی خفه شده بودند که او به خواسته های آنها وقعی نگذاشته بود، بناءً پیامبر علیه السلام مردم را جمع کرد و در تأیید روش علی رضی الله عنه شبیه آنچه که از زبان او روایت کرده اند، سخنانی ایراد نمود. البته در این مورد روایات مختلف آمده است که علی رضی الله عنه به یمن غرض جمع آوری زکات رفته بود و یا خمس و یا هم جنگ و یا کاری دیگر. روایت چنین است:

عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ: غَزَوْتُ مَعَ عَلِيٍّ الْيَمَنَ فَرَأَيْتُ مِنْهُ جَفْوَةً، فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَكَرْتُ عَلِيًّا فَتَنَقَّصْتُهُ، فَرَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَغَيَّرُ فَقَالَ: «يَا بُرَيْدَةُ أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟» قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ»:

از بریده رضی الله عنه روایت است که همراه با علی رضی الله عنه در غزوه یمن شرکت کردم، از او جفا و برخورد ناملائم دیدم، وقتیکه نزد پیامبر علیه السلام آمدم و از قصور علی یاد کردم، چهره رسول الله صلی الله علیه وسلم عوض شد و به من گفت: ای بریده! آیا من به مسلمانان نسبت به خودشان اولی نیستم؟ برایش گفتم: بلی یا رسول الله! باز فرمود: کسی را که من دوستش هستم، پس علی دوست اوست.

اگر به الفاظ روایات کمی غور و دقت صورت گیرد، مراد از سخنان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطعاً این نیست که در غدير خم راجع به جانشینی علی رضی الله عنه چیزی گفته باشد.

به صفت یک مسلمان به این حقیقت باید اذعان داشت که دین اسلام به زمانه خاصی منحصر نیست، همین دین از ۱۴۵۰ سال پیش تا اکنون و از حالا تا قیام قیامت در رابطه به تمامی مسائل فردی و اجتماعی بشریت رهنما و هادی مسلمانان است. هدایت چنین دین جاویدان در قسمت تعیین خلیفه و امیر باید در هر زمانه ای نه تنها قابل تطبیق و عملی باشد؛ بلکه عادلانه و معقول نیز باشد.

اگر مسلمانان ادعای خلاف حقیقت در مورد جانشینی علی رضی الله عنه را بپذیرند، و آن را منصوصی و انتصابی از سوی رسول الله صلی الله علیه و سلم تلقی کنند؛ پس از وی تا امروز و از حالا تا قیامت در مورد رهبری جامعه چه اقدامی بنمایند و چه کسی را به صفت امیر قبول کنند؟ زیرا که اکنون رسول الله صلی الله علیه و سلم در میان ما حضور ندارد که در مورد کسی سفارش کند، پس در این حالت چه باید کنیم؟! شبیه ادعای اهل تشیع در مورد وصیت پیامبر علیه السلام در باره

جانشینی علی رضی الله عنه؛ بعضی حلقه های منسوب به اهل سنت نیز این رأی را ارائه کرده اند که گویا رسول الله صلی الله علیه وسلم امارت را حق نسبی قریش می‌داند و در مورد ابو بکر رضی الله عنه سفارش کرده است! آخوندهای شیعه هم می‌گویند که امامت منصوسی است و دوازده امام از علی رضی الله عنه تا مهدی موعود از جانب الله نصب شده اند!! در حالیکه چنین روایتی در هیچ یک از منابع مذاهب اهل سنت و جماعت به نظر نمی‌رسد، لذا نه در دوره صحابه، نه در دوره تابعین و نه هم تبع تابعین کسی را نمی‌یابیم که از امامت منصوسی سخن زده باشد.

بنیان مذهب شیعه، بنابر داشتن همین عقیده، به امام غائب باور دارند، لهذا دست بردار شدن از وجیهه تشکیل حکومت اسلامی عادل، انصراف از انتخاب امیر و امام، نتیجه طبیعی این عقیده نادرست است. همچنان عقیده غلط انتظار نیز زاده همین باور می‌باشد، چون بیشتر ازین منحصر ساختن امامت به فرزندان و نواسه ها و کواسه های علی رضی الله عنه ممکن نبود، سلسله امامت را به دوازده امام به پایان بردند و امام دوازدهم را غائبانه تا قیامت امام ساختند! همین باور باعث شد که اهل تشیع عمل کردن به این حکم قرآن را ترک نمایند که به مسلمانان دستور داده تا حکومت اسلامی بسازند، حاکمیت مفسدین و ظالمین را خاتمه بدهند، اقتدار را به حکام صالح، عادل و متقی انتقال داده و امارت و امامت را به چنان شخصی بسپارند که اهلیت آن را داشته باشد. پس از انقلاب ایران خیلی از آخوند های را دیدیم که این انقلاب را زیر سؤال بردند و آن را منافی باور به حکومت امام زمان پنداشتند.

در عقیده انتظار نفع دشمنان نهفته است و این همان چیزی است که آنها علیه اسلام تبلیغات سوء می‌کنند که گویا دین از سیاست جدا است؛ زیرا به زعم اهل تشیع در حالت انتظار مسلمانان به ساختن حکومت و انتخاب امام و امیر نیاز ندارند؛ گویا که امام غائب حکومت

می‌کند! پس از تکمیل سلسله وحی نزول قرآن بند شده و در قرآن در مورد جانشین پیامبر اشاره ای نشده است، پس ازین نه پیامبری می آید و نه وحی یی نازل می‌شود، در امامت منصوسی مردم حق انتخاب زعیم و امیر را ندارند. پس نتیجه محتوم این عقیده این می‌شود که مسلمانان تا ظهور امام غائب با سرنوشت مجهول، دست زیر الاشه بنشینند و برای سعادت دنیا و آخرت شان کاری نکنند، آیا این همان مرامی نیست که دشمنان اسلام آن را می خواهند؟!

در ایران در سال ۱۳۵۷ هـ ش انقلاب صورت گرفت، رژیم شاهنشاهی مورد حمایت غرب سقوط کرد و حکومت اسلامی جای آن را گرفت. اینکه انقلاب چگونه به پیروزی رسید، بحث جدا است. بهرحال حکومت به دست پیروان مذهب تشیع افتاد. صاحبان عقیده انتظار حیران ماندند که انقلاب را چگونه توجیه کنند، در حالیکه آنها به دوازده امام منصوسی باور داشتند، امام سیزدهم در مذهب آنها گنجایش ندارد. امام دوازدهم در پنج سالگی غائب شده و برای خلاصی از غیابت و آمدن او دعاء می‌کنند (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در غیاب او تعیین امام دیگر ممکن نیست و آن را محال می‌دانند، پس تعیین نائب امام زمان (رهبر)، رئیس جمهور و تأسیس حکومت، خلاف عقیده انتظار آنان است! به همین سبب بالأخره مجبور شدند که بنام ولایت فقیه اصطلاحی جدید اختراع کنند که نه در کتاب های مذهبی شان از آن ذکری به عمل آمده است و نه قبل از این کسی این اصطلاح را بکار برده است.

این ها با داشتن چنین عقیده ای غیر قابل توجیه، و بخاطر یک سخن بی‌اساس، در میان امت اختلاف و دودستگی ایجاد می‌کنند! اگر آنها از ادعاء غیر مستند و نامعقول خویش بگذرند، انتخاب امام و امیر را حق مردم بدانند و انتخاب هر چهار خلیفه راشده را مطابق دستور قرآن، سنت پیامبر علیه السلام و روش درست صحابه قبول کنند، یک بخش مهم اختلاف امت که از عقائد غیر مستند ناشی شده حل

می‌گردد.

باید به خاطر داشت که صحابه رضی الله عنهم بیش از هر کسی و هر دوری، افراد عالم و عامل به دین بودند، بناءً آنها از هر لحاظ می‌دانستند که در میان آنها چه کسانی استعداد، ظرفیت و شرائط امارت را دارند، انتخاب آنها در مورد چهار خلیفه راشد، درست، عادلانه و مطابق به اصول شریعت بوده و تردید آنها از موروثی بودن و منصوصی بودن امارت، مطابق به تقاضای دین است.

به این نیز باید توجه داشت که روایات به رویت اسناد دو نوع اند: متواتر و آحاد؛ حدیث متواتر آن است که از سوی جمعی غفیری روایت شده که توافق آنها بر دروغ عقلاً محال باشد. آحاد به روایاتی گفته می‌شود که راویانش يك یا چند تن باشند. آحاد به رویت شمار راویان به سه دسته تقسیم شده: مشهور، عزیز و غریب، و با توجه به حالت و وصف راویان به صحیح، حسن و ضعیف تقسیم گردیده.

مشهور به حدیثی گفته می‌شود که در هر طبقه سه راوی و یا بیشتر از آن داشته باشد.

عزیز آن است که راویان نخستینش دو تن باشند.

غریب روایتی است که راوی اول آن یک نفر باشد، که آن را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: غریب، خیلی غریب غریب ترین؛ اگر میان صحابه يك راوی داشته باشد غریب است، اگر در تابعین نیز دارای يك راوی باشد زیاد غریب است و اگر در تبع تابعین نیز از يك تن روایت شده باشد غریب مطلق و اغرب است. با انکار از روایات غریب و نپذیرفتن آن نه تنها کسی را نمی‌توان منکر حدیث و کافر خطاب کرد؛ بلکه انکار چنین شخصی اگر به دلیل احتیاط از این باشد که مبدا حرفی را به رسول الله صلی الله علیه و سلم منسوب کند که وی نگفته؛ چنین احتیاطی نشانه اخلاص و صداقت در ایمان است؛ و عمل به این رهنمود قرآن است که ادعاء يك فرد را باید در صورتی تصدیق کرد که دو، سه و در حالت خاص چهار شاهد داشته باشد؛ انتساب يك کلام و عمل به

رسول الله صلی الله علیه و سلم و پذیرفتن آن کار ساده و عادی نیست؛ ایجاب دقت و احتیاط جدی را می‌کند؛ هر راوی باید بیش از دو و سه شاهد داشته باشد. به همین سبب محققین می‌گویند: اگر کسی از روایات غریب و عزیز انکار کند، گناهی بر آن مرتب نمی‌شود، مگر انکار از روایت مشهور فسق و انکار از روایت متواتر مترادف با کفر است!

از صحابه رضی الله عنهم تعداد کمی احادیث به گونه متواتر روایت شده، یکی در مورد همین قرآن موجود به اجماع راویان به صورت متواتر به ما رسیده است، انتخاب خلفاء راشدین یکی پی دیگر، ۲۰ رکعت نماز تراویح که صحابه عملاً به اجماع و تواتر به آن عمل کرده اند. اوقات نماز، تعداد رکعات، ترتیب حرکات و ارکان آن، الفاظ اذان، مناسک حج و بعضی مسائل دیگر نیز در همین ضمن می‌آیند.

این سخن قابل قبول نیست که رسول صلی الله علیه و سلم در مورد کسی سفارشی کرده باشد و صحابه رضی الله عنهم در مورد آن شخص خلاف سفارش وی عمل کرده باشند!! عقل و ایمان می‌گوید: گزینشی را که صحابه در قسمت انتخاب خلفاء راشدین کرده اند، در مطابقت کامل با ارشادات نبوی است. زیرا خلیفه چهارم علی رضی الله عنه بنا بر تقاضای ایمان و در روشنی آگاهی دینی اش با سه خلیفه قبل از خود بیعت کرد و به اقتداء آنها پنج وقت نماز را اداء نموده و در تمام امور همکار و مشاور آنها بود.

من به این باورم که انتخاب علی رضی الله عنه به خلافت پس از عثمان رضی الله عنه از جانب صحابه رضی الله عنهم فیصله عادلانه بوده و واقعاً علی رضی الله عنه نسبت به هر کسی دیگر در آن وقت شایسته این مقام بود. مگر قبل از خلافت عثمان رضی الله عنه سن او نسبت به دیگران کمتر بود و در موجودیت افراد مسن و مجرب تر در میان صحابه، منصب امارت را در جوانی به او مناسب ندیدند.

## آیا می‌توان صحت روایت را به محک عقل سنجید؟

باید بخاطر داشت که رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد روایات؛ ما را چنین رهنمایی فرموده:

عَنْ أَبِي حُمَيْدٍ وَأَبِي أُسَيْدٍ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: "إِذَا سَمِعْتُمُ الْحَدِيثَ عَنِّي تَعَرَّفَهُ قُلُوبُكُمْ، وَتَلَيْنَ لَهُ أَشْعَارُكُمْ وَأَبْشَارُكُمْ، وَتَرَوْنَ أَنَّهُ مِنْكُمْ قَرِيبٌ، فَأَنَا أَوْلَاكُمْ بِهِ. وَإِذَا سَمِعْتُمُ الْحَدِيثَ تُنْكِرُهُ قُلُوبُكُمْ، وَتَنْفِرُ مِنْهُ أَشْعَارُكُمْ وَأَبْشَارُكُمْ، وَتَرَوْنَ أَنَّهُ مِنْكُمْ بَعِيدٌ، فَأَنَا أْبَعْدُكُمْ مِنْهُ" (مسند احمد)

از ابو حمید و ابو اُسید روایت است که نبی صلی الله علیه وسلم فرمودند: اگر حدیثی منسوب به من را از کسی شنیدید؛ که دل‌های تان آن را می‌شناسد و می‌پسندد، موها و جلدهای تان برایش نرم می‌شود؛ احساس کنید که به (دل و دماغ) تان نزدیک است؛ پس من نسبت به شما به آن سزاوارترم؛ و اگر حدیثی را شنیدید که برای دل‌های تان ناآشنا و ناپسند باشد، موها و جلدهای تان از آن نفرت کند و چنان احساس کنید که از شأن شما دور است، پس من نسبت به شما خیلی از آن کلام دور تر هستم.

یعنی دل، دماغ، مشاعر و حواس یک مؤمن چنان عیار می‌گردند که او را در تشخیص حق از باطل و سخن درست از نادرست کمک می‌کند و این توفیق را می‌یابد که در روشنایی ایمان و ارشادات و الهامات الهی در مورد قول و رأی خوب و بد قضاوت درست کند؛ اگر دل، دماغ و مشاعرش سخنی را پذیرفت و بر صحتش مطمئن گردید باید متیقن باشد که درست است و در مطابقت با رهنمودهای پیامبرش؛ و اگر دریچه دل و دماغش در برابر رأی و قولی باز نگردید و در پذیرفتنش مذذب و متزلزل بود؛ باید در مورد درستی اش شك کند و از انتساب آن به رسول الله صلی الله علیه وسلم تا زمانی خود داری ورزد که دلائل روشن

و مقنع برای صحت و درستی آن بیابد؛ نباید کلامی را به پیامبر علیه السلام منسوب کند که آن را سزاوار خود نمی‌داند.

### اطاعت از خلیفه و امیر مسلمانان

مطلب آتی شمه ای از مناقشه کتبی چند سال قبل است که با یک نویسنده هواخواه تحریک طالبان داشتم، موصوف تمام افغان ها را اعم از مجاهدین، سران احزاب اسلامی و اعضاء آنها را دعوت می‌کرد که به ملا محمد عمر مجاهد بیعت نمایند، کسانی را که از این بیعت خود داری ورزند باغی و متمرّد می‌خواند!! این آقا که تحت عنوان (اطاعت از خلیفه و امیر مسلمان) مقاله ای نوشته بود؛ تازه به طالبان پیوسته بود؛ آن هم پس از ورود طالبان به کابل؛ کاری که توفیق انجام آن به نفع طالبان را کسب کرده بود فقط همین نوشته در چند صفحه بود؛ مستوی فهم و درکش از آموزه های اسلامی را از این می‌توان تشخیص داد که نمی‌دانست بغاوت چیست و حکم آن چه؛ بغاوت عدم بیعت با امیر نیست؛ بلکه قیام مسلحانه علیه امارت مشروع و مورد تأیید و حمایت اکثریت مؤمنان است که در نتیجه بیعت معلن و غیر اجباری تحقق یافته؛ و فقط چنین بیعت است که به امارت مشروعیت می‌بخشد؛ مسلمانان به اطاعت از کسی مکلف اند که او را به طیب خاطر، رضایت کامل و بدون اکراه و اجبار؛ چون امیر خود پذیرفته و با وی بیعت کرده اند. اما جناب نویسنده مفاهیم بیعت، اطاعت و بغاوت را چنان با هم خلط کرده که نمی‌داند معنی دقیق هر یکی چیست و جایگاه و حکم آن کدام؛ بیعت مقدم است یا اطاعت؟ مشوره ها و توصیه هایی به این نویسنده داشتیم که اینک در برابر شما می‌گذاریم: او در مقدمه یادداشت هایش نوشته بود: «از نگاه شریعت اسلامی، بیعت اهمیت زیاد دارد و این مسئله تنها یک تعامل رسمی و تشریفاتی

نی‌باشد، در شریعت مقدس اسلامی حکم قطعی این است که پس از بیعت شرعی نه تنها بر اطاعت از امیر تأکید شده، بلکه پس از اطاعت الله متعال و رسولش، اطاعت امیر و خلیفه فرض است» در همین ضمن قول ابن خلدون و روایات امام بخاری را نیز به گونه دلیل نقل کرده بود. در این رابطه باید گفت:

● اطاعت و بیعت دو موضوع جداگانه است، یکی به قبل از انتخاب امیر تعلق دارد و دیگری به بعد از انتخاب امیر، یکی حق مردم و دیگری وجیه آن‌ها است. نخست شخصی با بیعت مسلمانان امیر تعیین می‌گردد و سپس به اساس همین بیعت اطاعتش بر مسلمانان واجب می‌شود. در مورد بیعت دو دیدگاه و تعبیر را می‌یابیم:

۱- امیر از طریق بیعت تعیین می‌شود؛ تنها کسی امیر شرعی است و اطاعتش واجب که از طریق بیعت معین و غیر اجباری مسلمانان به امارت رسیده؛

۲- امیر از طرق دیگر؛ چون انتصاب، تغلب، وراثت، ... بر کرسی اقتدار نصب می‌شود؛ سپس مردم به بیعت با او و پذیرفتنش به عنوان امیر وادار می‌شوند و مفتی‌های سرکاری نیز فتوی می‌دهند که بیعت با او و اطاعتش واجب دینی و مذهبی است!! یعنی که از نظر این گروه بیعت مراسم تشریفاتی بوده و پس از انتصاب امیر برگزار می‌شود!!

● امیری که از راه بیعت معین و به رضایت مسلمانان تعیین گردد، امیر شرعی بوده و اطاعتش واجب می‌باشد؛ به دو شرط: ۱- مسلمانان به رضایت خویش و بلا اجبار به او رأی داده و سپس با او بیعت کنند. ۲- متعهد به پیروی از اسلام، اطاعت از خدا و پیامبرش و مشوره با مردم باشد.

● ما با رأی همان مجتهدین، محققین و فقهاء موافقیم و رأی شان را موافق سنت می‌دانیم که بیعت را مراسم تشریفاتی محض نه؛ بلکه آن را شرط ضروری برای امارت می‌دانند. رأی آن عده مجتهدین را ضعیف

و بی اساس می‌دانیم که بیعت را پس از انتخاب امیر، مراسم تشریفاتی و نمادین پنداشته‌اند، این یک مغالطه است که بیعت و مسئولیت را با هم خلط کرده‌اند.

● نویسنده موصوف بجای اینکه در انتخاب امیر اهمیت و نقش بیعت را برجسته سازد و آن را شرط مشروعیت امارت بداند، از پرداختن به این موضوع طفره رفته و بر این مسئله تأکید نموده که اطاعت امیر بر مسلمانان فرض است. اگر بیعت حق مسلمانان نمی‌بود، پس یک عده صحابه که بیعت با علی رضی الله عنه را روی ملاحظاتی معطل کردند و علی رضی الله عنه که بیعت با ابو بکر رضی الله عنه را تا مدتی به تأخیر انداخت، در صورت صحیح بودن این روایت نباید به چنین کاری متوسل می‌شدند!!

بیعت با امیر مانند هر معامله و مبیعه ای دیگر؛ زمانی شرعی و معتبر است که به موافقه طرفین باشد؛ مانند آنکه مردها قیم زن‌ها هستند، مگر این قیمومیت به شرط عقد نکاح میان زن و مرد و تشکیل خانواده تحقق یافته و اطاعت شوهر بر زن لازم می‌گردد.

● همچنان اطاعت امیر نیز بر مسلمانان لازم است، مگر پس از انتخاب سالم و بیعت بدون اجبار با وی؛ در آیات ۵۸ - ۵۹ سوره النساء هم اول به مسلمانان امر شده که امانت را به اهل آن بسپارند و پس از آن به اطاعت از اولوا الأمر گماشته شده‌اند؛ البته به این نکته نیز تأکید شده که اطاعت تان باید از اولیاء اموری باشد که از زمره شما اند، شما آنها را انتخاب کرده اید و دوست می‌دارید. نه امراء دست نشانده اجنبی، نه آنهایی که به زور، تغلب و تقلب به امارت رسیده‌اند و مردم را گروگان گرفته‌اند.

### بیعت همزمان با دو خلیفه

نویسنده موصوف تحت این عنوان نوشته بود: « فیصله شریعت اسلامی این است: هر گاه مسلمانان با یک خلیفه و یا امیر بیعت کردند

و در مقابل او کسی دیگر مدعی خلافت شد، پس به حکم شریعت خلیفه دوم باغی است. نامبرده به این دو روایت استناد کرده بود:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ « إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا » شعب الايمان

از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: هر گاه با دو خلیفه بیعت شود؛ از میان آن دو؛ آخری را به قتل برسانید.

عَنْ عَرْفَجَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ « مَنْ أَتَاكُمْ وَأَمْرُكُمْ بِجَمِيعٍ عَلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ يُرِيدُ أَنْ يَشُقَّ عَصَاكُمْ أَوْ يُفَرِّقَ بَجَمَاعَتِكُمْ فَأَقْتُلُوهُ » صحيح مسلم

از عرفجه روایت است که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که می فرمود: کسی که نزد تان در حالتی آمد که شما بر محور کسی (امیری) متحد هستید و این شخص می خواست وحدت تان را متلاشی کند و جماعت تان را متفرق؛ او را بکشید.

جناب نویسنده اضافه می کند: حالا آقای حکمتیار با مطالعه این احادیث، فیصله نماید که امیرالمؤمنین کیست؟ اولی یا دومی؟! (ملا محمد عمر مجاهد یا کرزی) با ملا محمد عمر مجاهد اهل حل و عقد کشور در ۱۴ حمل سال ۱۳۷۵ در قندهار بیعت کردند و کرزی در سال ۱۳۸۰ در کنفرانس بن به زور امریکائی ها روی صحنه آمد و ارگ کابل به او سپرده شد! حالا از او می پرسیم که در روشنایی ضمیر و وجدان خود کدام فتوی را درست می دانید؟ شریعت اسلامی می گوید: امیر دوم واجب القتل و حاکمیت او هیچگاه شرعی دانسته نمی شود، پس در این باره نظر شما چیست؟!

به نویسنده این مطلب؛ وضاحت ها و پاسخ های آتی را داشتیم:

● جناب! شما به سؤال کسی دقت لازم را مبذول نکرده اید که پرسیده

بود: اگر ملا محمد عمر مجاهد را که به زعم شما به رأی ۱۵۰۰ عضو مجلس اهل حل و عقد؛ به صفت امیر المؤمنین بپذیریم؛ در مورد کرسی چه می‌گویید؟ زیرا بعداً اکثریت همان اعضاء همان مجلس؛ کرسی را به صفت رئیس جمهور قبول کردند؟! پرسنده گفته بود: طالبان امیر خود را به این دلیل امیر شرعی می‌دانند که در هنگام اقتدار آنها در یک جلسه کاملاً انتصابی به نام اهل حل و عقد در قندهار؛ لقب امیر المؤمنین به او اعطاء شد!! حالا آنها به این سؤال چه جوابی دارند که اکثریت مطلق (تقریباً ۹۰ درصد و یا بیشتر از نصف) افراد همان شوری اهل حل و عقد قندهار بعداً به کابل نزد کرسی آمده و او را رئیس جمهور (امیر المؤمنین) قبول کردند؟! نویسنده محترم شما، کدام فتوای اهل حل و عقد را معقول و شرعی می‌دانید، امیر قبلی و یا بعدی را؟! اگر انتصاب امیر به افراد محدود مختص شود، این تجربه تلخ همواره تکرار خواهد شد؛ هر کسی که بر اریکه اقتدار تکیه زد یا نسبت به دیگران پول و امکانات بیشتر داشت، اهل حل و عقد را خیلی به آسانی و به بهای ارزان می‌خرد و فتوای مورد نظر خود را به وسیله ایشان مهر می‌کند!!

از نظر ما افراد گرد آمده در جلسه قندهار؛ اصلاً اهل حل و عقد نبودند و نیستند، نه فیصله قبلی شان درست است و نه فیصله بعدی شان در کابل؛ همکاری آنها با حکومت کرسی بیانگر آن است که آنها مفتی های نا اهل و تجارت پیشه بودند؛ نه اهل حل و عقد! آنها و افراد مماثل شان حق انتخاب امیر را ندارند. انتخاب امیر حق مردم است نه حق افراد فوق الذکر؛ ملا محمد عمر مجاهد امیر تحریک اسلامی طالبان است نه امیر تمام مردم افغانستان و نه امیر تمام مؤمنان جهان؛ تمام افغان های اهل رأی به ملا محمد عمر مجاهد رأی نداده اند و نه تمام افغان ها با او بیعت کرده اند و نه او بر تمام افغانستان تسلط دارد و نه تمام مسلمانان جهان بر محور او متحد شده و بیعت کرده اند!!  
روایاتی که آقای نویسنده نقل نموده، یکی از آنها نیز در اینجا

مصدق و مفهوم ندارد و به استناد آنها، امارت مورد نظر او ثابت نمی‌شود و اگر به مصداق آن کسی امیر شما را نپذیرفت، نه مباح الدم است و نه واجب القتل!!

● قبل از ملا محمد عمر مجاهد امیرانی زیادی بودند و حامیان و طرفداران خود را داشتند؛ صد ها هزار افغان با آنان بیعت نموده و تحت امارت شان جهاد کرده اند؛ آیا شما امیران بعدی را که خیلی دیر تر و بعد تر از امیران قبلی ظهور نموده اند، باغی ها و واجب القتل می‌دانید؟! به خاطر باید داشت تحریک طالبان از افراد تنظیم های دیگر ساخته شده اند و بزرگان آن قبلاً با رهبران تنظیم های دیگر بیعت داشتند. امیر بعض شان مرحوم مولوی محمد نبی محمدی بود، از برخی مرحوم مولوی محمد یونس خالص، از عده ای استاد سیاف، استاد ربانی، مجددی، گیلانی، مولوی منصور، مولوی عبدالستار صدیقی، محمد امین مجددی، کسانی نیز یافت می‌شدند که ظاهر شاه را بابای خود گرفته بودند؛ افرادی نیز به طالبان پیوسته اند که سابقه عضویت در حزب اسلامی را داشتند؛ پس از سقوط سریع حکومت قبلی طالبان اکثریت مطلق این افراد به گرد کرسی جمع شده و در حکومت امریکایی کرسی سهم فعال داشتند. به ما بگوئید: بیعت های قبلی اینها را چرا و چگونه بی اعتبار دانسته اید و بیعت فعلی آنها را تا آن حد شرعی و مطابق قرآن و حدیث وانمود می‌کنید که مخالف آن را باغی و واجب القتل می‌خوانید!! آیا در شریعت اسلامی در مورد بیعت شکنی بی موجب با یک امیر و بیعت کردن شتابزده با امیری دیگر، کدام مجوز شرعی وجود دارد؟!

● این استدلال خیلی ضعیف است که کرسی و ربانی را حکام متغلب نمی‌دانید!! به قول کسی که شما استناد می‌کنید؛ او حکام متغلب را به دو دسته تقسیم می‌کند: متغلب خوب و متغلب بد. خوب همان متغلبی است که قدرت را از راه زور و فشار نظامی بدست آورده، بر اوضاع مسلط شود و شریعت را نافذ نماید. تنها در مورد این متغلب

می‌گوید: بهتر است از وی اطاعت شود؛ ولی این را نیز به صوابدید مسلمانان محول می‌کند که ببینند این متغلب قابل اطاعت است یا خیر؟ اگر نباشد پس بر ضد وی قیام عاجل بهتر است یا تا فرصت مناسب تری انتظار.

● ما کرزی و ربانی را نه امیر المؤمنین خطاب کرده ایم و نه آنها را امیر متغلب می‌شناسیم، شما و رفقای تان که آنها را در قندهار و بنام اهل حل و عقد جمع کرده بودید؛ هر دو را امیر المؤمنین می‌گویند!

● اگر بگویی که طالبان متغلبین خوب و کرزی و ربانی متغلبین بد اند، پس ما همراهیت اختلاف زیاد نداریم، تنها این را می‌گوییم که بر محور هیچیک اینها تمام مردم افغانستان جمع نشده و بر اوضاع مسلط نشده اند و چنان متغلبی نیستند که اطاعت شان واجب و مخالفت شان حرام باشد.

● مشوره و نصیحت ما به شما این است: کسانی را مباح الدم ندانید که قبلاً با شما بودند و با امیر تان بیعت کرده بودند و حالا با کرزی بیعت کرده اند، بهتر است تمام توجه تان را به دشمن بزرگ و اصلی متمرکز کنید. به این افراد دلیل همین کافی است که منبعد بر آنها اعتماد نکنید و در آینده آنها را اهل حل و عقد نشمارید.

● اگر کسی از طریق استیلاء و غلبه امیر می‌شود، پس با ختم غلبه و سیطره اش، امارت او به پایان می‌رسد؛ حالا تحریک طالبان نه بر مرکز مسلط اند و نه بر کدام شهر بزرگ و خرد دیگر؛ مگر با وجود آن امیر شان را شرعی می‌دانند!! معنی ادعاء شان این است که استیلاء و غلبه را برای امارت شرط نمی‌دانند! حالا نمی‌دانیم که چگونه به قول کسی استناد می‌کنند که امارت غلبه و استیلاء را به طور مشروط جائز و

واجب الطاعت می‌داند؟!۱

## عزل امیر و خلیفه

نویسنده محترم تحت همین عنوان؛ بر این رأی کاملاً اسلامی تاخته است و آن را نمی‌پذیرد که (عزل و نصب امیر حق مردم است!! همانگونه که امامت مسجد به رضایت و موافقه نماز گزاران مشروط شده؛ یا در دوران سفر صلاحیت عزل و نصب امیر سفر به همراهان در سفر داده شده است). اما او نوشته است: می‌ماند موضوع عزل خلیفه؛ در این مورد هم شریعت اسلامی مسلمانان را رهنمایی کرده، شرائط و تقسیم اوقاتی را تعیین نموده که به موجب آن مسلمانان می‌توانند در برابر خلافت‌کاری های خلیفه قیام نمایند. البته شریعت به گونه بسیار آسان و مختصر این کار را اجازه نداده و نه نظر و طرح جمهوریت و دیموکراسی غربی را که هر چهار سال بعد در مورد انتخاب رئیس جمهور جدید تصمیم می‌گیرد، تأیید می‌کند. این فتوی؛ فقط نظر نویسنده و رأی شخصی افراد مانند او است. در این مورد نه کدام نص و یا حجت شرعی وجود دارد و نه کدام دلیل عقلی. این تعبیر از نقطه نظر محتوی هم خیلی مشکلات دارد و از لحاظ ترکیب ادبی هم، در این رابطه چند مطلب لازم به تذکر است:

اگر دلائل و روایاتی را که نویسنده تحت این عنوان مستمسک خود ساخته با کمی دقت مطالعه فرمایید؛ به زودی و آسانی می‌یابید که بجای بحث روی موضوع اصلی؛ به مسئله بغاوت از امیر و جدایی از جماعت پرداخته است. ما به تمام روایات نقل شده در رابطه به این

۱ این توضیحات زمانی داده شده بود که کرزی رئیس جمهور افغانستان بود و تحریک طالبان در حال جنگ و تقابل با حکومت دست نشانده امریکا .

موضوع بطور کامل موافق هستیم، قیام غیر مجاز علیه امیر شرعی را حرام می‌دانیم؛ از جماعت خارج شدن و از جماعت بیرون ماندن را ناجائز می‌شماریم؛ این را وجبیه شرعی و دینی هر مسلمان می‌دانیم که در یک جماعت زندگی نماید، با یک امیر بیعت کند؛ از او اطاعت نماید؛ این را هم همراهی می‌پذیریم که در نارسایی های خرد و ریزه صبر شود و تنها زمانی خلاف حاکم بر سراقتمدار دست به سلاح برده شود که شریعت اجازه بدهد و آن در صورتی است که از امیر کفر بواح سر بزنند. در این مسائل نه با او اختلافی داریم و نه این مسائل در این مختصر ایجاب بحث و تحقیق را می‌کند. موضوعات قابل بحث این ها اند:

- آیا مردم می‌توانند برای دوره امارت مدت تعیین نمایند؟
- چگونه می‌توانیم با برطرفی امیر از اشتعال جنگ و خون ریزی جلوگیری کنیم و سخن به آن جا نرسد که (از نظر نویسنده) یگانه چاره معضله برطرفی امیر باشد!! در مذهب نویسنده قیام مسلحانه علیه امیر جائز است، مگر برطرفی او به طور مسالمت آمیز جائز نیست!! به صاحب چنین مذهب و استدلالی انسان حیران می‌ماند! اگر قیام جائز باشد پس عزل امیر به صورت مسالمت آمیز به درجه اولی جائز می‌باشد!!

- سؤال این است که اگر اسباب عزل امیر مساعد شود، چه کسی این فیصله را می‌کند که حالا اسباب عزل مساعد شده است و امیر قابل عزل است؟! اگر امیر به چوکی چسپیده بود و حاضر به استعفا نشد، بعضی مفتی های سرکاری هم او را امیر واجب الاطاعت بخوانند و در سر منبر هم ضمن خطبه های نماز دعای (خلد الله ملکه و سلطانه) زمزمه نمایند!! ولی در او تمام اسباب عزل مشهود باشد، با کفار دوستی نماید، کمونیست ها را در حکومت شریک سازد، گروه های مشرک را در حکومت شریک نماید که صحابه را دشنام می‌دهند و در بیت اموال خیانت می‌کنند، حجاب اسلامی زنان را از میان برداشته و به دختران

بگویند که با لباس غربی (مینی ژوب) به مکاتب، دفاتر و پوهنتون ها بروید. در تلویزیون ها رقص و خواندن زنان، قمار و شراب را رایج سازند، در برابر اجانب تابع و منقاد شده به تهاجم فرهنگی دشمنان اجازه بدهند، پس در مورد برطرفی این امیر واجب العزل چه کسی تصمیم بگیرد؟ این یک سخن مفت و آسان است که کسی بگوید شوری اهل حل و عقد این تصمیم را می‌گیرد!! این جواب در حقیقت گریز از دادن جواب قناعت بخش است. ما این گونه حکام و امیران را زیاد تجربه کرده ایم. از دوره ظاهر شاه گرفته تا امروز، به چنین رهبران خیلی از مردم به چشم امیر واجب الإطاعت می‌بینند که شما آنها را اهل حل و عقد می‌نامید، برای بقای تاج و تخت و درازی عمر شان دعاء می‌کنند و قیام و مخالفت در برابر آنها را حرام می‌دانند.

برای جلوگیری از چنین فتنه ها بهتر است دوره امارت امیر مشروط به این شرایط گردد: نفاذ شریعت، تأمین عدالت، عدم خیانت در امانت های مردم (قدرت، ثروت و اعتماد ملت)، مشوره در امور با مسلمانان، ملزم بودن به فیصله های شوری، تحدید مدت کار امیر و در پایان این مدت اتخاذ تصمیم مناسب، البته با در نظر داشت اجراءات امیر، با توجه به شرایط موجود که امیر مستحق ابقاء و یا عزل می‌باشد یا خیر؟!

● کسی که می‌گوید امیر از طرف اهل حل و عقد تعیین می‌شود و اهل حل و عقد فقط علماء هستند؛ به آنها می‌گوییم: معیار علم و عالم بودن چیست؟ کسی که نه از قرآن خبر باشد و نه از حدیث، فقط همین قدر بداند که در یک مسجد امامت کرده بتواند. از جمله چهار خلیفه راشده یکی از آنان هم از جانب حلقه خاص علماء گماشته نشده اند و آیا در آن زمان بنام مجموعه علماء کدام تشکیلی موجود بود؟ قطعاً چنین جماعتی مشخص نبود و نه کسی به نام ملا، مولوی، شیخ الاسلام و شیخ الحدیث یاد می‌شد؛ تمام صحابه با همدیگر برابر بودند و هر یک به نام و کنیه خود یاد می‌شد. در طول دوره خلافت در جریان مدت سی سال، یک خلیفه را نشان بدهید که از طرف گروهی از علماء تعیین

شده باشد!

● کسانی که می‌گویند اهل و عقد بزرگان اقوام هستند؛ به آنها عرض شود که اکنون ساختار قومی سابق تا حد زیادی از میان رفته است و در شهرهای کلان که اصلاً آثار آن دیده نمی‌شود و اگر هر ملک، ارباب، قریه دار و خان را بزرگ قوم بشماریم، شمار آنها نسبت به طرفداران شان اگر زیاد نباشد کمتر نیست! زیرا امروز پسوند نام هر افغان (خان) است، خان یعنی پادشاه چنگیزی‌ها، معیار بزرگ قومی چیست؟ اگر فرماندهان جنگی را اهل حل و عقد بدانیم، فعلاً که آن فرماندهان نظامی پیشین موجود نیستند. فرماندهان نظامی اردوی حکومت نظامی، تابع و خدمتگار حاکم نظامی خویش اند و در تحت قومانده او حتی با مردم خود نیز می‌جنگند. اگر این نظر را جائز بدانیم، در آن صورت کودتا های نظامی را هم باید جائز بدانیم و اگر احياناً با اغماض ازین واقعیت ها این رأی غیر واقعی و غیر شرعی را با شما بپذیریم، پس بگویید که چه کسی این مردم را جمع می‌کند؟ طبیعی است که امیر مسلط این کار را نمی‌کند که برای عزل خود، اشخاص اهل را جمع نماید و اگر کسانی را جمع هم کند، به میل خود اشخاصی را دعوت می‌کند که دوام اقتدار او را به چهار کتاب شرعی می‌دانند و مخالفت علیه او را حرام؛ تشخیص امیر مستحق العزل و عزل کردن او را به اهل حل و عقد موکول کردن، نه عملی است و نه راه حل، چنین فتوای را کسی می‌دهد که به اصطلاح در غوندی خیر نشسته و از حقائق و واقعیت های دین و جامعه خود بی‌خبر است.

● شوری های اهل حل و عقد را در گذشته، کسانی برگزار کرده اند که عملاً بر اریکه قدرت تکیه زده بودند و اقتدار به دست آنها بود. امان الله خان، ظاهر خان، داؤد خان، ببرک کارمل، نجیب، استاد ربانی، ملا محمد عمر مجاهد، حامد کرزی و اشرف غنی؛ هر کدام مطابق خواهش خود از نزد آنها فیصله گرفته اند و اگر این روش را به عنوان یک اصل بپذیریم، بدون شک این پروسه ناکام باربار تکرار می‌شود. چنانکه ظاهر

خان در نزده سالگی در سایه عموهای قدرتمندش، تحت پوشش لویه جرگه، وارث تخت و تاج پدر شد، سردار داؤد علیه ظاهر خان دست به کودتا زد، مگر سه سال بعد (۱۳۵۵) به طفیل لویه جرگه رئیس جمهور شد. ببرک به وسیله قشون سرخ اتحاد شوروی سابق به ارگ آورده شد، سپس برایش در لویه جرگه فرمایشی لقب رئیس جمهور داده شد، شاگردش نجیب نیز همین کار را کرد، استاد ربانی از طریق ائتلاف با بقایای رژیم کمونیست، مهمان ارگ شد، در حالیکه نیم ارگ در اختیار نیروهای جنرال دوستم بود. بقایای رژیم نجیب در اردو و پولیس و امنیت ملی مثل سابق حاکمیت داشتند.

استاد ربانی دوره اقتدار خود را از طریق تدویر شوری اهل حل و عقد (لویه جرگه) در کابل و هرات تهدید کرد، استاد ربانی و استاد سیاف اعلان نمودند که تعیین امیر از صلاحیت های شوری حل و عقد است و برگزاری انتخابات را حرام دانستند.

لهذا لویه جرگه ها یا شوری حل و عقد در طول تاریخ آلت دست حکام مستبد بوده و از آن برای مشروعیت بخشیدن حاکمیت غیرشرعی و غیر قانونی خویش استفاده کرده اند. اعضاء لویه جرگه افرادی اند که توسط رژیم بر سراققدار با دادن رشوت، مقرری های افراد وابسته به آنها و دادن امتیازات و خلعت های شاهانه، بطور تشریفاتی جمع آوری شده و در پایان کار، بر دوام حاکمیت غیر شرعی حکومت برحال صحنه می گذارند.

اگر هواخواهان لویه جرگه (اهل حل و عقد) با این طرح ما موافقه می کردند که ملت افغان از طریق همه پرسی از میان بزرگان مجاهدین، یکنفر را به رأی اکثریت مردم، بحیث امیر انتخاب می کردند، در آن صورت نه کشور ویران می شد و نه خون مردم بیگناه به زمین می ریخت و نه زمینه مداخله و لشکرکشی نیروهای خارجی به کشورما مساعد می شد، ولی هیئات که چنین نکردند و نشد!!

## تعیین مدت برای دوره امارت امیر

مسلمانان حق دارند دوره کار امیر را مشخص نمایند، زیرا بیعت با یک امیر، در حقیقت عقد پیمانی است میان مردم و امیر، فلذا مردم اختیار دارند که چه کسی را امیر خود می‌گزینند و مدت کار و صلاحیت های او را چگونه مشخص می‌نمایند. زیرا امارت اصلاً امانتی است که مردم باید آن را به شخصی که اهل آن باشد بسپارند. مردم حق نظارت و قضاوت بر اجراءات امیر را دارند. اگر امیر در جریان کارش از خود اهلیت و کفایت نشان داده، شریعت را نافذ و عدالت را تأمین کرد، فبها! در غیر آن همین مردم حق دارند که امانت خویش را از امیر مسترد نموده، او را بنا به دلائل ذیل از مقامش عزل نمایند:

- بخاطر اینکه عزل امیر؛ اسباب قیام و درگیری میان هواخواهان و مخالفان را فراهم ننماید؛ بهتر است که در هرچند سال به آراء مردم مراجعه صورت گیرد و از آنها پرسیده شود که آیا از کار امیر راضی هستند یا خیر؟ در صورت رضایت برای او به یک دور دیگر فرصت بدهند که در مقامش برای مردم خدمت نماید، در غیر آن شخص دیگری را که نسبت به او از اهلیت و کفایت بهتر برخوردار باشد، به این مقام بگمارند.

- کسی که با این نظر مخالفت می‌کند؛ فقط یک دلیل دارد و آن این است که صحابه این کار را نکرده اند. به جواب این دوستان باید عرض شود:

۱- ما در عصر حاضر امیرانی چون خلفاء راشدین؛ افراد اهل، متقی و امین نداریم که بدون تحدید مدت کار وی؛ از اجراءاتش مطمئن باشیم، لهذا تعیین مدت برای امارت در این عصر یک ضرورت است.

۲- در قرآن و احادیث نبوی آیت و حدیثی را نمی‌یابیم که تعیین مدت کار امیر را ناجائز دانسته باشد.

۳- در آیات ۵۸ - ۵۹ سوره النساء به صراحت آمده که امارت؛ امانت مردم است و مردم حق دارند این امانت را به چه کسی و تا چه مدت به شخص واجد شرائط بسپارند. طبیعت امانت طوری است که بطور دائمی و مدام العمر نزد مؤتمن باقی مانده نمی‌تواند و صاحب امانت حق تعیین وقت برای امانتش نزد مؤتمن را دارد.

۴- تنها کاری را می‌توان حرام گفته که به حکم صریح نص شرعی حرمت آن ثابت باشد؛ عملی را حرام گفته نمی‌توانیم که صحابه آن را انجام نداده اند. کسی که به استثناء حالت دیدن کفر بواح از امیر؛ بغاوت علیه امیر را حرام می‌داند، پس چرا علیه امیران خود که قبلاً با آنها بیعت داشتند، بغاوت کردند؟ در حالیکه نه از آن ها کفر بواح، نه کفر خفی و نه هم ترک واجب، هیچ چیزی را ندیده بودند!! پس در این صورت این آقایان چرا علیه حزب اسلامی اعلان جنگ دادند؟ آیا جنگ جبهه شمال علیه حزب اسلامی جنگ تنظیمی بود؟ ولی جنگ طالبان علیه آنها جنگ مقدس و جائز؟!

● این ادعاء نویسنده در صورتی بجا بود که قدرت سیاسی در دست طالبان می‌بود و در افغانستان آزاد و اسلامی شریعت نافذ می‌بود، صرف امیر آن منحرف و آلوده به فسق و فساد؛ و مسلمانان این فتوی را می‌خواستند که آیا بر ضد امیر فاسق قیام جواز دارد یا خیر؟ آنگاه نویسنده محترم روایات خود را پیش روی آنها می‌گذاشت و به ایشان می‌گفت تا وقتیکه از امیر کفر بواح ندیده اید، بغاوت مسلحانه نکنید!! در حالیکه موضوع بحث این است که آیا مسلمانان برای امیر خویش در وقت تعیین و روز بیعت، این شرط را وضع کرده می‌توانند که تا فلان وقت امیر می‌باشی، اگر در اجراءات عادل و صالح بودی، بار دیگر برگزیده می‌شوی، در غیر آن با شخص واجد شرائط دیگری تعویض خواهی شد! اگر کسی با این طرح موافق نیست، کدام حجت شرعی و

یا دلیل عقلی ای که دارد، لطفاً ارائه کند!  
چه کسی امیر متغلب است؟!

اصطلاح متغلب برای حاکمی وضع گردیده که با زور و قوه نظامی؛ قدرت را غصب کرده باشد؛ فرقی نمی‌کند با قوت حزبی و یا قومی، از راه کودتای نظامی و یا هم به کمک نیروهای اجنبی بر مردم تحمیل شده باشد. فقهاء به همین سبب این اصطلاح را برای زعامتی خاص بکار برده اند، زیرا از نظر اسلام در یک جامعه اسلامی، یگانه راه رسیدن به زعامت بیعت علنی و بلا اجبار مسلمانان با امیر است، نه بخاطر اینکه برای رسیدن به قدرت از زور و قوت نظامی کار گرفته شود و یا امیر به این منظور تلاش به خرج دهد و حرص رسیدن به امارت را داشته باشد. فقهاء این سؤال را نیز جواب ارائه کرده اند که اگر کسی قدرت را از راه تغلب کسب نموده و شریعت اسلامی را هم نافذ نماید، در این صورت مسلمانان با چنین امیری چه کنند؟ بعضی فقهاء به این نظر اند که اطاعت امیر متغلب مسلمان در صورت تنفیذ شریعت جائز است، در صورتیکه مخالفت علیه او به ضرر مسلمانان تمام شود. از نظر آنها این جواز مانند حالت اضطرار است که خوردن یک شی حرام برای شخص مضطر حلال است. البته این یک حالت استثنایی است و عمومیت ندارد، هر گاه برکناری متغلب از راهی که برای مسلمانان ضرر زیاد نداشته باشد ممکن شود، این جواز استثنایی منتفی می‌شود و متغلب باید از اریکه قدرت ساقط گردد.

حالت استثنائی را عمومیت بخشیدن یک مغالطه کریه است، اگر این حالت را به عنوان یک اصل بپذیریم، پس حکومت های قبلی که توسط اجانب بر افغان ها تحمیل شده اند، همه مصداق متغلب را دارند و هیچکدام آنها به استثنای چند تا کمونیست مزدور و ملحد، دیگران چون استاد ربانی، کرزی و اشرف غنی، هیچگاهی علناً و در محضر عام از اسلام انکار نکرده اند، پس چرا حکومت این متغلبین را نپذیرفتیم؟! ما می‌گوییم که قبول نکردن حکومت متغلب غلطی است،

بلکه می‌گوییم که حکومت متغلب را جائز دانست! غلطی است، اگر حکومت متغلب جائز دانسته شود، این جواز راه را برای بروز حوادث خونین مساعد می‌کند. هر انسان تشنه قدرت، بخت خود را در میدان سیاست آزموده و با توسل به زور در تلاش کسب قدرت می‌براید و مانند کودتاهای ۲۶ سرطان و ۷ ثور، چند افسر اجنبی پرست و بیگانه از دین، بر کرسی اقتدار تکیه می‌زنند و به فتوای مفتیان درباری استناد نموده بر سر مردم فشار می‌اندازند که از آنها اطاعت نمایند، در غیر آن با مخالفین برخورد انقلابی می‌شود! اگر این رأی غلط به صورت یک اصل پذیرفته شود، افغان‌ها هم به سرنوشت مردم سوریه گرفتار می‌شوند.

در سوریه اکثریت مطلق مردم اهل سنت و جماعت هستند، مگر یک اقلیت نامسلمان و مشرک بنام (علوی‌ها) بر مردم حکومت می‌کند، این حکومت با اهل تشیع روابط نزدیک دارد و به همین سبب مورد حمایت دولت ایران می‌باشد. در افغانستان نیز مانند این اقلیت، گروه‌های کوچک مذهبی و قومی به این دلیل مجال حکومت کردن را بدست آوردند که در خارج حامیانی چون ایران دارند، آنها در نشرات خویش صراحتاً می‌نویسند که دولت ایران باید با ما کمک نماید که چون سوریه در افغانستان حکومت شیعی بسازیم. به زعم آنها اگر این کار در سوریه امکان دارد پس در افغانستان چرا نه؟! همین گروهک‌ها در طول چهار دهه گذشته در پناه نیروهای خارجی در حکومت دست‌نشانده آمریکا چنان سهم دلخواه بدست آوردند که نزدیک بود افغانستان برای آنها به یک سوریه دیگر تبدیل شود!

---

۱- چند سال قبل بعضی از دول همسایه در شهرهای کابل، هرات و مزار شریف زمین می‌خریدند و منصوبه ایشان از این کار این بود که با اسکان طرفداران خود در این شهرها ساختار اجتماعی شهرهای بزرگ را تغییر داده و اکثریت مردم را هواخواه خود بسازند. این موضوع را مقامات رسمی همین دولت‌ها و همکاران افغان‌شان با صراحت یاد می‌کردند و از عواقب آن هم پروایی نداشتند. آنها گمان می‌کردند که با متحد کردن اقلیت‌های مذهبی و قومی در برابر قوم

نویسنده متعاقباً می نویسد: «بلی! ما هم می پذیریم و با آقای حکمتیار هم نظر هستیم که ملا محمد عمر مجاهد (حفظه الله) متغلب نیست، او یک امیر شرعی است و تقریباً ۱۵۰۰ تن علماء جید کشور با او بیعت کرده اند. بلی! کرزی هیچگاه مصداق امیر متغلب نیست.... زیرا که او از روز اول صاحب اختیار ملک نیست، تمام قدرت بدست امریکایی های اشغالگر است».

نویسنده محترم باز هم اشتباه می کند، هم در تعبیر سخن دیگران در مورد تغلب و هم در برداشت خود از مفهوم تغلب! در رساله (کدام قانون اساسی قابل قبول است؟) این مطلب به جواب کسی گفته شده که غلبه و استیلاء برای امارت را شرط پنداشته؟ به آنها چنین گفته شده که امروز مصداق متغلب ملا محمد عمر نه بلکه کرزی می باشد، دیروز مصداق آن استاد ربانی بود؛ عجیب این است که شما قبول حکومت متغلب را ضروری می دانید، ولی عملاً با آن می جنگید؟! اگر استیلاء شرط امارت باشد، در آن صورت امروزه آن دسته از زعمای را که قلمروی را در سلطه خویش ندارند و در مقابل امریکایی ها مشغول جنگهای چیریکی اند، امیر خطاب کرده نمی توانیم؟! به این ترتیب شما حکومت دور اول طالبان را هم زیر سؤال می برید. زیرا در آن زمان طالبان قادر به این نشدند که تسلط خویش را در تمام ولایات افغانستان توسعه بدهند. در چند کیلومتری کابل در پروان جنگ خونین جاری بود، در تخار نیز همین گونه و هر روز از ماسکو و مشهد، طیاره های حامل اسلحه و مهمات به مناطق جنگجویان جبهه شمال فرود می آمدند و تمام این تجهیزات در همین جنگ ها بکار برده می شد.

شما در تعبیرتان از متغلب هم مرتکب این اشتباه شده اید که تنها آن را نام دیگری حاکمی می دانید که به زور به قدرت رسیده، مگر

شریعت را نافذ می‌کند! معنی لغوی متغلب این است که کسی از راه زور و فشار نظامی، بر اوضاع غالب و مسلط شود و شریعت را هم نافذ کند، ممکن است مسلمان باشد و یا فقط در ظاهر دعوای اسلام نماید، مگر در عمل نه شریعت را نافذ کند و نه به اسلام و مسلمانان صادق و وفادار باشد. حاکم فعلی کابل (در دوره اشغال) یقیناً متغلب است و به زور بازوی عساکر اجنبی، در یک بخشی از افغانستان جابجا شده؛ چنان متغلبی که حاکمیتش متزلزل است!!

در این مورد ما با شما کاملاً موافق هستیم که افغانستان اشغال شده است، قدرت در تسلط اشغالگران است و کشور ما دارالحرب است، و جهاد بر تمام افغان‌های مسلمان فرض است، ما این سخن را قبل از شما اعلان کرده بودیم، آنگاهی که شما علیه امریکایی‌ها جهاد اعلان نکرده بودید، به شما و همه افغان‌های آگاه از قضایا معلوم است که پیش از سقوط کابل و قندهار، بزرگان طالبان با دستپاچگی و عجله، هر یک برای بیرون شدن خود و خانواده‌های خویش و انتقال آن‌ها به جاهای امن مصروف بودند. آنها تقریباً پس از یک سال ونیم موفق به تنظیم صفوف خویش شدند و آهسته آهسته آمادگی رفتن به سنگرهای جهاد را گرفتند. شاید شما به خاطر داشته باشید و جهانیان شاهد اند که جهاد علیه امریکایی‌های مهاجم را حزب اسلامی اعلان و آغاز کرد؛ پس از سقوط حکومت دور اول طالبان اولین راکت از طیاره‌های بی‌پیلوت امریکایی علیه ما شلیک شد. من خودم در سنگر جهاد شاهد عملیاتی بودم که در منطقه میان ولسوالی‌های اسمار و دانگام ولایت کنر بر گزمه امریکایی‌ها از طرف مجاهدین حزب اسلامی حمله شد، هم شاهد بمبارد طیاره‌های F۱۶ امریکایی و خاکباد ویرانی بم‌ها و راکت‌های آن‌ها بودم و هم صدای فیر نیروهای هر دو طرف را به گوش‌های خود می‌شنیدم.

ادعاء شما که نسبت به ما شک دارید، دور از انصاف است و شما در رساله‌ای به خوانندگان این تائر را داده‌اید که شاید ما با حکومت

کابل در پشت پرده معامله های داد و ستد و تفاهم داشته باشیم. اگر ما چنین می کردیم، در ابتداء با امریکایی ها این کار را می کردیم و به این هم ضرورت نبود که حمله امریکایی ها را به افغانستان علناً محکوم می نمودیم و مقاومت طالبان را بر ضد آنها می ستودیم؟! خصوصاً آنگاه که برای هر گونه همراهی با طالبان، آماده گی خویش را اعلان نمودیم. چند روز قبل از حمله امریکایی ها به افغانستان، تمام قومندانان طالبان در شمال، به اتفاق فیصله کردند که مسئولیت مقاومت در سمت شمال به عهده حزب اسلامی باشد، از طریق قاری احمدالله شهید این تصمیم خویش را به ما خبر دادند، ما با این فیصله موافقه کردیم؛ شوری کابل نیز به اتفاق آراء تصمیم مشابهی گرفت و از طریق ملا متقی از سهمگیری حزب اسلامی در مقاومت و به عهده گرفتن سوق و اداره مقاومت در شمال به ما دعوت دادند، ما هم موافقه کردیم؛ مگر متأسفانه بزرگان طالبان در قندهار فیصله هر دو شوری خود را نپذیرفتند. در حالیکه این کار ما معنی همسفری با طالبان در کشتی شکسته را داشت. کسی که بخاطر خدا به دادن قربانی آماده گردید، چرا بالای او شک نمودید؟ کسی که با رئیس جمهور وقت امریکا (رونالد ریگان) از ملاقات اجتناب کرد و به دعوتش جواب منفی داد، در حالی که امریکا در جنگ افغان ها علیه شوروی؛ مقاومت مردم افغانستان را حمایت می کرد؛ زمانی که نیروهای امریکایی افغانستان را اشغال کرد، چطور امکان داشت که به مصالحه و سازش با امریکا تن می دادیم؟!

### کشتن مسلمان در کدام حالات جائز است؟

نویسنده تحت این عنوان نوشته است: در دو حالت کشتن مسلمان جائز است: ۱- این مسلمان به قصد جنگ شامل لشکر کفار شود؛ بآی نداشته باشد که این جنگ علیه مسلمان است یا غیر مسلمان؛ ۲- کسی از مسلمانان به کافران بپیوندد، در کنار آنان و برای پیروزی شان علیه

مسلمانان بجنگد و آنها را در این جنگ کمک کند. هر چند جناب نویسنده اینها را دو صورت متفاوت پنداشته؛ ولی در حقیقت هر دو صورت یکسان بوده و رأی او خیلی سطحی و ناقص است. به وی باید گفت: کشتن مسلمان در حالات آتی جائز است:

- کسی را به قتل برساند که کشتن او را الله متعال حرام کرده و سر و مال و عرض اش را از تجاوز مصون شمرده، اعم از آنکه وی مسلمان باشد و یا غیر مسلمان، ذمی یا مستأمن.
  - برای دشمن محارب جاسوسی کرده باشد.
  - در مقابل مسلمان اسلحه برداشته باشد.
  - یکجا با لشکر دشمن محارب علیه مسلمانان بجنگد و لوکه به این جنگ مجبور شده باشد.
  - در مقابل امیر شرعی ای بغاوت مسلحانه کند که از جانب مسلمانان انتخاب شده و واجب العزل نباشد.
  - برای برهم زدن امنیت جامعه اسلامی، به تهدید مسلحانه متوسل شده و به راهزنی و قطاع الطریقی پردازد.
- نویسنده محترم در این مبحث باری دیگر می نویسد که کرزی متغلب نیست. به حکمتیار صاحب با ادب و احترام عرض می کنیم که کرزی هیچگاه مصداق امیر متغلب نیست! بلکه او به شمول امریکایی ها، معاون تمام نیرو های کفری اند!! به این برادر محترم می گوئیم: ما در این مورد کاملاً با شما موافقیم که کرزی معاون و همکار متجاوزین است، تنها او نه بلکه تمام رفقاییش؛ آنها را نیروهای صلیبی پس از اشغال کشور ما، تحت نام معاهده بن به کرسی اقتدار نصب کردند که تحت رهبری فرعون زمان (جورج بوش) بر کشور ما حمله کردند؛ مقابله در برابر این قوت های صلیبی و همراهان شان؛ جهاد مقدس و جائز است، إن شاء الله اجر شهداء و غازی های این مجاهدین کمتر از اجر شهداء جنگ های احد و بدر نیست. امید است که الله متعال به فضل و کرمش

این پاداش بزرگ را نصیب آنها نماید. به نویسندگان محترم خاطر نشان شود که در بعضی روایات آمده است که در زمانه اخیر خصوصاً در دوره فساد؛ اجر مسلمان مجاهد، مخلص و صالح، به اندازه اجر پنباه صحابه می‌باشد.

به این برادر یکبار دیگر یاد دهانی می‌کنیم که مراد ما از متغلب، آن متغلبی نیست که با استعمال، زور و قوت، قدرت را بدست آورده و شریعت را نافذ می‌نماید. علمائی که شما اقوال آنها را نقل کرده اید، ایشان هم متغلب را به دو دسته تقسیم می‌کند: با یک دسته آنها رفتار توأم با احتیاط را سفارش می‌کنند و با دسته دیگر قیام و مخالفت را. چنان معلوم می‌شود که شما در قسمت متغلب، فقط به یک قول این علماء متوجه شده اید و به قول دیگر آنان توجه نکرده اید. شما تنها کسی را متغلب می‌دانید که از راه زور، به قدرت برسد و شریعت را نافذ کند، مگر آن متغلب دیگر را فراموش کرده اید که هم بخاطر رسیدن به قدرت از راه زور و فشار نظامی اقدام می‌کند و هم پس از رسیدن به قدرت، به اصول شریعت پشت می‌گرداند و از مردم می‌خواهد که به هوی و هوس او تسلیم شوند و حاکمیت او را بلا قید و شرط بپذیرند!!

### آیا حکومت های گذشته افغانستان متغلب بودند؟

بطور عموم در هر جامعه ای برای کسب اقتدار دو راه وجود دارد: یکی راه زور و تغلب و دیگری راه انتخابات و کسب رضایت مردم. اسلام از میان این دو؛ راه دوم را جائز می‌داند و راه های دیگر را تحریم کرده است. هر آنکه غیر از این راه، از راه های دیگری به قدرت برسد، حکومت آنها غیر مشروع است و فقهاء مسلمان چنان حکومتی را متغلب نامیده اند. با در نظر داشت این اصل تمام حکومت های که از راه غیر اسلامی به قدرت رسیده اند، متغلبین هستند، البته بعضی متغلبین خوب و بعضی بد اند، آنهای که از راه ائتلاف با کمونیست ها و به زور بازوی خارجی ها به قدرت رسیده و قدرت های کفری مشترکاً

آنها را کمک و حمایت کرده اند، یا اینکه یک ابر قدرت آنها را تحمیل کرده و دیگری مخالفت، مانند حکومت های تحمیلی اتحاد شوروی و حکومت های تحمیلی ایالات متحده امریکا و ناتو و قبل از آن در قرن ۱۹ پادشاهان دست نشانده انگلیس.

پس از سقوط حکومت کمونیستی جنرال نجیب؛ حکومت ائتلافی ای که بر بخش های از کابل، هرات، قندهار و چند شهری دیگر؛ سلطه سست و لرزان داشت؛ به کمک ملیشه های کمونست، گروه پرچم، حمایت مالی و نظامی مسکو و ایران بر این مناطق مسلط گردید؛ این ائتلاف به هدایت مسکو، وساطت ایران و موافقه و حمایت امریکا؛ و از ملیشه های کمونست، حزب کمونست پرچم، شورای نظار، جمعیت و گروه های شیعه وابسته به ایران؛ در جبل السراج تشکیل گردید و علاوه بر امریکا کشور های غربی چون بریتانیا، فرانسه، جرمنی از آن حمایت می کردند. سفارتخانه های افغانستان در نتیجه توافق میان مسکو و واشنگتن؛ به این ائتلاف سپرده شد، بدون شك که این ائتلاف ضعیف و شکننده و حکومت ائتلافی مشتمل بر گروه های بی ریشه، بد نام و متکی بر اجنبی؛ حکومت متغلب غیر قابل دوام بود؛ همچنان حکومت ائتلافی مولود نشست بن؛ دست نشانده امریکا و ناتو در کابل؛ پس از اشغال آن از سوی ناتو؛ و تمامی حکومت های دوران اشغال؛ حکومت های دست نشانده و متغلب بوده اند.

اگر کسی حکومت های تحمیلی ناشی از اعمال قوه را حکومت های متغلب نداند؛ چه منشأ و وسیله سیطره آنها بر کشور حضور فعال نیرو های خارجی باشد و چه از طریق جنگی بر کشور مسلط شوند که به دستور همین نیرو های اجنبی و حمایت های مالی و نظامی آنها آغاز گردیده؛ و علی الرغم مخالفت و عدم رضایت و موافقه مردم بر سرنوشت تحمیل گردیده اند؛ در آن صورت این نویسنده و همفکرانش شاید برای (استیلاء و تغلب) تعریف و تعبیری داشته باشند که مصداقش نه قبل از این دیده شده و نه بعد از این دیده خواهد شد.

اگر حکومت های کابل در این مدت را متغلب نه نامیم در آن صورت باید بگوییم: اصطلاح متغلب اصطلاح بی مصداق تاریخ است. باید متذکر شد که برای متغلب؛ داشتن سلطه و منطقه تحت سلطه معیار نیست که حاکمیتش چقدر نیرومند و منطقه تحت کنترلش به چه اندازه وسیع باشد؛ تا نام متغلب را بالایش گذاشت؟! لطفاً بگویید که در این مورد تمام افغانستان را معیار می دانید و یا تمام جهان را؟ اگر تمام افغانستان و افغان ها را معیار گرفته اید؛ پس هیچ یکی از حکومت های گذشته چنان نبود که آن را تمام افغان ها پذیرفته باشند و یا بر تمام افغانستان مسلط شده باشد. برای هیچ حکومت متغلبی، نه چگونگی تسلط آن مجوز شده می تواند، نه فراخی و وسعت ساحه تحت تسلطش و نه سیاست ها و پالیسی هایش و لو که شریعت را هم نافذ نموده باشد، باز هم متغلب شمرده می شوند. ولی آن متغلبی که پس از کسب اقتدار، تصمیم بگیرد که به راه صواب می رود، فقهاء در مورد چنین متغلبی سفارش کرده که اگر باقی ماندنش از تبدیلی و سرنگونی اش مفید باشد و قیام علیه وی به ضرر و زیان مسلمانان تمام شود؛ بهتر است آن را موقتاً بپذیرید.

مشکل بعضی ها از تعبیر متغلب این است که گمان می کنند یک شخص از راه غلبه و استیلاء امیر شرعی می شود! مگر حقیقت چنین نیست، زیرا استیلاء و غلبه، مجوز شرعی حاکمیت کسی شده نمی تواند، حتی اگر شریعت را نافذ کند.

فقهاء در مورد این متغلب گفته اند که وی شبیه کسی است که در حالت اضطرار و مجبوریت خوردن چیزی حرام برایش موقتاً حلال دانسته شود. آنها می گویند با وجودیکه امارت چنین شخصی شرعی نیست، مگر باقی ماندنش در قدرت بهتر است، البته تا وقتی که شرائط عزل بی ضرر او مساعد شود. آنها هیچگاه چنین نگفته اند که هر متغلب امیر شرعی است و اطاعت او فرض و لازم!!

در اخیر این نکته را باید به خاطر داشته باشیم که الله متعال برای

هدایت بشر یک انسان برگزیده را به صفت پیامبر فرستاده است، او از نگاه برتری شخصیت در بلند ترین قله رفعت قرار دارد و کتاب هدایت خود را به همین شخص و وحی نمود، سپس ذریعه او انوار هدایت مذکور به ما رسیده است. الله متعال پیامبرش را نه به قدرت و قوت خود بر انسان ها تحمیل کرده و نه ذریعه فرشتگانش؛ بلکه ما را در پذیرش و انتخاب او آزاد گذاشته است. ما با توجه به شخصیت عالی و برگزیده او و با توجه به حقانیت و اصالت محتوای پیغام نجات بخشش او را در ادعای پیامبری اش صادق یافتیم و به او ایمان آوردیم. به همین منوال مسلمانان در هر عصری جانشینان و خلفاء پیامبر علیه السلام را نیز با توجه به شخصیت، مواصفات و اهلیت آنها؛ به رضایت خویش انتخاب می کنند.

### مواصفات قائد و زعیم مسلمان در قرآن

مواصفات رهبر و زعیم مسلمانان در قرآن به تفصیل بیان شده و به مسلمانان گفته شده که چه کسی را با کدام خصوصیات و مواصفات به صفت زعیم انتخاب نمایند.

تاسو پوهپبری چي اسلام مسلمانان له منزوي ژوند منعه کوي، په دې ئې گماری چي د خلکو په منخ کي او په یوه منظم صف کي به اوسي، صالح لارښود او مشر به ځان ته غوره کوي او له هغه سره به بیعت کوي. می دانید که اسلام پیروانش را از زندگی منزوی و بریده از مردم منع فرموده و آنان را دستور اکید و مکرر داده که در میان مردم و در صف منظم بسر برند و برای خود امیر صالح تعیین نموده و به او بیعت نمایند. بخاطر اینکه مسلمانان شخص شایسته زعامت و قائد اهل را شناسایی نموده و او را به صفت زعیم انتخاب نمایند، قرآن مواصفات امیر صالح و رهبر اهل را به گونه مشرح و مفصیل بیان کرده و نمونه

های عملی آن را در ابعاد شخصیت فکری، اخلاقی و عملی پیامبران علیه السلام در جلو ما گذاشته است.

در قرآن اسماء ۲۴ تن از پیامبران الهی ذکر شده و اگر ذالکفل و عزیز را در جمله آنها شامل سازیم؛ تعداد شان به ۲۶ می‌رسد. هر چند بعضی از مفسرین؛ ذالکفل را متکفل معنا نموده و آن را صفت کدام پیامبر یا انسان صالح می‌پندارند نه نام وی؛ مانند ذالنون که صفت یونس علیه السلام است. در باره عزیز تعداد زیادی از محققین می‌گویند که او پیامبر نبود. بعضی ها طالوت را نیز در جمله پیامبران می‌شمارند، مگر از الفاظ قرآن چنان معلوم می‌شود که او رهبر جهادی بود نه پیامبر.

هر پیامبر زعیم بزرگ و پذیرفته شده فکری، اجتماعی و سیاسی عصر خود بود، آنها با خرافات، اوهام، شرک، ظلم و فساد مبارزه نموده و انقلابات عظیم فکری و اجتماعی و سیاسی را رهبری کرده اند، حکومت های مستبد را سرنگون و جوامع و ملت های آشفته و مبتلا به اختلاف و تفرقه را متحد نموده اند، از اقوام ملت ها و از ملت ها، امت ها ساختند؛ نظام ها و حکومت های نیرومند تأسیس نمودند تا در جوامع عدالت و امنیت تأمین گردد.

یاد آوری از گفتار و رفتار این پیامبران در قرآن عظیم الشان؛ نه به گونه داستان و افسانه است و نه تاریخ؛ بلکه زندگینامه، شخصیت، دعوت و مبارزه هر یک آنها تصویر و تجسمی از زعامت های شایسته متابعت و تقلید است که قرآن در برابر ما ترسیم نموده و به مخاطب می‌گوید: آنها و رفتار و مبارزه شان برای شما مایه عبرت و اسوه حسنه می‌باشد. اگر می‌خواهید که به مواصفات یک زعیم مؤمن آگاه شده بدان وسیله یک قائد شایسته را تشخیص بدهید، پس تمسک به صفات و شخصیت فردی و اجتماعی همین پیامبران برای شما بهترین معیار است. موضعگیری رهبران در قبال قضایا باید به تاسی از روش پیامبران علیهم السلام صورت بگیرد. قرآن نمونه اوصاف تعدادی از پیامبران

اولوالعزم و قاطع را ضمن ذکر روند مبارزاتی آنها به خاطر الگو پذیری مسلمانان، چنین به تصویر می‌کشد:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءُؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ... ﴿۱۰۱﴾

(المتحنه)

یقیناً که برای شما در (گفتار و رفتار) ابراهیم و همراهانش پیروی نیک است، آنگاه که به قوم خویش گفتند: از شما و معبودان تان که جز خدا می‌پرستید بیزار هستیم، از شما (و باور های تان) منکر هستیم، میان ما و شما عداوت و دشمنی ظاهر شده و تا آنگاه همواره خواهد بود که به خدای واحد ایمان بیاورید....

اینجا موقف قاطع و روشن ابراهیم علیه السلام و همراهان موحدش در برابر قوم و اقارب مشرکش؛ برای ما به گونه یک مثال تاریخی و اسوه بیان شده است که به رویت آن بر چگونگی موالات با کفار خوب واقف می‌شویم و مجال هر گونه شک و ابهام را در این زمینه از میان می‌برد.

واقعاً در تعقیب نقش قدام ابراهیم علیه السلام و هم‌زمان خداجویش، برای مسلمانان پیروی نیک است، بیایید ببینیم که جد بزرگ خدا پرستان (موحدین) که قرآن القاب خلیل الله، قهرمان بت شکن تاریخ، معمار بیت الله، نخستین ندا دهنده حج، امام و رهبر مردم، کامیاب در آزمون های سخت الهی؛ در معیت رفقای همسنگرش با قوم مشرک و اقارب کافر خویش چه کردند و قرآن ضمن حکایت این داستان به ما چه درس های آموزنده ای را پیشکش کرده است؟!

ابراهیم علیه السلام و همراهان خدا جویش نخست بیزاری خود را از قوم مشرک و پرستش معبودان باطل آنها اعلان می‌دارند، نه به

مناسبات قومی و نسبی آنها ارج می‌گزارند و نه به معبودان باطل آنها ارزشی قائل اند. داسی نه وایی چي د (نمرود) په خلاف د (ولس) د حمایت او مرستی ترلاسه کولو لپاره که د ولس پر (اصنامو) د درناوي خادر وغوروو او د گلانو گېډۍ ټې مخي ته کښېږدو؛ دا کار جائز دئ او کومه شرعي مانع نه لري!!! چنين ښی گویند که بخاطر کسب حمایت و همکاری مردم؛ در مبارزه علیه نمرود؛ باکی ندارد که چادر احترام بر بت های آنها بگسترانیم و و دسته های گل در جلو آنها قرار دهیم! گویا این کار جائز است و کدام مانع شرعی ندارد!! بلکه هم بت زنده قوم (نمرود) انکار می‌کنند و هم بت های بی جان و مرده شان (اصنام) برائت و بی زاری دائمی شان را اعلان می‌کنند. همچنان قرآن در مورد متابعت از رسول الله صلی الله علیه وسلم؛ به مسلمانان می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ  
الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ (الاحزاب)

یقیناً برای شما در (گفتار و رفتار) رسول الله پیروی نیک است، برای کسانی که به خدا و روز آخرت امید دارند و الله را زیاد یاد کنند. در این آیه مبارکه به ما ارشاد گردیده که رسول الله صلی الله علیه وسلم برای آن مؤمنانی قدوه درخشانی است که به خدا و روز آخرت ایمان دارند خدا را زیاد یاد می‌کنند و امیدوار کسب ثواب و دیدار پروردگارشان در آن روز هستند. کیفیت امیدواری یک شخص به روز آخرت، در شخصیت، فکر و رفتارش به مشاهده می‌رسد؛ یعنی اگر کسی می‌خواهد چگونگی امیدواری به خدا و اعمالی را که به سبب آن کمک، عنایت و رحمت الله را کسب می‌کند؛ بشناسد، پس این را باید از گفتار و رفتار پیامبر علیه السلام بیاموزد. همچنان کسی که می‌خواهد از کیفیت ذکر زیاد الله متعال آگاه شود؛ برای رسیدن به این مقصد باید از رسول الله صلی الله علیه وسلم متابعت نماید. تمام این فضائل را از

پیروی و اطاعت پیامبر علیه السلام بدست آورده می‌توانیم، زیرا او اسوه و قدوه نیک برای امتیان خود می‌باشد.

قبل از تحقیق روی مواصفات امیر و رهبر در قرآن مجید، اول ببینم که قرآن نظر کفار را در رابطه به ویژگی ای زعامت چگونه معرفی می‌کند. قرآن مجید سخنان فرعون را در مورد موسی علیه السلام چنین انعکاس می‌دهد:

وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي<sup>۱</sup> أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿۵۱﴾ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ ﴿۵۲﴾ فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَأِكَةُ مُقْتَرِنِينَ ﴿۵۳﴾ فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿۵۴﴾ (الزخرف)

و فرعون میان قومش با صدای بلند گفت: ای قومم! آیا پادشاهی مصر از آن من نیست؟ و این نهرهایی که تحت سلطه من جاری اند؟ آیا نمی‌بینید؟! آیا نمی‌بینید که من بهترم یا این کسی که سبک و ذلیل است و نمی‌تواند به درستی سخنش را بیان کند؟! چرا دست بندهای طلا بر دستش انداخته نشده و چرا ملائک صف بسته هم‌رایش نیامده اند؟ پس قومش را چنان تحمیق کرد که او را اطاعت کنند، یقیناً که این‌ها قوم فاسق بودند.

در این آیات مبارکه این هدايات به نظر می‌رسد:

- فرعون خود را پادشاه مصر و مصر را سرزمین خود می‌پندارد.
- فرعون خود را مالک زمینها و انهار جاری مصر می‌داند.
- فرعون خود را نسبت به موسی علیه السلام از چند لحاظ برتر جلوه می‌دهد: ۱- موسی در میان مردم خوار و ذلیل است اما او معتبر و عزتمند است، ۲- سخنان موسی واضح و قابل فهم نیست اما از او واضح

و مقبول است، ۳- موسی دست بند طلا ندارد، ولی او غرق در تجمل طلا و نقره و جواهرات قیمتی است، ۴- موسی بدون محافظ و بادی گارد است و فرشتگان صف بسته یاری اش نمی‌کنند؛ اما او را لشکر مجهز و مسلح در چند کمر بند محافظت می‌کند.

● به زعم فرعون کسی که دعوی رهبری می‌کند باید غرق در تجمل باشد و لشکر مجهز در خدمت او!! فرعون با همین سخنان بیهوده قوم خود را تحمیق نموده و کم شمرد تا او را اطاعت کنند. اگر چه این سخنان ارزش آن را نداشت که قوم فرعون تحت تاثیرش قرار بگیرند؛ بلکه این اقوام بنابر فسق و فجور خود شان به این سخنان فریفته شده و از او اطاعت کردند. بیهوده گویی های فوق نمونه اظهاراتی است که در طول تاریخ هر فرعونی دیگر؛ علیه هر موسی می‌گوید.

● فرعون ها همیشه خویشان را قدرتمند، صاحب رسوخ، ثروتمند و باشکوه جلوه می‌دهند و طرف مقابل خود را ضعیف، خوار، کند زبان، غریب، بدون محافظ، زنده پوش و عاری از تجمل می‌پندارند. این تفاوت بخاطر آنست که نظام های فرعونی دیروز یا دکتارتوری های معاصر، داشتن قدرت (زور) ثروت (زر)، نیرنگ و تجمل (تزویر) را نشانه های حاکمیت ظالمانه می‌پندارند و زعامت های فاقد این خصوصیت را شایسته امارت و رهبری نمی‌دانند. با این تفاوت که امروز جای دست بندهای طلا را ساعت ها و انگشترهای قیمتی جوهر نشان و هواپیما ها و موتر های زرهی آخرین مودل و جای بادیگاردان مجهز به چوب و چماق را، آخرین مودل سلاح های مرگبار گرفته که از نقطه دور هدف را نابود می‌کنند!! بناءً دکتاتوران زمان، رهبران مسلمان معاصر را بنا به نداشتن همین وسائل و خصوصیات، ملامت نموده و آنها را خوار و سبک می‌شمردند و شایسته رهبری نمی‌دانند!! بعضی مفسرین می‌گویند که دلیل طلیق اللسان نبودن موسی علیه السلام آنست که زبان او در ایام کودکی سوخته بود، این تعبیر نه تنها دقیق نیست، بلکه با آیات ما قبل و ما بعدش همخوانی ندارد.

این گفته فرعون در حقیقت تصور هر دکتاتور فرعون منش در برابر هر داعی خداپرست در طول تاریخ می‌باشد. فرعونیان بخاطر تردید مؤمنان همیشه چنین گفته اند که گویا سخنان شان نامأنوس، غیر قابل فهم و غیرعملی است و ما قبل ازین از کسی چنین سخنانی را نشنیده ایم.

چنانکه قرآن در آیه ای دیگر به تأیید آیه قبلی می‌فرماید:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَثْبُوعًا ﴿٩١﴾ أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ﴿٩٢﴾ أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا ﴿٩٣﴾ أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقَيْبِكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ ﴿٩٤﴾ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ﴿٩٥﴾

(الإسراء)

و گفتند: ما تا وقتی برایت ایمان نمی‌آوریم که از زمین چشمه ای برای ما جاری کنی، یا تو را باغی از خرما و انگور باشد که در آن نهرهای آب جاری نمایی، یا چنان که گمان می‌کنی آسمان را پاره پاره بر ما فرو ریزی، یا خدا و فرشتگان را رو به روی ما بیاری، یا خانه‌ای از سیم و زر داشته باشی، یا به آسمان بالا روی و بالا رفتنت را نیز هرگز باور نخواهیم کرد تا آنکه کتابی بر ما فرود آری که ما آن را بخوانیم. بگو: پایی پروردگارم الله راست! مگر من چیزی بیش از انسانی فرستاده شده ای هستم!؟

می‌بینید که منکرین حق با نادیده گرفتن حقایق محتوای روشن دعوت پیامبر اکرم(ص)، نه به دلایل و هدیای برحق او، نه به شخصیت عالی و بی مثال او، نه به گفتارها و رفتارهای پسندیده او، نه به ارشادات روشن و عبرتناک قرآن و نه به شخصیت های که در پرتو رهنمایی قرآن و در آغوش پیامبر علیه السلام تربیه شدند؛ به هیچ کدام

اعتنایی نکرده و از رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهان نشان دادن معجزه های خارق العاده و شگفت انگیزی شدند که مهیا کردن آنها از توان بشری رسول الله صلی الله علیه وسلم بالا بود.

دوی خپل مشران او قیادتونه همداسي موندلي وو چي له سرو سپينو زرو ډکي بنگلې به ئې وې؛ د سمسورو باغونو خاوندان به وو؛ ويالې به ئې په کي رواني کړې وې، د پيغمبر عليه السلام زعامت او مشري ئې هم يوازي په هغه صورت کي منله چي همداسي شيان ئې درلودی؛ خو د قرآن له نظره د زعامت مواصفات دا دي: کفار رهبران شان را چنان يافته بودند که قصر های مجلل و زندگی اشرافی و ممتاز از مردم داشتند، غرق در ناز و نعمت و تجمل، صاحب باغ های سرسبز با حوض ها و نهراهای جاری، دستبند ها، انگشتری ها و گردنبندهایی از طلا و جواهر، محافظین و لشکرهای تحت فرمان که از آنها محافظت و به امر آنها به هر جنایتی دست می زدند؛ به همین سبب به پیامبر عليه السلام می گفتند: ما در صورتی پیامبری و قیادت را می پذیریم چیز هایی از این قبیل در اختیار باشد؛ اما از دیدگاه قرآن شرائط و مواصفات قیادت و زعامت اینها اند:

## ۱- امانت داری

قرآن مجید در سلسله معرفی صفات پیامبران عليهم السلام؛ امانتداری را در صدر اوصاف آنها ذکر می کند و اولین شرطی را که برای قائد ضروری می داند؛ امانتداری است. امیر باید مقام امارت را امانت الهی دانسته، با دقت و احتیاط آن را تمثیل نماید. از تصامیم و اجراءاتش جان، مال و عزت مردم متضرر نگردد، آرمان های مردم را قربانی هوس های خود نسازد. امانت سپرده شده از جانب مردم را، در راه نشر دعوت اسلامی، تأمین عدالت و امنیت، رفاه و آرامی مردم و حاکمیت (نفاذ) شریعت بکار برد. از نظر اسلام، ایمان، و خیانت هیچگاهی با همدیگر همخوانی نداشته و در یک ظرف جمع نمی شوند. چنانکه پیامبر علیه

السلام فرموده است:

عن أنس بن مالك قال: قلما خطبنا النبي صلى الله عليه وسلم إلا قال في خطبته: " لا إيمان لمن لا أمانة له ولا دين لمن لا عهد له" السنن الكبرى للبيهقي

از انس بن مالک روایت است: اندکی چنان بوده که رسول الله صلی الله علیه و سلم خطبه ای برای ما ایراد کرده و در آن نگفته باشد: کسی که امین نیست ایمان ندارد و کسی که پابند عهد نیست دین ندارد. قرآن کریم جریان دعوت پیامبران علیهم السلام را طوری توصیف می کند که هر يك آنها در آغاز رسالت به مخاطبین خود گفته اند: من برای شما فرستاده امین هستم، پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید. چنانکه می فرماید:

كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٥﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣٦﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿٣٧﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا ﴿٣٧﴾ (الشعراء)

قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند، آنگاه که برادر شان نوح به ایشان گفت: آیا از خدا نمی ترسید؟ یقیناً که من برای تان فرستاده ای امین هستم، پس از الله بترسید و مرا اطاعت کنید. یا این فرموده قرآن مجید:

كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٢﴾ إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣٣﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿٣٤﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا ﴿٣٤﴾ (الشعراء)

قوم عاد پیامبران را تکذیب کردند، آنگاه که برادر شان هود به آنها گفت: آیا از خدا نمی ترسید؟ یقیناً که من برای تان پیامبری امین هستم، پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید. هکذا در باره قوم موسی می فرماید:

وَلَقَدْ فَتَنَّا قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ ﴿٧﴾ أَنْ أَذُوا إِلَىٰ عِبَادَ

اللَّهُ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿۱۸﴾ (الدخان)

یقیناً که قبل از آنها قوم فرعون را آزمودیم و پیامبری عزتمند (با این پیام) نزد شان آمد که بندگان الله را بمن بسپارید، یقیناً که من برای تان فرستاده ای امین هستم.

قرآن مجید به صیغه عام می‌فرماید که برای هر کاری شخص امین و شایسته را بگمارید. چنانکه می‌فرماید:

قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ﴿۱۹﴾ (القصص)

یکی از آن دو (دختران شعیب علیه السلام) گفت: ای پدر! او (موسی) را استخدام کن، بدون شک بهترین کسی را که استخدام می‌کنی همان است که قوی و امین باشد.

در روایات اسلامی می‌آید که عمر رضی الله عنه یک روز به بیت المال رفت تا اموال آن را حساب و موجودی کند، عثمان و علی رضی الله عنهما همرايش بودند. با توجه به زحمت، احتیاط و دقت خلیفه که در آن گرمی شدید؛ خودش به تنهایی این کار را انجام داد، علی رضی الله عنه به عثمان رضی الله عنه رو کرد و گفت: به خدا قسم که این شخص (عمر) مصداق قول (قوی امین) است!

## ۲- کفایت و استعداد لازم

رهبر مسلمانان باید توان حمل بار سنگین و مسئولیت عظیم امارت را از لحاظ ذهنی و جسمی داشته باشد. قرآن در داستان انتخاب طالوت؛ همین درس را به ما می‌دهد که تفصیل آن در قرآن چنین آمده است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ

أَلَا تَقْتُلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دَيْرِنَا  
وَأَبْنَايَنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ  
بِالظَّالِمِينَ ﴿٢٤٧﴾ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا  
أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ  
الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ  
وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٤٨﴾ (البقرة)

آیا به جماعتی از بنی اسرائیل پس از موسی' ندیدی؟ آنگاه که به پیامبر  
شان گفتند: برای ما پادشاهی مقرر کن تا (تحت فرمان او) در راه خدا  
بجنگیم، (پیامبر شان) گفت: آیا چنان نیستید که اگر جنگ بر شما فرض  
شود؛ نه جنگید؟! گفتند: ما را چه شده که در راه خدا نه جنگیم، در  
حالیکه از خانه و فرزندان مان اخراج شده ایم؛ و چون جنگ بر آنها  
فرض شد؛ جز عده ای اندک شان همه عقب نشینی کردند و خدا به حال  
ستمگران دانا است، پیامبر آنها به ایشان گفت: یقیناً که الله طالوت را  
چون پادشاه مقرر کرده است، گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد  
در حالیکه ما نسبت به او برای پادشاهی مستحق تریم؛ فراخی در مال  
و ثروت نیز به او داده نشده؟! گفت: یقیناً که الله او را بر شما برگزیده  
و برایش علماً و جسماً وسعت و فراخی داده است، و الله به هر کی  
بخواهد؛ پادشاهی اش را می دهد و خداوند دانای واسع است.

شرح این آیات چنین است که پس از موسی علیه السلام زمانی که  
بنی اسرائیل به فساد و شرک رو آوردند و از راه راست منحرف شدند؛  
ظالمی بنام جالوت بر آنها مسلط شد، خیلی از افراد شان را به قتل  
رساند، خانه های شان را چور و چپاول کرده خود شان را از خانه و  
کاشانه برون کرد، در این وقت اشموئیل علیه السلام پیامبر آنها بود؛ به  
او مراجعه نموده و از اعمال گناه آلود گذشته خویش اظهار ندامت  
کردند و از او خواستار جهاد در راه خدا شدند، او با توجه به سابقه

شان به آنها گفت: چنان نشود که جهاد بر شما فرض شود و شما از توسل به آن إباء ورزید؟! آنها در جواب گفتند: در حالیکه بر ما ستم های زیاد شده، از خانه و اهل و عیال خود رانده شده ایم؛ دلیلی وجود ندارد که ما در راه خدا نجنگیم، وقتیکه به ایشان گفته شد اسلحه بردارید و با دشمن مصادف دهید، تنها افراد معدودی آماده شدند، باقی همه از تعهد خویش مبنی بر جهاد در راه خدا عقب نشینی کردند، پیامبر خدا به آنها گفت: شما خواهان تقرر پادشاهی شده بودید که تحت امر او بجنگید؛ الله متعال بنا به این خواست تان؛ طالوت را پادشاه شما مقرر کرده است. این قوم منحرف به پیامبر شان گفتند: این شخص (طالوت) نسبت به ما اوصاف و شایستگی رهبری و پادشاهی را ندارد، نه از لحاظ نسب و نه از لحاظ حسب و ثروت، قیادت مردم باید به کسی سپرده شود که پیشوایی و زعامت از پدر و اجداد به او به میراث مانده و خودش نیز منسوب به یک خاندان معتبر و ثروتمند باشد. پیامبر به جواب آنها گفت: او (طالوت) را الله مقرر نموده و لیاقت قیادت رهبری را هم خدا برایش داده است، ذهنناً شخص دانشمند است و جسماً صحتمند؛ مواصفات عمده رهبری همین چیزها اند که همه در او سراغ می‌شوند. مگر قوم منحرف با وجود این همه شرائط، آماده قبول قیادت طالوت نشدند، معیار های آنها با معیار های الهی برای رهبری کاملاً متفاوت بود، تصور آنها از صفات و شرائط رهبری مانند اقوام بی دین و گمراه بود، آنها سخنان پیامبر شان را نپذیرفتند و قیادت طالوت (آدم غریب و بی نام و نشان منسوب به طبقه مستضعف جامعه) را رد کردند.

به آیه های فوق قرآن مجید دقت فرمایید که در مسلک و طریقه پیامبران علیهم السلام نسب و ثروت معیار رهبری نیست، بلکه استعداد ذاتی، لیاقت علمی و سلامت جسمی افراد قابل اعتبار است. در این ارشادات معیار های غیر اسلامی و اسلامی قیادت از جانب الله متعال با دقت منعکس شده و به ما تفهیم گردیده که معیار های جاهلی برای

قیادت، ثروتمندی، قدرتمندی و منسوب بودن به یک خاندان معروف و متنفذ می‌باشند، ولی در معیار های الهی که از جانب پیامبران به مردم ابلاغ شده، روی شایستگی های فکری، علمی، عملی و جسمی افراد ترکیب شده و به جز از اینها سائر معیار ها، همه وهمی، تصنعی، ناکار آمد، غیر عملی و مردود دانسته شده اند.

### ۳- علم و آگاهی

اسلام مسلمانان را مکلف نموده که از میان افراد جامعه خویش، نسبت به همه یک شخص عالم و فقیه را به صفت زعیم و رهبر خویش انتخاب کنند، قرآن مجید در داستان خلافت آدم علیه السلام می‌فرماید: الله متعال بجای فرشتگان، آدم علیه السلام را به این دلیل به خلافت زمین مقرر کرد که نسبت به فرشته ها، علم او جامع و وسیع بود، ملایک با توجه به علم ودانایی آدم علیه السلام به کمی علم خویش اعتراف کردند.

چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

قَالُوا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا...

گفتند: پاکی تو را است ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده ای نمی‌دانیم. و در مورد آدم علیه السلام چنین می‌فرماید:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا

و به آدم تمام نام ها را تعلیم داد.

الله متعال برای آدم علیه السلام و نسل او به مقایسه فرشتگان، این فضیلت را داد که علم او نسبت به فرشته ها جامع تر است و برای او استعداد شناخت و آگاهی اشیا و نامگذاری ویژه آنها را آموخت، مگر سطح آگاهی ملایک طوری است که هر صنف آنها به کار خاصی موظف است و در همان بخش علم دارند و در باره دیگر چیز ها معلومات ندارند. هر چیزی را شناختن و نام خاصی برآن گذاشتن، ویژه گی مخلوقی

چون انسان است، این خصوصیت در مخلوقات دیگر وجود ندارد. برای کاندید شدن خلافت زمین، به مخلوقی چون انسان ضرورت بود، چون ملایک از عهده این کار برآمده نمی‌توانستند.

آیات فوق الذکر از یکسو ما را رهنمایی می‌کند که از نظر اسلام یک شرط برای احراز مقام خلافت، اعلم بودن یعنی نسبت به همه افضل و افهم بودن است، از سوی دیگر چگونگی آن علم را نیز به ما نشان می‌دهد که برای خلافت ضروری است. در موجودیت پیامبر، دادن اِمارت به طالوت و به سبب شناخت اسماء اشیا، ترجیح آدم علیه السلام به خلافت زمین نسبت به فرشتگان، بیانگر این حقیقت است که برای احراز این مقام، تخصص علمی در بخش‌های خاص، کفایت نمی‌کند، برای مقام رهبری، شخصیت‌های وارد به علوم تخصصی را جستجو نکنیم، بلکه برای این منظور دانش جامع و بصیرت عمومی در کار است و همان نوع آگاهی را باید معیار قرار دهیم و به همان محک شخصیت افراد اهل را تشخیص و به آن مقام بگماریم؛ یعنی کاندیدای اِمارت باید به هر دو بخش علوم (طبیعی و دینی) معلومات کافی داشته باشد. چنانکه در انتخاب آدم علیه السلام بنابر شناخت و نامگذاری او برای اشیا و در انتخاب طالوت بنابر مهارت جنگی و دانایی او؛ به تناسب رقبایش صاحب امتیاز و فضیلت بودند.

در صفحات قبلی روایاتی را مطالعه کردید که اگر کسی از میان جمعی شخصی را بکاری تعیین نماید که در همین جمع نسبت به او شخص بهتر و عالم‌تر به کتاب الله و سنت پیامبر علیه السلام وجود داشته باشد، پس او با خدا، پیامبر و تمام مسلمانان خیانت کرده است.

#### ۴- قدوه بودن امیر برای مردم

کسی که در مقام یک زعامت يك کشور تعیین می‌گردد، باید از لحاظ وفاداری به تمام ارزش‌های فکری و اخلاقی آن جامعه، از ناحیه التزام به ضوابط، پابندی به آرمان‌ها و شعارهای مردم و مراعات خط

مشی و طریقه کار، برای تک تک افراد جامعه، شخص نمونه و اسوه باشد،

چنانکه قرآن می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ  
الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ (احزاب)

یقیناً که در (سنت و سیرت) رسول الله برای شما اسوه حسنه (پیروی نیک) است، برای کسی که به الله و روز آخرت ایمان دارد و الله را زیاد یاد کند.

یعنی داشتن ایمان به الله متعال، امیدواری به فضل و کرم او تعالی، ایمان داشتن به آخرت، تلاش برای کسب سعادت اخروی و کثرت در ذکر الله متعال را باید از پیامبر علیه السلام بیاموزیم و آن را برای خود الگو و نمونه بگردانیم. برخورد یک زعیم مسلمان با دشمن باید صریح و قاطع باشد؛ برائت و دشمنی آشتی ناپذیر خود را در مقابل دشمن، سیاست ها و افکار او اعلان نماید؛ همان راهی را که ابراهیم علیه السلام و یاران موحدش در برابر نمرود و قومش اتخاذ کرد.

صداقت، وفا به عهد، تقوی، ترحم بر مخلوقات، داشتن قناعت، مراعات حدود و ضوابط الهی، التزام در مورد مسئولیت ها و وجایب، عدم مدهانت به دشمن، داشتن صبر و استقامت، جرأت و شهامت، اجتناب از تسلیم شدن در برابر فشارها و تهدیدها و... ویژگی های اند که امیر در داشتن آنها باید نسبت به دیگران الگو باشد.

## ۵- داشتن توقع اجر و پاداش تنها از الله متعال

قرآن مجید این صفت را یکی از مواصفات مهم رهبری می‌داند، امیر باید از مخاطبین و هواخواهان خود هیچگونه طمع و توقعی نداشته باشد. این صفت موقوف متحاملات تمام پیامبران علیهم السلام است که در جریان دعوت به مخاطبین خود اعلان نموده اند که از شما هیچگونه

اجر و پاداشی نمی‌خواهیم، اجر ما تنها بر پروردگار عالمیان است، چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٤١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ صَالِحٌ ﴿١٤٢﴾ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٤٣﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٤٤﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا عَمَلَكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٤٥﴾ (الشعراء)

ثمودیان پیامبران را تکذیب کردند، آنگاه که برادر شان صالح به ایشان گفت: آیا از خدا نمی‌ترسید؟ یقیناً که من برای تان فرستاده ای امین هستم، پس از الله بترسید و مرا اطاعت کنید، و بر این (دعوت و رسالت) هیچ اجری از شما نمی‌خواهم، اجر من فقط بر پروردگار عالمیان است.

قرآن داستان یک مجاهدی مؤمن و شجاع را در برابر ما می‌گذارد کند که در برابر قوم خود از موضع پیامبران با شجاعت و مردانگی دفاع کرد، در حالیکه قومش او را تکذیب نموده و تهدید به مرگ کرده بود: وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٤٦﴾ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مَهْتَدُونَ ﴿١٤٧﴾ (یس)

از دور ترین بخش شهر؛ مردی باشتاب آمد و گفت: ای قوم من! از پیامبران اطاعت کنید، از کسانی اطاعت کنید که از شما اجر و مزدی نمی‌خواهند و ایشان راه یافتگان اند.

در مورد اکثر پیامبران علیهم السلام تذکر این صفت بطور مکرر، بیانگر این حقیقت است که این صفت از صفات اهم رهبری است که باید حین انتخاب امیر و زعیم بصورت جدی رعایت شود و کسی به صفت رهبر و رئیس تعیین گردد که از مردم هیچگونه طمع پاداش مادی و معنوی نداشته باشد و خواهان دریافت پاداش برای خود، خانواده و اقاربش نباشد؛ رهبری را باید یک مسئولیت بداند نه امتیاز و با این احساس و نیت وظیفه‌ای را به عهده بگیرد که به مردم خدمت

نماید، به مظلوم همکاری و ظالم را سرچایش بنشانند، از حق دفاع کند و بساط باطل را برچیند و خود را از دیگران عالی و برتر نشمارد، در خوراک لباس، مسکن و سائر ضروریات زندگی، نسبت به دیگران در مرتبه بالا قرار نداشته و از تصرف در بیت المال به نفع خود و خانواده اش اجتناب نماید.

در درسهای قبلی دیدید که قرآن در بخشی از داستان فرعون این صفت و خصلت را در دو چهره و دو نوع زعامت؛ در آیات ۵۱-۵۴ سوره الزخرف به تصویر کشیده که خلاصه اش چنین است: فرعون خود را مالک بلا منازع مصر می‌دانست، تمامی ثروت ها، زمین ها و نهر های مصر را مال شخصی و مایملک خود می‌پنداشت، و حق هر نوع تصرف در آن را به خود می‌داد؛ خود را به این دلیل مستحق تر از موسی علیه السلام و سزاوار زعامت و قیادت تلقی می‌کرد که او خوار و نادار است، نه مردم حرف های او را درک می‌کنند و نه او قادر است سخنش را با وضاحت بیان کند، نه جامه های فاخره و دست بند های قیمتی سیم و زر دارد که از مشخصات اشراف و نجباء جامعه و نشانه زعامت و قیادت است و نه لشکری از سربازان مطیع و محافظان جرار و فرمانبردار در کنار خود، اما موسی علیه السلام با عصاء دست داشته خود و با پیام و رسالتی از پروردگارش؛ به سوی فرعون رفته، به چیزی اکتفاء نموده که حاصل زحمت و محنت خودش است، نه پاداشی از مردم می‌خواهد و نه از زعامت و قیادت برای کسب امتیازات مادی و معنوی وسیله ساخته، و نه از دین دکانی؛ تفاوت میان زعیم حقیقی و صالح و حکمران و رهبر فرعون صفت باید چنان باشد که میان موسی علیه السلام و فرعون بود.

پیامبر علیه السلام از زکات و صدقات اموال که منبع اساسی عائدات دولت اسلامی است! به نفع خود و قومش برداشت نمی‌کرد، چنانچه در این مورد به مردم فرموده است: «در اموال شما برای فقراء و مساکین حقی ثابت و معین است که از دارایی های شما می‌گیرم و در میان

فقراء و مساکین توزیع می‌کنم و چیزی را برای خود نمی‌گیرم». همچنین رسول الله صلی الله علیه وسلم به امراء هدایت داده که به ساکنان مناطق تحت تسلط خویش بگویند: الله متعال بر شما زکات را فرض نموده که از اغنیاء تان گرفته می‌شود و میان فقراء تان توزیع می‌گردد، اگر این کار را کردند، چیزی دیگری از آنها گرفته نمی‌شود. چنانکه می‌فرماید:

عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لِمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ حِينَ بَعَثَهُ إِلَى الْيَمَنِ: "إِنَّكَ سَتَأْتِي قَوْمًا أَهْلَ كِتَابٍ فَإِذَا جِئْتَهُمْ فَادْعُهُمْ إِلَى أَنْ يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَكَ بِذَلِكَ فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ خَمْسَ صَلَوَاتٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَكَ بِذَلِكَ فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ صَدَقَةً تُؤْخَذُ مِنْ أَغْنِيَائِهِمْ فَتُرَدُّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ فَإِنْ هُمْ أَطَاعُوا لَكَ بِذَلِكَ فَإِيَّاكَ وَكَرَاهِمَ أَمْوَالِهِمْ وَأَتَقِ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ". رواه البخاري

از ابن عباس روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی که معاذ بن جبل را به یمن می‌فرستاد، گفت: تو به جانب گروهی از اهل کتاب می‌روی، زمانی که نزد ایشان رفتی؛ آنها را به این دعوت کن که گواهی دهند معبودی جز الله نیست و این که محمد رسول خدا است، اگر آنها این را از تو پذیرفتند و از تو اطاعت کردند، پس به آنها خبر بده که الله بر شما در هر شب و روز پنج نماز را فرض گردانیده، اگر آنها در این امر تو را اطاعت کردند، پس به آنها خبر بده که الله متعال بر شما صدقه (زکاتی) را فرض کرده که از اغنیاء تان گرفته می‌شود و به فقیران تان داده می‌شود، اگر آنها این سخن تو را نیز اطاعت کردند، پس از گرفتن مال‌های قیمتی و ارزشمند ایشان خود داری کن و از دعاء مظلوم بترس زیرا که میان او و الله متعال هیچ پرده‌ای نیست.

رسول الله صلی الله علیه وسلم در هنگام قربانی و مقابله با

خطرات و تهدیدات، اقارب نزدیک خود را پیش می‌کرد و به آنها می‌گفت: جلو بیاوید و در خط اول جهاد و مبارزه بایستید، مگر هنگام توزیع امتیازات به آنها می‌گفت: به حق جائز و محدود خویش اکتفا نمایید، به زکات و صدقات مردم طمع نداشته باشید، دارایی بیت المال را امانت دانسته و آن را فقط در راه خدا مصرف نمایید و به مستحقین توزیع کنید، مگر برای خویشتن زندگی فقیرانه اختیار نمایید. بعضی اوقات با گذشت ماه‌ها، درخانه اش بخاطر پختن نان آتش افروخته نمی‌شد؛ به اعضاء خانواده و اقارب خود می‌گفت: از صدقات چیزی برداشت نکنید، به شما روا نیست که از چیزهای استفاده کنید که دیگران اموال خود را به واسطه آن پاک و تزکیه کرده اند.

در روایات می‌آید که یک زمان اشترانی زیادی به مدینه آورده شد، دختر عزیز پیامبر علیه السلام (فاطمه رضی الله عنها) که دست هایش از گردانیدن آسیاب دستی آبله شده بود، از پدرش خواهان یک خدمتگار شد، پیامبر علیه السلام به جوابش گفت: «آیا چیزی بهتر ازین را برایت نشان ندهم و آن این است که به تسبیح، تکبیر و تحمید مشغول باش و از او تعالی کمک بخواه؟! چگونه به تو خادمه استخدام نمایم، در حالیکه اهل صفا اکثر شان از فرط گرسنگی بر شکم های شان سنگ بسته اند».

در معرکه بدر زمانی که سه فرمانده مشهور مشرکین قریش به میدان آمدند و از مسلمانان سیال و حریف خواستند، پیامبر علیه السلام در مقابل چلنج ایشان، سه تن از اقاربش (عمش حمزه، پسران کاکا علی و عبیده بن حارث رضی الله عنهم) را غرض مقابله با آنها فرستاد.

الله متعال به رسول الله صلی الله علیه وسلم هدایت داد که در سلسه دعوت در قدم اول اقارب نزدیک خود را اِنذار کن، و در مورد یاران مؤمن خود فروتنی داشته باشی. حقانیت و زیبایی این هدایات و اوامر را وقتی خوب درک کرده می‌توانیم که آن را با عملکرد زمامداران نظام های غیر اسلامی معاصر مقایسه کنیم و ببینیم که در جوامع غیر

اسلامی، مشکلات و چالش‌ها؛ اغلباً از تصرفات ناجائز و غیرمعقول حواریون و اقارب زمامداران بر می‌خیزد. آنهایی که در جامعه به عنوان عناصر مفت خور و امتیاز گیر ظهور کرده‌اند. طوریکه در زمان سلطنت فاسد ظاهر شاه هر محمد زایی را سردار می‌گفتند، در هر گوشه کشور که سفر می‌کردی، هر قصر مجلل، زمین حاصلخیز و باغ زیبا و سرسبز که به چشم می‌رسید، می‌پرسیدی که این مال کیست؟ جواب داده می‌شد که این مال فلان عضو خانواده شاهی و یا فلان پیر درباری شاه است!! در حالیکه قرآن می‌فرماید:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴿۲۱۵﴾ وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۱۶﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرَبِّي مُّؤْمِنٌ ﴿۲۱۷﴾ (الشعراء)

و اقارب نزدیکت را اذار کن و بال هایت را برای مؤمنانی فرو نگهدار که از تو متابعت کرده‌اند و اگر از تو سرپیچی و عصیان کردند؛ به ایشان بگو: من از آنچه شما می‌کنید بیزارم.

پیامبر علیه السلام در کنار خود کسانی را جا می‌داد و نسبت به دیگران ارج می‌گذاشت که از همه بیشتر قربانی جانی و مالی می‌دادند و غیر از الله متعال از کسی دیگر خواهان دریافت امتیاز نمی‌شدند و به دادن هر گونه قربانی و ایثار آماده بودند.

اگر امروز به نظام‌های غیر اسلامی و احزاب و گروهک‌های منحرف سیاسی نگاه کنیم، جواسیس زمامداران و حواریون رهبران از امتیازات زیاد برخوردار هستند و امکانات احزاب و دولت در اختیار همین عناصر گذاشته می‌شود، هر یکی در مسابقه ارتقا و کسب مقام تلاش می‌کند و کوشش می‌نماید که خود را به زعیم نزدیک ساخته و به دربار راه پیدا کند تا نسبت به دیگران صاحب امتیازات فوق العاده شوند. از نظر آنها امکانات و دارایی‌های گروه حاکم در قدم اول و قبل از همه باید به اعضاء شوری و کسان نزدیک به رهبر و رئیس تقسیم شود؛ اگر این کار نشد و در کنار رهبر خواهشات آنها برآورده نگردید؛

از آن حزب جدا می‌شوند و در کنار رهبر دیگر ایستاده می‌شوند تا جیب شان را پر و دهن شان را شیرین کند!

بسیاری از احزاب در افغانستان در زمان جهاد مسلحانه و فراوانی و وسعت امکانات و در خارج از کشور ساخته شدند، در شرایطی که به نام مقاومت در برابر اتحاد شوروی و جنگ آزادی از تمام جهان امکانات مالی و نظامی بسوی افغانستان سرازیر می‌شد؛ اکثر گروه‌ها از جمع افراد جاه طلب ساخته شدند، اینها به دروازه‌های هر کس در داخل و خارج ایستاده و با بسیاری‌ها بیعت کردند، مگر به زودی تعهد خویش را شکستند و با هیچ‌کسی تا آخر به تعهدات خود وفادار باقی نماندند!!

## ۶- توکل

در فراز و نشیب مبارزه و پیچ و خم زندگی؛ گهگاهی حالاتی پیش می‌آید که دعوتگران مؤمن و مبارزان راه آزادی و عدالت به این مجبور می‌شوند که محاسبات مادی را از نظر بیندازند و به طور کامل و تنها به الله متعال توکل نمایند؛ با وجود ضعف و ناتوانی و امکانات محدود خود به مقابله دشمن نیرومند آماده شوند و در شرایط خیلی سخت؛ دامن صبر و استقامت را محکم بگیرند و به تأیید الهی و پیروزی حتمی حق بر باطل باور محکم داشته باشند، به همراهان و همسنگران اطمینان بدهند، حوصله شان را تقویه و امیدهای شان را زنده نگهداشته و از یأس و ناامیدی مانع شوند. در همچو شرایط سخت، تنها یک رهبر متوکل، مطمئن و امیدوار به تأیید و نصرت الهی می‌تواند کشتی طوفان زده نهضت اسلامی را از گرداب‌های خطرناک و امواج طوفانی حوادث به ساحل نجات هدایت نماید.

قرآن مجید ضمن حکایت داستان هجرت موسیٰ علیه السلام و قوم بنی اسرائیل و جریان تعقیب آنها از جانب لشکر فرعون برای ما این خصوصیت رهبر صف اسلامی را معرفی می‌فرماید: آنگاه که موسیٰ علیه السلام و همراهان سفرش با بحر روبرو شدند و به عقب خویش

نگریستند که لشکر مجهز فرعون درحال نزدیک شدن است، هیچ راه نجات به نظر شان نمی آمد و از بیم محاصره شدن سخت پریشان و مضطرب بودند، نزد موسی علیه السلام آمده عرض کردند: ما در محاصره هستیم، مثلی که در چنگال سپاهیان فرعون افتادیم، راه نجات نداریم! موسی علیه السلام به آنها اطمینان داد که جریان آن را قرآن مجید چنین بیان می کند:

فَأْتَبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ ﴿٦٠﴾ فَلَمَّا تَرَى الْجُمُعَانَ قَالَ أَصْحَبُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٦٢﴾ فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ ﴿٦٣﴾ وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْأَخْرِينَ ﴿٦٤﴾ وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ﴿٦٥﴾ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْأَخْرِينَ ﴿٦٦﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٦٧﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٦٨﴾ (الشعراء)

در وقت طلوع آفتاب (لشکر فرعون) در پی آنها شدند، و آنگاه که هر دو مجموعه یکدیگر را دیدند؛ همراهان موسی گفتند: بدون شک که ما گرفتار شدیم (به ما رسیدند)، (موسی علیه السلام) گفت: نه چنین نیست؛ یقیناً که پروردگارم با من است، حتماً مرا رهنمایی خواهد کرد؛ پس به موسی وحی کردیم که بحر را با عصای خود بزن؛ پس بحر شگافت و هر بخشی چون کوه بزرگی (بر جا ایستاده) بود. و بعدی ها (لشکر فرعون) را نیز به آن جا نزدیک آوردیم؛ و موسی و همه آنانی را نجات دادیم که با وی بودند، سپس آن دیگران (لشکر فرعون) را غرق کردیم. یقیناً که در این (رویداد) نشانه روشنی نهفته است و بیشتر ایشان مؤمن نبودند و یقیناً که پروردگارت همان وی عزتمند مهربان است.

موسی علیه السلام در حالت سخت خطرناک که از هر جانب راه نجات به رویش بسته بود؛ و لشکر مجهز فرعون در عقبش و بحر در

جلوش حائل، همراهانش را ترس و بیم شدید فراگرفته بود؛ مگر در همچو حالتی خاطر او جمع و مطمئن و چشم براه کمک پروردگارش بود و به سبب همین اطمینان، الله متعال برایش فرمود: این بحر را با عصای دستت بزنی؛ این کمک الهی نتیجه همان صبر و اطمینانی بود که موسی علیه السلام از خود نشان داد و به رفقای خود گفت: گمان نکنید که ما گرفتار شده ایم و به چنگال دشمن افتادیم!! الله متعال با من است و او تعالی ذمه وار نجات همه ما و شما است!!

همچنان در باره پیامبر علیه السلام می‌فرماید: وقتیکه از مکه مکرمه به هجرت مجبور شد، دشمنان با شمشیرهای آخته (از نیام کشیده) به تعقیب او برآمدند، ابو جهل برای قاتل او صد شتر را جایزه اعلان کرد. او در کوه ثور نزدیک مکه در یک غار پناه برد. دشمنان با شمشیرهای دست داشته به دهانه غار نزدیک شدند، یگانه رفیق سفر او ابو بکر صدیق رضی الله عنه پریشان بود و به پیامبر علیه السلام گفت: اگر دشمن به پاهای خویش نگاه کنند ما را می‌بینند! مگر پیامبر علیه السلام با اطمینان خاطر به او گفت: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)؛ تفصیل آیه چنین است:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي أُنْتَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٥﴾ (التوبه)

اگر او (پیامبر علیه السلام) را یاری نکنید؛ یقیناً که الله آنگاه او را یاری کرد که کافران او را در حالی (از مکه) بیرون کردند که یکی از دوم دو تن بود، آنگاه که هر دو در آن غار بودند، آنگاه که به یار خود می‌گفت: غمگین مباش! یقیناً که الله با ما است. پس الله متعال سکینه (آرامش) خود را بر او نازل نمود و او را با لشکری تأیید کرد که نمی‌دیدید و شعار

کافران را فرود آورد و همانا شعار الله بلند است و الله غالب با حکمت است.

در این رویداد دشمن شکست خورد و به اهدافش نرسید و آینده روشنی که پس از هجرت، نصیب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسلمانان گردید؛ در نتیجه صبر، اطمینان و استقامت پیامبر علیه السلام بود که آن را در جریان همین واقعه عملاً نشان داد.

## ۷- شجاعت

صفت ضروری دیگر رهبری و قیادت این است که امیر در دفاع از حق شجاعت لازم را داشته باشد، ظاهر هیبت ناک و فریبنده نیروهای شر و فساد در دل او خوف و ترس ایجاد نکند، تهدیدها و اخطارهای دشمن او را نهراساند، در هنگام تصمیم گیری با خوف و ترس مشوره نکند. سؤال این است که این صفت چگونه در انسان ایجاد و رشد می‌کند؟ شجاعت و جرأت یکی از فضائل و صفاتی است که منشأ آن ایمان و عقیده انسان است و در اثر ممارست رشد می‌یابد؛ از ایمان متقن به الله متعال و مقدرات الهی ناشی می‌شود و ضمن گذشت از عقبه‌های سخت، وقایع خطرناک و فراز و نشیب‌های ترسناک؛ در نفس یک بنده مؤمن و خداجو رشد می‌یابد. کسی که از مراحل خطرناک جهاد و مبارزه عبور ننماید و با آزمون‌های سخت روبرو نشده باشد و جوهر شجاعت در او به پختگی نرسیده باشد، اهلیت رهبری و اِمارت یک جامعه اسلامی و گروه مجاهد را ندارد.

قرآن در همین رابطه، در مورد ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: او پس از پیروزی در آزمون‌های سخت، این شایستگی را پیدا کرد که الله متعال او را به رهبری و امامت مردم بگمارد. چنانکه می‌فرماید:

وَإِذْ أَبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا  
قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي <sup>ط</sup> قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾ (البقره)

و آنگاه که ابراهیم را پروردگارش؛ با کلمات چندی آزمود که آنها را به اتمام رساند؛ فرمود: من گمارنده تو چون پیشوایی برای مردم هستم؛ گفت: و از اولاده من نیز؛ فرمود: عهدم شامل حال ظالمان نمی‌شود.

ابراهیم علیه السلام با خیلی از آزمون های الهی رو برو شد، از تمام این آزمون ها کامیاب برآمد. پاداش این کامیابی آن بود که مقام امامت و زعامت نصیبش شد. الله متعال به او گفت: این مقام را به تو می سپارم، ابراهیم علیه السلام اظهار امیدواری کرد که این مقام (رهبری مردم) نصیب اولاده ام نیز شود، الله متعال فرمود: در این فرمان ظالمان شامل نیستند؛ هر چند فرزندان تو باشند؛ ظالمان شایسته این مقام جلیل نمی‌باشند. یعنی این مقام موروثی نیست و هیچ کسی آن را از پدر به میراث نمی‌برد، بلکه هر کس بنا بر شایستگی خود مستحق آن می‌شود، این شایستگی بنا بر داشتن ایمان و در نتیجه پیروزی در ابتلاءات الهی نصیب شخص می‌شود.

ترس یک خصلت فطری است؛ الله آن را در هر موجود حیه خلق کرده است، اما جرأت یک پدیده اکتسابی است و در نتیجه تمرین و ممارست در انسان ایجاد شده و رشد می‌نماید. مثلاً: کسی که در جنگهای زیاد شرکت کرده باشد، ترسش از صدای تفنگ و اصابت مرمی در حول و حوشش به تدریج کم می‌شود، ولی اگر بار اول صدای فیر اسلحه ثقیل یا خفیف را بشنود، از آن می‌ترسد. موارد دیگر شجاعت و ترس، شبیه همین مثال است. در برابر تهدیدهای حاکم مستبد و ظالم نیز؛ انسان مانند مثال فوق عکس العمل نشان می‌دهد.

اینکه ابراهیم علیه السلام چرا به قربانی کردن اسماعیل علیه السلام مأمور شد؛ دو سبب داشت: در جوامع جاهلی؛ مشرکین به نیت تقرب به معبودان خود و کسب رضای آنها؛ پسر اول خود را قربانی می‌کردند، چنانکه قرآن در این مورد می‌فرماید:

وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَائِهِمْ لِيُرْدُوهُمْ

وَلِيْلَيْسُوا عَلَيْهِمْ دِيْنَهُمْ ۖ وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا فَعَلُوْهُ ۗ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُوْنَ ﴿۷۷﴾  
**(الانعام)**

و همچنین برای بسیاری از مشرکین؛ شرکاء شان قتل اولاد شان را آراستند، تا آنان را به هلاکت بیندازند و دین شان را برای آنها مشکوک نمایند و اگر خدا می‌خواست این کار را نمی‌کردند، پس آنها را در افتراءات شان بگذار.

در این جا گفته شده که شرکاء مشرکین و معبودان دروغین و جعلی شان؛ کشتن فرزندان را در نظر آنها شایسته و زیبا جلوه دادند؛ در این رابطه مسائل آتی قابل ذکر است:

- مراد این سخن یا آن است که شرک آنها را تا این حد گمراه و کودن ساخته بود که فرزند کشی به نظر آنها کار معقول جلوه کند، یا اینکه بزرگان مذهبی، پیران و مشائخ شان که حامی و مبلغ شرک و مجاورین بت ها و قبور بودند آنها را به این کشتار ناروا وا داشته بودند.

- این شرک و بزرگان شرک مشرب مشرکین؛ آنها را به این گمراهی و هلاکت کشانده و در مورد دین حقیقی به آنها شکوک و شبهات ایجاد نمودند.

- فرزند کشی وجوهاتی داشت از آن جمله:  
 الف- از ترس اینکه مبادا در اثر حمله دشمن دختران شان به دست آنها بیفتند و این یک طعنه دائمی برای آنها شود.

- ب- این را عار می‌دانستند که دخترهای شان به نکاح دیگران درآید.
- ج- تولد دختر را نشانه ضعف مردانگی خویش پنداشته و به این صورت در کنار هم قطاران و رقبای خویش احساس کهتری و شرمندگی می‌کردند.

- د- مشرکین گاهی از ترس فقر و گرسنگی اولاد خویش را می‌کشتند.

- ه - مشرکین گاهی فرزندان خود را به نام بت ها و در پای آنها مانند حیوان سر می‌بریدند.

و- رؤساء مذهبی آنها این فتوی را می‌دادند که الله و معبودان جعلی آنها با این کار راضی می‌شوند. در تتمه آیت چنین آمده است که آنها را با افتراءات شان بگذارید.

الله متعال اراده کرد که رسم جاهلی اولاد کشی را تا ابد از میان بردارد؛ برای این هدف نخست ابراهیم علیه السلام را مأمور ذبح فرزندش (اسماعیل) کرد؛ و ذبح او را به ذبح یک گوسفند تعویض نمود. همان گونه که الله متعال کعبه را به این خاطر به دست ابراهیم علیه السلام اعمار و مردم را به طواف آن امر کرد که آنها طواف قصرها و قبرها را ترك کنند و به طواف خانه او تعالی اکتفاء نمایند.

وجه دوم این است که گهگاهی محبت اولاد تا آن حد بر انسان غالب می‌شود که محبت خدا را تحت الشعاع می‌گیرد و به این ترتیب اولاد برای انسان به مثابه بت درمی‌آید. چنانکه قرآن می‌فرماید:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ... ﴿١٦٥﴾ (البقره)

و از مردم برخی چنان اند که ماسوی الله را همتا و ند (خدا) می‌گیرند و مانند محبت با الله؛ به آنها محبت می‌ورزند و اما آنان که ایمان آورده اند در محبت به الله شدیدترین اند.

یعنی بعضی ها در محبت ورزیدن مرتکب شرک می‌شوند و در محبت؛ به الله متعال ند و همتا می‌گیرند و به شرکای خویش چون الله و حتی بیشتر از وی محبت می‌ورزند. مگر مؤمنان واقعی محبت هیچ کسی را با محبت الله برابر نمی‌کنند و الله را نسبت به هر چیزی و هر کسی دیگر زیاد دوست می‌دارند، محبت و دوستی زیاد و بیش از هر محبوب دیگر؛ با الله متعال تقاضای ایمان و نشانه آن است.

علاوه از محبت اولاد در ذهن مشرکین گاهی هوی و هوس، گاهی شیطان، گاهی طاغوت، گاهی بت و گاهی ولی نعمت؛ به مثابه الله متعال ظاهر شده و جانشین او و محبت او تعالی می‌گردند. یعنی این

معبودان باطل توسط آنها مانند الله متعال بزرگداشت و اطاعت می‌شوند.

ابراهیم علیه السلام باید تمامی بت‌ها را می‌شکست تا معمار بنای خانه خدا و سالار موحدین می‌شد. همچنان او باید مأمور ذبح اسماعیل و در هم شکننده بت‌های پدرش (آذر) می‌شد تا در برابر نظام مشرکانه فرود و معبودان دروغین او قیام می‌کرد.

متأسفانه بعضی‌ها بجای اینکه این ابتلاءات را طوری تعبیر کنند که در قرآن آمده؛ برعکس آن را به انجام چند کار آسانی چون قطع ناخن و تراشیدن موهای اضافی بدن و ... تعبیر کرده‌اند.

قرآن مجید چگونگی عدم خوف ابراهیم علیه السلام را در فحوای جواب قاطع او که به قوم مشرک خود داده بود؛ در جلو ما می‌گذارد و می‌فرماید:

وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحْجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِي وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ  
بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿۸۷﴾

(الانعام)

و قومش با او حجت بازی و مشاجره کردند؛ گفت: آیا در باره الله با من مشاجره می‌کنید؟ در حالی که به یقین مرا هدایت کرده است و من از آنچه به آن شرک ورزیده اید نمی‌ترسم؛ مگر (ازین می‌ترسم) که پروردگارم چیزی (ضرری برایم) بخواهد. پروردگارم بر هر چیزی علماً احاطه دارد (راجع به هر چیزی علم دارد) آیا پند نمی‌گیرید؟

از این آیه به صراحت فهمیده می‌شود که در آیات قبلی دلائل ابراهیم علیه السلام در جریان محاجه و استدلالش در برابر قوم؛ رد شرک بوده و به گونه استفهام به آنها گفته است: آیا پروردگار من همین ستاره است، یا این مهتاب یا آفتاب؟ این تعبیر ضعیف است که می‌گویند: ابراهیم علیه السلام این سخن را با خود گفته و یا این سؤالات را در ذهن خود داشته است؛ تفصیل آیات چنین است:

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ  
 الْأَفْلِينَ ﴿٧٦﴾ فَلَمَّا رَأَىٰ الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ  
 يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ﴿٧٧﴾ فَلَمَّا رَأَىٰ الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ  
 هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ ۖ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَنْقُومُ إِلَيَّ بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٧٨﴾  
 (الانعام)

آنگاه که (تاریکی) شب بر او طاری شد، ستاره ای را دید؛ گفت: این پروردگارم است؟! و چون غروب کرد گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم. وقتیکه ماه را در حال طلوع دید؛ گفت: این پروردگارم است؟! چون غروب کرد گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از جمله گروه گمراهان خواهم شد. و زمانی که آفتاب را در حال طلوع دید گفت: این پروردگارم است؟ این از همه بزرگتر است؛ و چون غروب کرد گفت: ای قوم من! من از آن معبودانی بیزار هستم که شما آنها را با خدا شریک می‌کنید.

در آیه اخری سخن منسوب به ابراهیم علیه السلام: «ای قوم من! از آن معبودانی بیزارم که شما آن ها را با خدا شریک می‌کنید»؛ به صراحت بیان می‌دارد که تمام این گفتگو در دوران مناقشه (مواجهه) ابراهیم علیه السلام با قوم صورت گرفته است. ابراهیم به قوم خود به صراحت و قاطعیت گفت که: من تمام دلائل و براهین را به شما گفتم و من یقیناً از جانب الله هدایت شده ام و در حقانیت عقیده و راه من مجال کوچکترین شک و شبهه ای وجود ندارد، شما مرا از معبودان تان نترسانید، من از آن ها ترسی ندارم، یگانه ترس من از الله متعال است که کدام ضرری را به من اراده نکند و اگر او تعالی کدام ضرر و زیانی را به من اراده کند؛ وجه و سبب آن را و مصلحتی که بر آن مرتب می‌کند؛ خوب می‌داند؛ آیا از این آیات پند نمی‌گیرید و آیا همین دلائل برای پند گرفتن کافی نیست؟!

بیان شجاعت ها و دلیری های بی نظیر ابراهیم علیه السلام؛ این امام موحدین و خدایپرستان برای آن است که ما کسی را به صفت امیر و قائد انتخاب کنیم که چون وی شجاع و دلیر باشد و در لحظات سخت و غلبه مشکلات و تهدیدها استوار و ثابت قدم باشد و استقامت و قاطعیتش را از دست ندهد.

## ۸- تحمل مشکلات در راه خدا

با توجه به اینکه قرآن در مورد تمام پیامبران علیهم السلام فرموده که آنها در راه خدا مشکلات و مصائب بی شماری را متحمل شده اند، با مخالفت ها روبرو شده اند، در راه الله اذیت دیده اند، علیه آنها تبلیغات زهرآگین و دروغین شده، از خانه های شان آواره گردیده اند، اهل و عیال، همراهان و اقوام شان آزار و اذیت شده اند؛ اینها همه بیانگر این حقیقت است که تحمل رنج و زحمت در راه خدا؛ از جمله مواصفات رهبری است.

پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم می فرماید: هیچ کسی به اندازه پیامبران الهی در راه الله متعال اذیت نشده و هیچ پیامبری مانند من در راه اسلام آزار و اذیت ندیده است؛ به هر اندازه ای که انسان به خداوند نزدیک باشد؛ ابتلاء و امتحانش نیز به همان اندازه بزرگ و سخت می باشد.

طوری که شخصیت های بزرگ را از مواصفات ایشان می شناسیم، هکذا دوستان و دشمنان شان را از روی چگونگی برخورد آنها در برابر شخصت های مذکور می توانیم تشخیص دهیم. کسی که با مخالفت شدید نیروهای شر و فساد مواجه باشد، دشمن بر علیه او بیشتر از همه خصومت و عناد می ورزد و در تبلیغات خود بیش از دیگران علیه او؛ زبان تند و تلخ بکار می برد و در فحوای هر سخنش آثار غضب و کینه هویدا می باشد؛ به عباره دیگر کسی که از طرف دشمن نسبت به دیگران زیاد آماج حمله قرار بگیرد؛ در حقیقت چشم های حساس دشمن در

وجود او چیزهایی را دیده که باید از وی احساس خطر نماید! دوستان خوب و صالح یک شخص؛ نشانه خصوصیات خوب همان شخص صالح است، شخصیت های نیک و خوب همیشه دوستان خوب و دشمنان بد دارند، افراد نیک جامعه با او همراهی و افراد مفسد و شریر جامعه با او دشمنی می کنند. افراد صالح در لابلای همین دوستی ها و دشمنی ها بزرگ شده و به کمال می رسند و به عنوان شخصیت های معروف و بزرگ ظهور می کنند. مصائب و مشکلات؛ همان صفاتی را در انسان رشد می دهد که از طریقی دیگر تبارز نمی کنند.

پیامبران الهی بلا استثناء در جریان دعوت، مبارزه و جهاد با آزمون های سخت، مشکلات، مصائب و انواع عذاب های روحی و جسمی روبرو شده اند. پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم می فرماید: هرگاه الله متعال بخواهد یک گروه را به مثابه دوستان و محبان خود انتخاب کند؛ آن ها را با ابتلاءات شدید روبرو می کند تا در برابر آنها صبر کنند و در نتیجه همین صبر؛ شایستگی دوستی الله متعال را کسب نمایند.

به گواهی تاریخ در گذشته و حال؛ از جانب کفار و دینستیزان علیه کسی که زیاده ترین تبلیغات سوء صورت گرفته؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم است؛ علیه او کتاب های زیاد نوشته شده و کاریکاتورهای موهن انتشار یافته؛ متقابلاً کسی که در جهان دوستان و پیروان زیاد دارد و بخاطر احیاء سنت ها و ارزش های دین به هر قربانی ای حاضر شده؛ باز هم پیامبر اسلام است. وی در داشتن دوستان صادق و دشمنان کاذب، در تاریخ بشریت بخود نظیری ندارد. آری! شخصیت های بلند مرتبه و عظیم الشان همیشه و در هر جا؛ همین گونه می باشند!

بنائاً باید به خاطر داشت کسی که از بستر ناز و نعمت به قدرت (إمارت) برسد؛ از او یزید و یا فرعون ساخته می شود؛ و کسی که چون ابراهیم علیه السلام در راه خدا در برابر ابتلاءات و امتحانات صابر و صامد باقی بماند؛ از او رهبر دلسوز، امام و مرشد آزادیخواهان و پرهیزگاران ساخته می شود.

## ۹- حرص هدایت مردم و دلسوزی نسبت به هم‌زمان

داشتن حرص شدید در مورد هدایت مردم و تلاش جدی برای نجات آنها از گمراهی و ضلالت، مهربانی و دلسوزی به همسنگران؛ از ویژگی‌های مهم یک رهبر صالح و امیر مؤمن می‌باشد. هدف اساسی یک صف اسلامی قبل و بیش از همه؛ دعوت مردم به سوی الله متعال و هدایت آنها بسوی حق می‌باشد، هم در بعد فکری، فرهنگی و اخلاقی و هم در عرصه‌های اجتماعی و انسانی؛ ضروری است که در سرلوحه منشور هر تحریک و نهضت فکری؛ نجات مردم از کفر، شرک و جهل و برون رفت از ظلمت و هدایت بسوی نور و روشنی و برچیدن بساط ظلم و فساد درج باشد. طوریکه در جامعه عدالت و مساوات تأمین شود، حق غالب و باطل سرکوب گردد.

پیامبر علیه السلام به معاذ بن جبل رضی الله عنه می‌فرماید:

عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهُ: «يَا مُعَاذُ، أَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ»

مسند احمد

عَنِ ابْنِ جَعْفَرٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ بَعَثَ مُعَاذًا يُعَلِّمُ الَّذِينَ قَالَ لَهُ: «لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا، خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا

فِيهَا» الزهد لابن المبارك

از ابن جعفر رضی الله عنه روایت است که پیامبر علیه السلام وقتیکه معاذ را می‌فرستاد که به مردم دین را تعلیم بدهد؛ به او گفت: اگر الله متعال یک انسان را به دست تو هدایت نماید، این برای تو از همه دنیا و آنچه در آن است و از خیل شتران گران بها بهتر است.

عن سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَوْمَ خَيْبَرَ لَعَلِي

رضی الله عنه.... فَوَاللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ» مسند احمد

از سهل بن سعد روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم روز خیر به علی رضی الله عنه فرمود: .... قسم به الله که اگر الله یک آدم را توسط تو هدایت کند این برایت بهتر از اعلی ترین داشته های (آن دوران) شترهای سرخ رنگ گران بها است.

در روایات دیگر این ارشاد را نیز می یابیم که هدایت یک انسان ارزشش بالا تر از انفاق کوه زر در راه خدا است.

در صف اسلامی و مقام رهبری آن باید این خصوصیت بارز؛ همواره متجلی باشد و در این مورد رهبر تا مرتبه حرص داشتن تلاش نماید. زعیم باید کسی باشد که نسبت به رفقای همسنگر و همسفر خود دلسوزی، محبت و شفقت اش تا آن حدی باشد که یک پدر مهربان به فرزندان خود محبت دارد، به تعلیم و تربیه آنها باید توجه جدی نماید، به سبب اشتباهات خُرد و ریزه آنها را از خود نرانده و مانند یک انسان سنگدل با آنها رفتار ننماید.

چنانچه قرآن مجید در این مورد می فرماید:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۷۸﴾ (التوبه)

یقیناً که از میان تان پیامبری به شما آمد که هر چه شما را بیازارد بر او گران بوده، بر (هدایت) تان حریص و بر مؤمنان بسیار دلسوز و مهربان است.

همچنان قرآن می فرماید:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ

## عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿١٥٩﴾ (آل عمران)

پس به سبب رحمتی از سوی الله؛ برای آنان نرم شدی و اگر بد زبان سخت دل بودی؛ حتماً از ماحولت پراکنده می‌شدند؛ پس آنها را عفو کن و برای شان مغفرت بخواه و در کارها با ایشان مشورت کن و چون عزم کردی بر الله توکل کن، یقیناً که الله توکل کننده گان را دوست دارد.

### ۱۰- ضمیر حساس

ضمیر رهبر باید چنان حساس باشد که با دیدن فساد، گناه و ظلم برانگیخته شود، در برابر انحرافات ساکت و بی تفاوت نمانده و در مقابل آن‌ها عکس العمل نشان بدهد. با دیدن انسان‌های مظلوم، محروم و بی دفاع؛ دلسوزی و ترحم‌ش تحریک شود، در مواجهه با هر انسان نیازمند، احساس مسئولیتش به شور آید، برای رفع نیازمندی شخص محتاج آماده همکاری شود. این صفت یک خصوصیت مهم برای رهبر مؤمن و صالح است!

قرآن مجید این صفت را در شخصیت پیامبر علیه السلام چنین به تصویر می‌کشد:

... عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ ... ﴿١٧٨﴾ (التوبه)

هر چه شما را می‌آزارد بر او گران و دشوار می‌باشد....

یعنی با دیدن هر آن حالتی متأثر و غمگین می‌شود که مردم را می‌آزارد و آنها را به درد می‌آورد. رهبر این را مسئولیت خود می‌داند که مردم را ازین حالت نجات دهد.

قرآن این صفت را در شخصیت موسی علیه السلام در دو مورد چنین

بیان نموده:

وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاذَهُ الْآدِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَىٰ الْآدِي

مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَّرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ وَ  
عَدُوُّ مُضَلُّ مُبِينٌ ﴿۱۵﴾ (القصص)

و (موسی) در حالتی به شهر داخل شد که ساکنان آن غافل (در خواب شب یا چاشت) بودند، ناگهان دو مردی را دید که با هم درگیر جنگ اند، یکی از قوم او و دیگری از دشمنان او، آن که از قومش بود؛ علیه کسی که از دشمنانش بود؛ به وی استغاثه نمود، موسی او را با سلی زد و با همان (سلی) کارش را تمام کرد (مرد)؛ (موسی) گفت: این از عمل شیطان بود، یقیناً که او (شیطان) دشمن گمراه کننده آشکار است.

در حالیکه موسی علیه السلام در آن موقع عضو خاندان شاهی پنداشته می‌شد و از عزت و احترام خاص میان مردم مصر برخوردار بود؛ اما همین که وارد شهر شد و آن صحنه را دید که یک قبطی ظالم بر بنی اسرائیلی مظلوم تجاوز نموده و او را می‌زند و این مظلوم از موسی علیه السلام طلب کمک می‌کند، موسی علیه السلام با توجه به موقعیت اجتماعی اش (عضویت خاندان فرعون)؛ از این صحنه با بی تفاوتی عبور نمی‌کند، ضمیر حساس و عاطفه قوی اش به او اجازه نمی‌دهد که از آن رویداد رو برتافته و با بی‌اعتنایی از آن جا رد شود. عدم همکاری با مظلوم را منافی ایمان و غیرت خود دانسته، با عزم و جدیت داخل صحنه می‌شود و از مظلوم دفاع می‌کند، چنان دفاعی که به مرگ قبطی می‌انجامد.

قرآن مجید صحنه دیگری را بیان می‌دارد که موسی علیه السلام پس از این واقعه از مصر فرار نموده به جانب مدین می‌رود، پس از چند شبانه روز پیاده روی، در مدین و در کنار یک چاه آب؛ چند نفر چوپان را دید که گردهم جمع هستند و رمه های شان را آب می‌دهند؛ موسی علیه السلام خسته و مانده در زیر سایه درختی می‌نشیند و در صدد پیدا کردن یک پناهگاه مطمئن برای خود است که از شر تعقیب عمال فرعون مصون بماند، ناگهان چشمش به دو دختری می‌خورد که دورتر

از شبانها در یک گوشه ای حیران ایستاده و گوسفندان شان را نگه میدارند. پریشانی آنها او را وامیدارد که بسوی شان برود و از آنها بپرسد که سبب پریشانی شان چیست و چرا گوسفندان خود را اینجا آورده اند؟ آنها گفتند: تا وقتیکه چوپان ها رمه های شان را سیراب نکرده و از اینجا نرفته اند؛ ما نمی توانیم به رمه خود آب بدهیم، پدر ما کهنسال است و ما کسی برای پرورش و چراندن رمه خویش نداریم. موسی علیه السلام بطرف چاه آب رفت، با وجود خستگی و ماندگی سفر، به تنهایی از چاه آن قدر آب کشید که گوسفندان آن دختران سیراب شدند و خودش دوباره به زیر همان سایه درخت رفت و به بارگاه خالقش این دعاء را زمزمه کرد: « (... رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ) القصص ۲۴: پرودگارم! به آن نعمت و شفقتت که به من نازل کرده بودی محتاجم». او در خانه فرعون در ناز و نعمت کلان شده بود؛ ولی امروز پناهگاهی جز همین سایه درخت نداشت؛ یگانه پناهگاه و آرامگاهش همین بود؛ حال خود را به کسی گفته نمی توانست، کسی او را به خانه اش دعوت نمی کرد و از احدی این انتظار را نداشت که او را به خانه اش راه دهد؛ در همچو حالتی به خدای خود تضرع کرد؛ خدای مجیب الدعوات دعای او را مستجاب نمود و پناگاه امنی برایش مهیا کرد؛ چنانکه آن دو دختر جریان آب دادن گوسفندان را به پدر خود قصه کردند. پدر شان؛ موسی را نزد خود خواست و پس از شنیدن ماجرای فرار او برایش گفت: حالا (مطمئن باش) از چنگ ظالمان نجات یافته ای.

## ۱۱ - فصاحت

فصاحت و طلاقت زبان نیز برای رهبری یک صفت مهم و ضروری می باشد، فصاحت تنها کمال و هنر نیست، بلکه نشانه انشراح صدر، فهم، بصیرت، ذهن روشن و فکر عمیق بوده و مظهر هماهنگی و وحدت میان عقیده و قول انسان است. کسی که افکار پویا و سالم ندارد،

گفتارش مبهم و غیرقابل فهم می‌باشد. مخاطب حرف هایش را تصنعی می‌پندارد و تحت تاثیرش نمی‌رود و باب قلب و دماغ مخاطب برایش گشوده نمی‌شود.

قرآن مجید این صفت ضروری برای رهبری را به طور نمونه در این سخن موسی علیه السلام ذکر نموده که در زمان مبعوث شدن به رسالت گفته بود: «من شایسته پیشبرد این مأموریت نیستم، زیرا که فصاحت ندارم؛ برادرم هارون به این منصب مناسب تر است، زیرا او نسبت به من افصح (سخنور تر) است».

وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ أُنْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿۱۳﴾ قَوْمَ فِرْعَوْنَ ۗ أَلَا يَتَّقُونَ ﴿۱۴﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿۱۵﴾ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْظِلُّ لِسَانِي فَأُرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ ﴿۱۶﴾ وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿۱۷﴾ (الشعراء)

و آن گاه که پروردگارت به موسی ندا کرد که به طرف این قوم ظالم بیا، به قوم فرعون؛ آیا (از عاقبت بد ظلم شان) نمی‌ترسند؟ گفت: ای پروردگارم! از این می‌ترسم که مرا دروغگو بشمارند، سینه ام تنگ می‌شود و زبانم درست نمی‌جنبد، لذا این (رسالت را) به هارون بفرست، و از آنها الزام گناهی (قتل قبضی) بر من است، از این می‌ترسم که مرا بکشند.

در این آیات متبرکه به چند صفت ضروری رهبری اشاره شده است: الف- اعتماد مردم بالای رهبر: اعتماد و باور مردم در مورد شخصیت، دعوت و مبارزه رهبر شرط ضروری می‌باشد. موسی علیه السلام به این دلیل خود را شایسته مقام پیامبری نمی‌دانست که او در دربار فرعون کلان شده بود و بنی اسرائیل در مورد شخصیت او شک داشتند. آنها گمان می‌بردند که شاید شوق رهبری برای موسی علیه السلام از همانجا پیدا شده، بناءً از ایمان آوردن به رسالت او اجتناب

می‌کردند. همچنان در اثر کشته شدن یک قبطنی بدست موسی؛ فضای اعتماد میان او و قبطنی‌ها (قوم فرعون) بهم خورده بود و به سبب این اتهام امکان تردید رسالت او از جانب قبطنی‌ها و حتی کشته شدنش از سوی عمال نظام متصور بود و منتج به آن می‌شد که نتواند پیام الهی را به مردم برساند.

ب- سعه صدر: آن سعه صدر و حوصله فراخی که موسی علیه السلام برای رسالت و رهبری قوم ضروری می‌دانست، آن را در قلب و سینه خود نمی‌دید و به همین سبب از این وظیفه بزرگ می‌خواست کنار برود.

ج- فصاحت: سخن دل خود را با صراحت و فصاحت گفتن؛ شرط و صفت ضروری برای هر داعی و رهبر رسالت‌مند است؛ موسی علیه السلام با توجه به این نقص در خود، هارون علیه السلام را برای پیشبرد این وظیفه سزاوارتر می‌دانست.

د- نداشتن حرص رهبری و زعامت: از نظر اسلام تلاش برای رسیدن به قدرت؛ حرام و ناروا است، کسی که جهت رسیدن به امارت حرص ورزد، از تأیید و عنایت الله متعال محروم می‌شود و الله متعال او را به نفسش حواله می‌کند.

تأکید پیامبر علیه السلام این است که مسلمان هرگز برای رسیدن به امارت تلاش ننماید و اگر کسی چنین حرصی داشت؛ او به صفت امیر و رهبر انتخاب نشود. به آنچه در آیات فوق الذکر اشاره شده است؛ حاکی از آنست که موسی علیه السلام نیز به همین سنت تأکید داشت؛ چنانکه نمی‌خواست وظیفه سنگین امارت بر دوش وی گذاشته شود؛ به عوض خود هارون علیه السلام را برای انجام کار رسالت ترجیح داد. با وجود اظهار عجز مکرر موسی علیه السلام از قبول منصب رسالت، خداوند علیم و حکیم او را شایسته این مقام دانست. زمانی که از جانب الله متعال؛ به این وظیفه سنگین گماشته شد؛ دست نیاز به بارگاه الهی بلند نموده و از او تعالی تمامی شایستگی‌ها، توانمندی‌ها و ظرفیت

های که یک قائد برای پیشبرد وظیفه اش به آن نیاز دارد؛ درخواست کرد.

چنانکه قرآن می‌فرماید:

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَأَخْلِلْ عُقْدَةَ مِنِّ لِسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿٢٨﴾ وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٢٩﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ أَشَدُّ بِهٖ أَرْزِي ﴿٣١﴾ وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي ﴿٣٢﴾ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿٣٣﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿٣٤﴾ إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا ﴿٣٥﴾ (طه)

(موسی علیه السلام) گفت: ای پروردگرم! سینه ام را برایم فراخ بساز، کارم را برایم آسان کن، لکنت زبانم را بگشا که گفتارم را بفهمند، و وزیر و معاونی از اهلیم برایم بگمار، برادرم هارون را؛ و با او بازویم را تقویت کن و او را در کارم شریک نما، تا تو را زیاد تسبیح گوئیم و زیاد یادت کنیم؛ یقیناً که تو بیننده خوب حال ما هستی.

این آیه مبارکه خصائل و استعداد های ذیل را برای رسالت و رهبری ضروری می‌داند:

• انشراح صدر (فراخی سینه)، فصاحت (زبان رسا و سخن قابل فهم)، وزیر و معین قابل اعتماد؛ چنانچه قرآن در جای دیگر می‌فرماید:

قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿٣٣﴾ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي ۗ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿٣٤﴾ (القصص)

گفت: ای پروردگرم! من یک تن آنها را کشته ام، بناءً می‌ترسم مرا (قبل از ابلاغ پیام) بکشند؛ و برادرم هارون نسبت به من سخنور فصیح تر است؛ او را با من به صفت معین و مؤید بفرست که تصدیقم کند، یقیناً که من ازین می‌هراسم که تکذیبم کنند.

موسی علیه السلام با وجود استعداد سرشار و برگزیده شدنش از

سوی الله متعال به پیامبری؛ وظیفه عظیم و بزرگ رسالت را از توان خود بالا و سنگین پنداشته و خود را از حمل آن عاجز می‌دانست. دو دلیل عرض می‌کند: ۱- کسی از آنان (قوم فرعون) را کشته ام؛ می‌ترسم قبل از رساندن پیام الهی مرا قصاص کنند. ۲- فصاحتی که برای زعامت لازم است؛ از آن محروم ام، هارون فصیح تر از من است، این رسالت را به وی بسپار. الله متعال هارون علیه السلام را معاون وی تعیین کرد و به هر دو اطمینان داد که دشمن هیچ زیانی به آنان رسانده نمی‌تواند.

## ۱۲- مصلح بودن

زعیم مسلمانان نه تنها خودش باید اصلح (صالح ترین) باشد، بلکه باید مصلح هم باشد، تنها صالح بودن کفایت نمی‌کند، بلکه علاوه از آن باید به اصلاح جامعه بپردازد. فرق صالح و مصلح در همین نکته نهفته است که صالح به اصلاح خود می‌پردازد و مصلح به اصلاح هر دو (خود و جامعه). صالح خود را نجات می‌دهد و مصلح خود و جامعه را؛ در جامعه ما صالحین زیاد اند، اما تعداد مصلحین خیلی کم. خیلی مردم صالحین را دوست دارند و حتی غیر صالحین را نیز می‌پسندند، ولی مصلحین را کمتر کسی می‌پسندد، همواره مفسدین جامعه دشمنان شدید آنها و در مخالفت ایشان قرار دارند. زیرا که مصلحین حیثیت و اعتبار مفسدین را ضربه می‌زنند و به همین خاطر هر انسان مفسد، انسان مصلح را به چشم دشمن و رقیب می‌نگرد و او را در برابر خود و برنامه هایش مانع تلقی می‌کند، به همین سبب تحمل او برایش سنگین تمام می‌شود و مخالفت با او را ضروری می‌داند. یک انسان مصلح از صدها صالح بهتر است، زیرا اولی در پی اصلاح خود و دومی در پی اصلاح جامعه کمر همت می‌بندد. به همین خاطر است که قرآن مجید ابراهیم علیه السلام را به اندازه یک امت بزرگ می‌داند. چنانکه می‌فرماید:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۲۵﴾ شَاكِرًا

لَا نَعْمِيَّ أَجْتَبَهُ وَهَدَنَهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۱۳۶﴾ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً  
وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۱۳۷﴾ ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ  
حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۳۸﴾ (النحل)

یقیناً که ابراهیم (به تنهایی) یک امت بود، مطیع الله متعال و مائل به حق، و از جمله مشرکین نبود؛ شاکر نعمت هایش، الله او را برگزید و به راه مستقیم هدایتش کرد و در دنیا نیکی نصیبش نمود و یقیناً که او در آخرت از جمله صالحین خواهد بود، سپس به تو (ای پیامبر) وحی کردیم که از ملت و کیش ابراهیم حنیف متابعت کن و او از جمله مشرکین نبود.

در این آیات متبرکه چند نکته قابل تأمل است:

● اینجا گفته شده که ابراهیم علیه السلام به تنهایی یک امت بود، یا به این معنی که او تهداب امت بزرگ مسلمه را گذاشت و راهی که او ترسیم کرد؛ راه امتی عظیم و بزرگ شد؛ یا به این معنی که او به تنهایی کاری کرد که امتی بزرگ می‌تواند از عهده اش موفق بدراید. راه او تنها راه نه؛ بلکه شاهراه بود و کاری که او انجام داد؛ تنها کار یک فرد نبود، بلکه شاهکاری بود که یک امت بزرگ می‌تواند انجام دهد؛ و امتی را که او تهداب گذاشت؛ تنها امت زمان خودش نبود، بلکه امت مسلمه ای بود که از آن زمان تا امروز و از امروز تا قیامت ادامه دارد.

● ابراهیم علیه السلام بنده مطیع خدا بود، مائل به حق، حاضر نبود در کنار مشرکین بایستد و از زمره آنان محسوب شود، در برابر نعمات پروردگار خود شاکر بود، برگزیده از سوی الله متعال، صالح و مصلح، به توفیق پروردگارش کارهای بزرگی انجام داد؛ به صفت بانی و رهبر امت موحدین، معمار بیت الله، نامور نیکو نام در دنیا، بعثت پیامبران زیادی از اولاده او، پیروی دین او توسط موحدین عالم و فرستادن درود به او تا قیام قیامت و از جمله صالحان بودن او در دنیا و آخرت.

● به رسول الله صلی الله علیه وسلم و پیروانش امر شده که از ملت ابراهیم علیه السلام متابعت کنند، چنانکه او در هیچ کاری از مشرکین پیروی نمی‌کرد؛ شما هم به تاسی از وی؛ از عقائد و اعمال شرکی خود را نگهدارید.

سنت الله متعال این است که تا زمانی عذاب عام خود را بر هیچ قومی نازل نمی‌کند که میان شان فردی داعی و مصلح وجود داشته باشد؛ چنانکه قرآن می‌فرماید:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ  
يَسْتَغْفِرُونَ ﴿٣٣﴾ (الانفال)

و الله چنان نیست که آنها را در حالی تعذیب کند که تو (ای پیامبر) هنوز در میان آنان هستی؛ و الله در حالتی عذاب کننده آنها نیست که ایشان مغفرت می‌خواهند.

در این آیه در مورد نزول عذاب الهی سنت او تعالی بیان شده است و دو سبب برای تأخیر عذاب الهی نشاندهی گردیده: یکی حضور داعی در میان مردم و ثانیاً موجودیت اشخاصی که از گذشته گنه آلود خویش توبه نموده و از خداوند بزرگ بخشش بخواهند.

توجه می‌کنید که الله متعال این جواب را به کسانی می‌دهد که به زبان خود خواهان نزول عذاب شده و می‌گویند: با وجود مخالفت شدید ما علیه پیامبر و دعوتش؛ چرا از آسمان بر ما سنگ نمی‌بارد و یا چرا به عذاب های دیگری، تعذیب نمی‌شویم؟! الله متعال می‌فرماید: سنت ما این است که در موجودیت پیامبر و توابین و مستغفرین در یک جامعه، عذاب خویش را نازل کنیم. شبیه همین قول، الله متعال به قریش گفت: شما قصد کشتن و راندن پیامبر را دارید، مگر شما به این حقیقت اگه نیستید که موجودیت او در میان شما، مانع نزول عذاب دردناک الهی بر شما است. سبب تأخیر در آمدن عذاب الهی این نیست که شما مستحق عذاب نمی‌باشید؛ بلکه وجه آن این است که مطابق

سنت خداوندی وقت نزول آن فرا نرسیده و موانع از میان نرفته است. همچنان قرآن مجید می‌فرماید:

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ ۗ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿۱۳۱﴾ وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ

﴿۱۳۱﴾ (هود)

پس چرا در نسلهای قبل از شما؛ خردمندانی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری می‌کردند، مگر خیلی اندکی از ایشان که آنها را نجات دادیم و آنان که ظلم کردند؛ در پی چیزی رفتند که در آن به عیش و عشرت رسانده شدند؛ و جنایتکار بودند و پروردگارت چنان نیست که قراء را در حالی نابود کند که اهل آن نیکوکار و مصلح اند.

در این آیه مبارکه حالت اقوام پیشین از این ناحیه مایه تعجب گرفته شده که چرا میان آنها جز عده ای قلیل، افراد خردمندی نبوده که از اشاعه فساد در زمین مانع می‌شدند، الله متعال همین گروه مانع فساد را نجات داده و دیگران هلاک شدند. هلاک شده گان ظالمانی بودند که وضعیت حاکم جامعه؛ زمینه رسیدن به عیش و عشرت و لذات دنیایی را برای آنان فراهم کرده بود، راهکار و طریقه ظالمانه ای را در پیش گرفتند که به لذاذ دنیا و تن آسایی برسند. خصوصیات هلاک شده گان را قرآن چنین بیان می‌نماید: ظالم بودند، دنبال لذاذ و تن آسایی می‌رفتند، جنایتکار بودند، شایع کننده فساد در زمین بودند؛ خلاصه اینکه آنها به خاطر آسودگی، لذت جویی و عیش و عشرت خویش، راه ظلم و جنایت را در پیش گرفتند؛ تعداد افراد عاقل و اهل خرد در جامعه شان خیلی قلیل بود که جلو فساد را بگیرند، الله متعال همین اقلیت را نجات داد و بساط تن آسایان، ظالمان، جنایتکاران و فساد پیشه گان را برچید.

این سنت تغییر ناپذیر خداوندی است که بر اهل یک منطقه تا زمانی عذاب نازل نمی‌کند که میان باشندگان آن صالحان حضور داشته باشند؛ فیصله فرستادن عذاب وقتی صادر می‌شود که اکثریت قاطع جامعه برای لذت جویی و عیاشی؛ به ظلم، جنایت و فساد آغشته شوند و گروه اقلیت دعوتگران مصلح و دلسوز را در کنار خویش تحمل نکرده و با آنها اعلان مخالفت و جنگ کنند. در چنین موقعی برای نجات عناصر صالح و داعی؛ الله متعال فیصله مؤاخذة و تعذیب ظالمین و مترفین را صادر می‌نماید.

رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل از بعث بخاطری که او یک شخص صالح، صادق و امین بود، تمامی طوایف قریش او را دوست داشتند و با او محبت می‌ورزیدند، مگر آنگاه که در نقش مصلح و داعی ظاهر شد، دوستان دیروزش با او اعلان دشمنی کردند و القاب چون ساحر، مجنون، شاعر و کاهن را به او نسبت دادند. همچنان قرآن مجید در مورد تلاش اصلاحی شعیب علیه السلام به قومش چنین می‌فرماید:

... وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَكُمْ عَنْهُ<sup>ع</sup> إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ  
 مَا أَسْتَطَعْتُ<sup>ع</sup> وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ<sup>ع</sup> عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿۸۸﴾ هود

... و نمی‌خواهم در چیزی با شما مخالفت کنم که شما را از آن نهی می‌کنم، تا آنجا که می‌توانم اراده ای جز اصلاح ندارم، توفیق (و پیروزی) ام جز به کمک الله مسیر نیست، بر او توکل کرده‌ام و بازگشتم به سوی او است.

شعیب علیه السلام به جواب مخاطبین خود گفت: ای قوم من! آیا پروای این را ندارید که درحالتی به مخالفتم پرداخته اید که پروردگارم مرا هدایت نموده، توفیق رفتن به راه راست را نصیبم کرده، طریقه ام روشن و پیغامم صریح است، بر من منت گذاشته که برایم فکر سالم، عقیده صحیح، اخلاق نیک و رزق حلال بخشیده و از راه بد و رزق

حرام امانم داده است. آیا به این توجه نمی‌کنید که من شما را به چیزی دعوت می‌کنم که اول خودم به آن عمل می‌نمایم، این طور نکرده ام که در چیزی با شما مخالفت کنم که شما را از آن منع کرده ام؛ خودم بدان متوسل شوم! من مانند کسانی نیستم که دیگران را منع می‌کنند؛ ولی خود را از آن نگه نمی‌دارند. من تا حدی که توان دارم غیر از اصلاح چیزی دیگری نمی‌خواهم، توفیق و کامیابی ام بدست الله متعال است، من غیر از او نه معینی دارم و نه به کسی طمع و توقعی؛ توکلم بر اوست و رجوعم بسوی او.

### ۱۳- عدالت و قسط

الله متعال تأمین قسط و عدالت را وظیفه اساسی پیامبران علیهم السلام، محتوای اساسی قرآن و هدف نزول آن دانسته می‌فرماید:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٢٥﴾ (الحديد)

یقیناً که پیامبران خویش را با نشانه‌های روشن فرستادیم و همراه شان کتاب و میزان فرو فرستادیم تا مردم عدالت برپا کنند و آهن را نازل (خلق) کردیم که در آن جنگ سخت است و منافی برای مردم؛ تا الله کسانی را معلوم کند که وی و پیامبران را در غیاب (نادیده) یاری می‌کنند؛ یقیناً که الله توانای غالب است.  
رهنمود های روشن این آیه اینها اند:

● الله متعال پیامبران را با نشانه‌ها و دلائل روشن فرستاده و به واسطه آنها کتاب (احکام و قوانین) و میزان (معیار سنجش حق و باطل) را فرستاد تا مردم در معاملات و داد و ستد شان؛ عدالت و قسط را مراعات کنند.

● آهن را خلق کرده که در آن هم امکانات و ظرفیت جنگ شدید و هم منافع دیگر نهفته است؛ یعنی از آهن هم وسائل و تجهیزات جنگی ساخته می‌شود و هم وسائل رفاهی، معیشتی و ساختمانی.

● همراه پیامبران علیهم السلام فرستادن بینات، کتاب و میزان به این خاطر است که الله کسانی را شناسایی کند که پیامبران را متابعت و دین او را یاری و نصرت می‌دهند.

● فرستادن این همه نعمات برای بندگان، فقط از جانب خدای توانای غالب ممکن است.

این آیه مبارکه نه تنها خلاصه دعوت پیامبران علیهم السلام و اهداف بعثت آنها را بیان می‌کند؛ بلکه پیش‌گویی خیلی جالبی در باره آهن را در برابر مخاطب قرآن می‌گذارد. این آیه زمانی نازل شده که از آهن نه در جنگ استفاده وسیعی صورت می‌گرفت و نه در ساختن وسائل مفید دیگر؛ چنان که امروز کاربرد وسیع در همه عرصه‌ها دارد؛ استفاده وسیع از آهن در قرون بعدی شروع شد و در قرن ۲۱ به اوج خود رسید. هکذا در این آیت به مجاهدینی اشاره شده که در غیاب پیامبر و زمانی در راه خدا جهاد می‌کنند که از آهن به عنوان حربه و وسیله ای مهم؛ در جنگهای شدید؛ کار گرفته می‌شود.

تحقیقات علمی حاکی از آن است که در زمین مقدار آهن نسبت به سایر فلزات خیلی زیاد است؛ امروز از آهن در ساختن وسائل، تجهیزات و مهمات جنگی، به مقایسه فلزات دیگر استفاده زیاد صورت می‌گیرد. خواص کیمیاوی آهن موجب شده که از این فلز در صنعت زیاد کار گرفته شود. اما این اهمیت آهن زمانی نمایان شد که بشر از لحاظ علمی به پیشرفت‌های زیادی نائل گردیده و دانش و امکانات ساختن وسائل را پیدا کرد. اگر اکنون کسی در باره آهن بگوید که این فلز در ساختن وسائل جنگی نقش عمده دارد و جنگ را در عالم بشریت وسعت بخشیده است و نیز در سایر تولیدات فلزی از آن استفاده زیاد

می‌شود؛ این سخن نه تعجب آور است و نه خلاف حقیقت؛ اگر کسی این مطلب را دو سه قرن قبل می‌گفت شاید کسی به تناسب امروز هم‌رایش هم نظری نمی‌داشت، قرآن مجید چهارده قرن قبل در مورد آهن این پیش بینی را کرده که امروز همه شاهد تحقق آن هستیم.

باید به خاطر داشت که حاکم، قاضی و مصلح به این منظور گماشته می‌شوند که در میان مردم حین قضاوت و حکمیت، دو مطلب را رعایت نمایند: نخست تأمین عدالت ثانیاً رعایت قسط. عدالت یعنی این که با همه مردم برخورد یکسان صورت گیرد، در برابر احدی تبعیض اعمال نشود، در هنگام قضاوت و حکمیت بدون توجه به انگیزه های قومی، نسبی، قربانی، مذهبی، گروهی، منطقوی، رفاقتی و موقعیت اجتماعی و سیاسی هر کس برخورد شود و هر دو طرف دعوی بدون قائل شدن تفاوت میان شان به یک چشم دیده شوند، فرقی نمی‌کند که یک طرف یک یهودی یا اهل ذمه و طرف دیگر یک مسلمان دارای مقام عالی و حتی امیر المؤمنین باشد، یا یک طرف منافع یک شخص عادی و طرف دیگر منافع دولت مطرح باشد. و قسط یعنی تشخیص حق و اعطاء آن به صاحب اصلی اش؛ نه کم نه زیاد. بدون تأمین عدل و قسط ممکن نیست در یک جامعه صلح و امنیت تأمین شود. الله متعال آن نظام اجتماعی و زعامت سیاسی را می‌پسندد که عدل و قسط را در جامعه پیاده کند؛ همچنان آن مصلحی را دوست دارد که مقسط باشد و حین اصلاح؛ حق هر کی را اعم از شخصیت فیزیکی و یا شخصیت حکمی؛ مطابق حقوق تثبیت شده به صاحب آن بپردازد.

در عرصه سیاسی نیز مسلمانان باید چنان زعیمی برای اداره امور خویش بگمارند که پیشینه ظلم، جنایت، الحاد، بی عدالتی و تعصب نداشته باشد و از او مطمئن باشند که پس از احراز کرسی امارت، عدل و قسط را در جامعه تأمین می‌کند.

از فحوای آیات فوق الذکر بخوبی استنباط می‌شود که قرآن مجید در مورد مواصفات و مشخصات قائد جامعه اسلامی چقدر بحث های

دقیق و تفصیلی و هدایات روشن دارد؟! اگر این آیات را یکجا با آیاتی که مشخصات زعامت در جوامع غیر اسلامی (جاهلی) را بررسی نموده؛ جمع آوری نماییم؛ بدون شک کتاب قطور و ضخیمی از آن ساخته می‌شود.

دوست معترض ما که قبلاً به آن اشاره کردیم، تنها همان (۹) صفات امیر مسلمان را مطمح نظر قرار داده که شاه ولی الله دهلوی رحمه الله آنها را در اثرش (حجة الله البالغة) ذکر نموده که اولش بلوغ و آخرش قریشی بودن است؛ اولش درست و آخرش غیر دقیق؛ چنانکه در صفحات گذشته در این باره با ذکر دلائل نقلی و عقلی؛ ملاحظات خویش را با شرح و تفصیل به عرض رساندیم.

### ما چگونه نظامی می‌خواهیم؟

هر چند قضیه چگونگی نظام باید زمانی به بحث گرفته شود که افغان‌ها به آزادی و استقلال کشور نائل شده‌اند، همه نیروهای خارجی از کشور خارج گردیده و زمین و فضاء وطن در اختیار ملت باشد، با هیچ تهدید و مداخله خارجی مواجه نبوده، فرصت و امکان آن را داشته باشند که بدون تهدیدها و فشارهای بیرونی؛ سرنوشت خود و کشورشان را تعیین نموده و در مورد چگونگی نظام آینده؛ در مطابقت با اعتقادات، باورها، ارزشهای دینی و ملی و عرف و عنعنات خویش تصمیم بگیرند، نظام مورد پسندشان را بسازند و زعماء مورد اعتمادشان را انتخاب کنند. اما در پاسخ به کسانی که می‌پرسند: چه نظامی را به صلاح کشور و در مطابقت با رهنمودهای قرآن و سنت و منهج صحابه می‌خوانیم؟ در رابطه به نظام‌های ریاستی و پارلمانی چه نظری داریم و کدامش را ترجیح می‌دهیم و به سود کشور و ملت می‌دانیم؟ وضاحت‌های را در رابطه پرسشهای فوق ضروری می‌شماریم:

۱- اکثریت قاطع افغان‌ها؛ خواهان تأسیس نظام اسلامی در کشور خویش اند، برای اسلام و آزادی قربانی داده‌اند، به چیزی کمتر از اسلام و آزادی راضی نمی‌شوند، اگر هر نظامی دیگری؛ به زور اسلحه و در نتیجه مداخلات بیرونی، سازش‌ها و فشارها بر آنان تحمیل گردد؛ با مقاومت شدید مردم مواجه خواهد شد و پیامدش همان خواهد بود که نظام‌ها و حکومت‌های تحمیلی از سوی اتحاد شوروی و آمریکا با آن مواجه گردید. این حکومت‌های تحمیلی فقط تا زمانی دوام می‌کنند که فضاء و زمین کشور در اشغال اجنبی بوده و افغان‌ها هنوز مجال و توان سرنگونی این حکومت‌ها را به دست نیآورده‌اند.

۲- سطح آگاهی و درک دینی و سیاسی افغان‌ها؛ اکنون به آن مستوی رسیده که نظام اسلامی و مزیت و امتیاز آن را نسبت به نظام‌های غیر اسلامی؛ به خوبی تشخیص می‌دهند؛ در این چند دهه؛ در مدرسه جهاد چنان تربیه شده‌اند و دوست و دشمن را شناخته‌اند؛ که پس از این احادی قادر نخواهد شد آنان را بفریبند و به چیزی کمتر از اسلام و آزادی متقاعد و راضی کند.

۳- نظام اسلامی نظامی است که در آن شریعت اسلامی مأخذ و مرجع تمام قوانین بوده و همه اختلافات، منازعات و مشاجرات فکری، حقوقی، اجتماعی و سیاسی در پرتو رهنمودها و اصول شریعت اسلامی حل و فصل می‌شوند و حکام و زمامداران در تمامی اجراءات و تصرفات خویش به آن تمکین و التزام دارند.

۴- زعیم کشور مکلف به مشوره با ملت بوده و در برابر شورای ممثل اجماع ملی و مشتمل بر نمایندگان ملت؛ مسئول و پاسخگو بوده و شوری عالی‌ترین و با صلاحیت‌ترین مرجع تصمیم‌گیری در تمامی قضایای ملی می‌باشد.

۵- همه صلاحیت‌ها و سرمایه‌های ملی که در اختیار اولیاء امور اند؛ به گونه کامل امانت مردم تلقی می‌شوند.

۶- منشأ مشروعیت نظام؛ رأی و بیعت معطن و بلا اجبار مردم بوده و امیر و زعیم به موافقه اکثریت ملت انتخاب می‌شود.

ما در روشنایی این اصول و مبانی؛ خواهان نظامی هستیم که: زعیم کشور به رضایت ملت و از طریق بیعت معلن و بدون اکراه مردم انتخاب شود؛ نه به توافق و سازش افراد معدود و بطور پنهانی، در محلی شبیه مسجد انتخاب شود؛ نه در قصرها و عقب دروازه‌های بسته؛ چون همه خلفاء راشدین در مسجد انتخاب شده‌اند؛ نه در قصر و محلی خاص و پنهان از نظر عامه مردم، پس از بیعت به مقام خلافت رسیده‌اند؛ نه قبل از بیعت، بیعت چون مراسم شکلی و تشریفاتی نیست که پس از تعیین خلیفه از راه‌های دیگر؛ انجام می‌شود؛ بلکه خلیفه از طریق همین بیعت انتخاب می‌شود و مشروعیت امارت مشروط به آن است، امیر مشروع کسیست که ملت با وی بیعت کند؛ امارت حق موروثی و خانوادگی کسی نیست که از پدر به پسر به میراث می‌ماند؛ بلکه امانت ملت است که مردم آن را به رغبت خویش به شخص واجد شرائط می‌سپارند؛ تشخیص اهل این امانت و سپردنش به امیر به گونه مشروط؛ هم حق مسلم ملت است و هم وجیبه دینی اش. فقط امارت کسی مشروعیت دارد که مردم به طیب خاطر و رضایت کامل با وی بیعت کند. انداختن کارت رأی در صندوق؛ نعم البدل خوب و مشروع بیعت است؛ زیرا بیعت باملواجه و رو در رو در يك اجتماع کوچک ممکن است نه در اجتماع بزرگ.

زعیم منتخب از يك سو مکلف است؛ در همه امور به رهنمودها و دساتیر شریعت التزام و تمکین داشته باشد و از سوی دیگر به مشوره با ملت و تمکین به رأی اکثریت جامعه مکلف است، در جامعه اسلامی تمامی امور متعلق به ملت و کشور؛ به مشوره مردم انجام می‌گردد و شوری مرجع نهایی تصمیم‌گیری می‌باشد؛ نه امیر و زعیم. در این نظام مرجع و مأخذ قوانین بالترتیب قرآن، سنت، قیاس و اجماع (توافق مسلمانان) است؛ عرف نیز به شرط عدم تعارض با شریعت معتبر پنداشته می‌شود. به زمامدار و امیر و هیچ فردی دیگر این حق و صلاحیت داده نشده که طبق میل خود قوانین وضع کند. تمامی قضایا و

منازعات میان افراد، جامعه و افراد؛ و ملت و حکومت؛ به قضاء محول می‌شود و در مطابقت با شریعت حل و فصل می‌گردد، اولیاء امور؛ در صورت انحراف از شریعت هم مستحق العزل اند و هم در صورت استبداد، مطلق العنانی و عدم التزام و تمکین به اصل شوری و عدم مشوره با مردم واجب العزل اند.

در این نظام؛ زعیم و زمامدار؛ نه مالک الرقاب مردم است و نه مختار کل و دارای صلاحیت های عام و تام؛ بلکه خدمتگار مردم است و امین سرمایه های ملی. تا زمانی می‌تواند در این مقام باشد که مردم از امانتداری و خدمت‌گزاری اش مطمئن و راضی اند؛ و مرتکب خیانت در امانت‌ها و صلاحیت‌های محدود خویش نشده؛ هم صلاحیت‌های امیر در روشنایی شریعت و موافقه مسلمانان تحدید و تثبیت می‌گردد و هم حقوق، وجائب و مسئولیت‌هایش.

از نظر اسلام؛ امیر در واقع مأمور و (مستخدم) مردم است؛ نه آقا و بادار شان، در دوران خدمت؛ اندازه و مقدار پاداش و مزدش از سوی مردم تعیین می‌شود؛ زعامت و اقتدار هیچ امتیاز و برتری مادی نسبت به سائر مردم به وی نمی‌بخشد.

در جامعه اسلامی برای اولو الأمر؛ بجای القابی چون سلطان، پادشاه، شاهنشاه، حاکم، آمر و رئیس؛ القاب خاصی چون امام و خلیفه به کار رفته؛ معنی لغوی خلیفه جانشین است؛ چون زعیم از جانب مردم انتخاب می‌شود، و در حقیقت نائب و جانشین مسلمانان است؛ خلیفه آمر نه؛ بلکه امیر است؛ امیر و آمر معانی متفاوت از هم دارند؛ آمر یعنی حکم‌کننده و فرمان‌دهنده؛ و امیر یعنی ناظم و مدیر امور مردم. نظام باید چنان باشد که هیچگاهی به دیکتاتوری، استبداد، حکمرانی مطلقه يك فرد، خانواده، قبیله و گروه منتج نشود؛ به نحوی که کسی با رسیدن به قدرت؛ حکمران دائم العمر و تام الاختیار شود و آن را پس از خود به اولاد و اعضاء خانواده اش به میراث بگذارد.

از نظر اسلام؛ نظام سلطنتی عامل فساد و تباهی در جامعه است و

از نظر انسانی مغایر اصل عدالت و برابری میان انسانها. اختیارات فوق العاده ای که در این نظام به (پادشاه و سلطان) داده می‌شود؛ اسلام آن را مختص برای الله متعال دانسته و جز وی سزاوار احدی نمی‌داند. از نظر اسلام پادشاه کسیست که خود را در جایگاه (إله) و جانشین وی در زمین قرار داده؛ هر چند چنین ادعائی نکند؛ ولی در واقع چنین است. قرآن در رابطه به فرعون می‌گوید: او خود را (اله) و (رب اعلی) مردم می‌خواند؛ یعنی اختیارات و صلاحیت هایی را به خود اختصاص داده بود که فقط سزاوار رب العالمین است. قرآن برخی از خصوصیت های نظام فرعون را این گونه بیان می‌کند:

الف: فرعون خود را (إله) خوانده، یعنی مرجع نهائی تعیین حلال و حرام، جائز و ناجائز.

ب- خود را مالک عام و تام مصر و همه زمین ها، نهر ها و ثروت هایش قرار داده.

ج- مردم را به طبقه ها و دسته ها تقسیم نموده: طبقه حاکم و مرفه، طبقه محروم و محکوم، فوج و طبقه حاکم از ناحیه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی.

نباید قدرت به گونه ای در مرکز متمرکز شود که چند افسر نظامی با تصرف مرکز از طریق کودتا و دستگیری و ترور رئیس جمهور؛ نظام دلخواه شان را بر کشور تحمیل نمایند؛ و یا نیرو های خارجی با تصرف مرکز؛ تمام کشور را اشغال نمایند. باید از يك سو امکان و احتمال کودتا ها را برای همیشه از میان ببریم و از سوی دیگر به نیرو های توسعه طلب خارجی عملاً تفهیم کنیم که با تصرف مرکز هرگز موفق به اشغال افغانستان نخواهند شد.

در عین حال باید نگذاریم که نظام به سوی انارشیزم کشانده شود، کشور با خطر تجزیه مواجه گردد و گروه های شریک و تجزیه طلب به کسب استقلال منطقوی، محلی و قومی تشویق شوند؛ و یا نیرو های توسعه طلب خارجی؛ به دلیل ضعف مرکز؛ بخش های از کشور را اشغال

نمایند. باید حالتی ایجاد کنیم که نه به فرار اطراف از مرکز منتج شود و نه ذوب شدن کامل ولایات در مرکز؛ بلکه تعادل میان مرکز و اطراف؛ نه چنانکه تسلط چند طالع آزمای تشنه قدرت بر مرکز منتج به آن شود که همه چیز کشور و مردم؛ فرهنگ، مذهب، اخلاق، ارزش‌های دینی و ملی، سیاست‌های داخلی و خارجی، نظام اقتصادی و اجتماعی؛ طبق میل آنان تغییر کند؛ چند آدمک فرومایه کمونست؛ پرورده دست اجنبی؛ انقلاب کمونستی اعلان کند و چند سیکولر منحط؛ بد اخلاق و بد فرهنگ؛ که تمام عمر را در نایت کلب‌ها و کاباره‌های اروپا و امریکا سپری کرده؛ به زور بازوی بادران غربی‌شان؛ بر مرکز مسلط شوند و بر همه کشور؛ دموکراسی خونین شیشه بیست سال اشغال و اخلاق کوبائی را مسلط کنند، رادیو، تلویزیون، اخبار و مجله، مسجد و منبر را در تصرف خود بگیرند.

نظام جدید کشور باید عدالت اجتماعی را تأمین نماید، از تفاوت‌های عمیق میان مرکز و اطراف بکاهد و به تدریج از میان بردارد؛ نباید همه تسهیلات و وسائل رفاه و آسایش در اختیار مرکز، زمامداران و اهالی پایتخت باشد و مناطق دور از مرکز و دهات و اطراف کشور؛ از ابتدائی‌ترین تسهیلات زندگی محروم باشند. نباید دهنشینان قربانی آسایش شهر نشینان و اطراف کشور وسیله استحصال و استثمار مرکز گردد. این نه عادلانه است و نه با هیچ معیار و میزان اخلاقی و انسانی قابل توجیه؛ که برق، گاز، آب صحی آشامیدنی، شفاخانه‌ها، پوهنتون، مکاتب و مدارس، سرك و پارک ... در مرکز بوده و مردم اطراف از همه اینها محروم باشند!! به این ترتیب از يك سو عدالت پامال می‌شود، از سوی دیگر اهالی اطراف مجبور می‌شوند به مرکز و شهرها سرازیر و باعث ازدحام در شهرها و تخلیه اطراف شوند؛ که در نتیجه دو منبع مهم تولیدات کشور؛ زراعت و مالداري صدمه می‌بیند.

اسلام نظامی را مردود می‌شمارد و محکوم می‌کند که از فقیر و نادار؛ به هر نام و عنوانی مالیه اخذ کند و در راه تأمین آسایش هر چه بیشتر

و بهتر طبقه حاکم، مرفه و ثروتمند مصرف کند!! تقاضی و خواست عدالت این است که از ثروتمندان گرفته شود و با آن مشکل فقراء جامعه حل گردد. در نظام اسلامی؛ دولت متکفل فقراء و محرومان بوده؛ مکلف به اخذ و جمع آوری زکات و عشر از اغنیاء و ثروتمندان و سپردن آن به فقراء و محرومان است؛ اولین موارد مصرف بیت المال و نخستین مستحقین مساعدت ها؛ فقیر، مسکین، مدیون و غلامان اند. نه تنها این ها از تأدیه هر نوع مالیات به گونه کامل معاف اند؛ بلکه اسلام کسانی را نیز از دادن زکات، عشر و هر نوع مالیه معاف کرده که دارایی و عوائد شان به پیمانۀ ای نیست که به مصارف سالانۀ آنها و خانواده تحت کفالت شان کفایت کند.

این را باید در نظر داشت که منبع و مدرک اصلی عوائد دولت مردم اند؛ که به عناوین گوناگون؛ مالیه، محصول و کمیشن می‌پردازند؛ تأدیه کننده اصلی محصول گمرک نیز مردم اند؛ نه تاجر و وارد کننده اموال از خارج، هر چه تاجر به نام محصول گمرک می‌پردازد؛ از کیسه مشتری می‌پردازد و از مستهلکین و خریداران اموال خود اخذ می‌کند. برای اخذ مالیات از فقیر هیچ مجوزی در اسلام وجود ندارد. بر اغنیاء نیز جز زکات و عشر هیچ حقی دیگر نیست که حکومت اختیار اخذ آن را داشته باشد؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: «لَيْسَ فِي الْمَالِ حَقٌّ سِوَى الزَّكَاةِ» سنن ابن ماجه: جز زکات هیچ حقی دیگر در مال مسلمان نیست؛ همچنان می‌فرماید: کسی که زکاتش را اداء کند؛ وجیبه و حقی را که بر او فرض بود اداء کرده. (من ادی زکوة ماله فقد ادی الحق الذي عليه) السنن الکبری للبيهقي.

قرآن مخالف آن است که ثروت ها میان معدودی از ثروتمندان دست بدست شود، از مجبورت ها و نیازمندی های افراد نیازمند و محروم استفاده ظالمانه و ناجائز صورت گیرد، ثروتمندان اشیاء ضروری حیاتی را احتکار کنند؛ از عرضه آزاد و نورمال به مارکیت مانع شوند؛ از این طریق قیمت ها را بالا برند و زمانی آن را به بازار عرضه کنند که

سودی بیشتری بدست آرند؛ اسلام سود، احتکار و انحصار را برای آن تحریم نموده که وسیله و ذریعه استفاده ظالمانه ثروتمندان از نیازمندان، فقراء و محرومان جامعه است.

عدالت اجتماعی ایجاب می‌کند که با تمام افراد جامعه در توزیع حقوق و دادن آزادی‌ها برخورد برابر و مساوی صورت بگیرد، حکام دارایی‌های عامه را مال شخصی و یا غنیمت خویش نپندارند و در آن‌ها تصرف خودسرانه ننمایند، هکذا با استفاده از صلاحیت‌ها و موقعیت رسمی؛ به تجارت و معاملات سودجویانه و حرام متوسل نشوند.

معنی و تقاضای عدالت اجتماعی این است که همه اتباع جامعه؛ دارای حیثیت و حقوق برابر و یکسان تلقی شوند، با همه بدون تبعیض و امتیاز یکی بر دیگر؛ برخورد و معامله یکسان صورت گیرد. دولت در اجراءات و تصرفات خود این برابری و عدالت را مراعات کند؛ دولتمردان نه این حق را داشته باشند که سرمایه‌های ملی را چون غنیمت تلقی کنند و حق هر نوع تصرف خودسرانه را در آن داشته باشند و نه این مجال را که با استفاده از حیثیت و اعتبار دولتی‌شان؛ معامله تجارقی و اقتصادی انجام دهند و از این طریق سود و منفعتی بدست آرند؛ شریعت اسلامی چنین معامله و سود آن را تحریم کرده.

### نظام پارلمانی یا ریاستی؟

قبل از آنکه وارد بحث اصلی شویم؛ باید بدانیم که از میان دو نظام پارلمانی و ریاستی؛ کدام نظام برای افغانستان مناسب است و با نظام سیاسی اسلام همخوانی دارد؟ باید به خاطر داشت که نظام پارلمانی میراث نظام سیاسی استعمار بریتانیا است و از جانب استعمار بریتانیا در مستعمرات آن کشور در دنیا رائج شده است. و نظام ریاستی تحفه

امریکایی‌ها است؛ هر یکی ترجیح می‌دهد که در مستعمرات و اقمار تحت نفوذ و سیطره سیاسی و اجتماعی خود؛ نظام دلخواه‌اش را نافذ کند. این هر دو نظام نه تنها ازین نگاه مردود اند که زاده و مولود اشغالگری قدرت‌های استعماری اند؛ بلکه ازین نگاه نیز مردود اند که نواقص و خلأ‌های بی‌شماری دارند. برخی از نواقص و عیب‌های عمده این نظام‌ها این‌ها اند:

- انتخابات در آن شبیه قمار است، از چند کاندید فقط یکی که چند رأی بیشتر از دیگران بدست آورده به پارلمان راه می‌یابد، ممکن است رأی مجموعی کاندیدان ناکام بیش از رأی کاندید کامیاب باشد.

- کسانی که به کاندیدان ناکام رأی می‌دهند؛ هیچ نماینده و وکیلی در پارلمان ندارند و به این ترتیب پارلمان ممثل آراء اقلیت جامعه می‌باشد؛ نه ممثل اکثریت مردم واجد شرائط رأی.

- این نوع انتخابات به دوام سلطه سرمایه‌داران و طبقه حاکم؛ مجوز قانونی فراهم می‌کند، تنها افراد قدرتمند و ثروتمند می‌توانند در این انتخابات شرکت کنند و مصارف گزاف آن را متحمل شوند. در تمام کشور‌های که این نوع انتخابات برگزار می‌شود؛ هیچ‌کسی از طبقه نادار و متوسط نمی‌تواند به پارلمان راه یابد، اکثریت اعضاء پارلمان را افراد طبقه متمول و سرمایه‌دار و اندکی از افراد طبقه متوسط جامعه تشکیل می‌دهد. در نظام پارلمانی نوع انگلیسی؛ انتخابات اصلاً وسیله بقاء و مشروعیت بخشیدن به نظام سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه می‌باشد، آنان که از ناحیه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر جامعه مسلط اند؛ از طریق این نوع انتخابات؛ به پارلمان راه می‌یابند. در نظام‌های غربی کاندیدانی شانس پیروزی در انتخابات را کسب می‌کنند که برای کمپاین انتخاباتی؛ بیش از رقباء‌شان؛ امکانات مالی در اختیار دارند و از عهده مصارف زیاد آن می‌برآیند.

- صدر اعظم نظام پارلمانی از سوی افراد معدودی تعیین می‌شود،

عیب و ضرر این شیوه در آن است که افراد معدود را می‌توان با پول نه چندان زیاد و حتی با وعده‌های دروغین و فریبنده اعطاء امتیازات در پس از پیروزی؛ خرید؛ هم نیروهای خارجی می‌توانند بخرند و هم گروه‌ها و حلقاتی که دارای امکانات مالی زیاد و حامیان خارجی ثروتمند اند. برای کشوری چون افغانستان که از هر سو و سمت؛ در محاصره رقباء و دشمنان ثروتمند و قدرمند است؛ انتخاب این شیوه و نظام؛ دور از خرد و احتیاط است که انتخاب زعیم کشور به تصمیم یک حلقه کوچک مربوط باشد؛ اگر انتخاب زعامت کشور به همه ملت و اتباع کشور مربوط باشد؛ این سیستم خیلی مصون‌تر از آن است که صلاحیت انتخاب زعیم به چند صد عضو پارلمان داده شود.

● در نظام پارلمانی؛ صلاحیت‌های دولتی؛ میان رئیس‌جمهور و صدراعظم به اساس یک تناسب تقسیم می‌شوند. این کار از جانبی باعث تنافس و رقابت میان دو مرجع قدرتمند می‌شود؛ و آنان را در برابر همدیگر قرار می‌دهد؛ از جانبی دیگر باعث تراکم، تداخل و تصادم اداری و وظیفوی و موجب ایجاد منازعات و مشاجرات میان عامه مردم می‌گردد. تجارب تلخ کشور های همسایه در برابر ما قرار دارد؛ در پاکستان که نظام پارلمانی اش میراث دوران استعمار انگلیس در نیم قاره هند است؛ در طول هفتاد و پنج سال؛ هیچ صدراعظم آن نتوانسته دوره قانونی خود را تکمیل کند، گاهی توسط رئیس‌جمهور و گاهی توسط جنرالان قدرتمند اردو از سمت شان معزول شده اند.

در ایران نیز تجربه نظام پارلمانی؛ ناکام و غیر موفق بود؛ ایرانی‌ها در سال‌های نخستین پیروزی انقلاب؛ در کنار رهبر و رئیس‌جمهور؛ صدر اعظم نیز داشتند، ولی چند سال بعد و به دلیل پیامدهای بد این سیستم و عدم موفقیتش؛ مجبور شدند؛ پست و مقام صدارت را از تشکیلات دولتی حذف کنند. اما تعجب آور این است که گروه‌های افغانی متمایل به همین ایران؛ و به اِمْءاء و اشاره حلقه‌های معلوم الحال ایرانی از تیپ سیکولر ها؛ در کشور ما خواهان تکرار این تجربه تلخ و ناکام نظام

پارلمانی و حتی نظام فدرالی اند!!

● نظام پارلمانی نوع انگلیسی؛ به ملکه شبیه ملکه بریتانیا یا پادشاه و رئیس جمهور تشریفاتی و فاقد صلاحیت ضرورت دارد؛ نظام های هند و پاکستان مثال های آن اند. بدون چنین ترکیبی قابل راه افتادن و دوام نیست. یک جامعه چه خرد باشد یا بزرگ، چه به اندازه يك خانواده و یا ملت بزرگ؛ باید در رأس خود مدیر، زعیم و قیم واحد داشته باشد؛ نه رؤساء و مدیران متعدد و هر یکی دارای صلاحیت های خاص؛ تعدد مراجع قدرت و تصمیم به نزاع و تشنج منتج می شود. قرآن می فرماید: اگر زمام امور کائنات در اختیار خدایان متعدد می بود؛ هر دو تباہ می شدند؛ هر زمامدار سعی می کرد به عرش برسد و بر دیگری برتری حاصل کند:

قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَدَعُوا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا ﴿۴۲﴾

الإسراء

(ای پیامبر! به مشرکان) بگو: اگر با (پروردگار عالم)؛ خدایانی دیگر بودند؛ همانگونه که ایشان می گویند؛ در این صورت قطعاً تلاش می کردند؛ راهی برای چیره شدن بر صاحب عرش بیابند. (این تلاش و تنازع میان خدایان گوناگون باعث می شد نظم حاکم بر عالم مختل گردد).

همچنان می فرماید: اگر الله متعال فرزند و وارثی می داشت؛ کار به تنازع می کشید و باعث تباہی عالم می شد:

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ

وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿۱۱﴾ المؤمنون

خداوند نه فرزندی گرفته و نه در کنار وی هیچ خدایی دیگر وجود دارد؛ اگر چنین بود؛ هر الهی به آنچه آفریده بود؛ می پرداخت؛ (به محل دلخواهش می برد؛ یا باعث از میان بردنش در رقابت و نزاع با دیگران می شد) و برخی بر برخی دیگر برتری و چیرگی کسب می کرد؛ خدا والاتر و بالاتر است از آن

چه ایشان بیان و توصیف می‌کنند.  
و می‌فرماید:

لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا  
يَصِفُونَ ﴿۲۲﴾ (الانبیاء)

اگر در این دو (آسمان و زمین) غیر از الله؛ خدایانی دیگر بودند؛ حتماً هر دو تباہ می‌شدند، پس پاکی خدای پروردگار عرش راست؛ از آنچه (مشرکین) توصیف می‌کنند.

در این آیات متبرکه گفته شده: اگر در آسمان‌ها و زمین؛ غیر از الله واحد؛ آلهه و معبودانی دیگر می‌بودند؛ حتماً هر دو تباہ می‌شدند؛ بقاء و دوام آسمان‌ها و زمین و جلوگیری و مصونیت آنها از تصادم و تباہی؛ نشان می‌دهد که رب تام الإختیار آسمان و زمین؛ نه شریکی دارد و نه کدام قسمتی از این کائنات بزرگ خارج از سلطه اوست؛ و وی تعالی از تمامی عیب‌ها و صفاتی منزه است که مشرکان به او تعالی نسبت می‌دهند.

این آیه شریفه برای اثبات توحید و تردید پندارهای غلط مدعیان خدایان متعدد؛ به حدی دلیل محکم است که هر انسان عاقل و باضمیر را قانع می‌کند و هیچ دلیل و بهانه‌ای برای انکار از خدای واحد باقی نمی‌ماند. عملاً مشاهده می‌کنیم که در آسمان‌ها و زمین حکم پروردگار و مدیر واحد نافذ است و از همین یک مرجع حفاظت و مراقبت تمامی عالم انجام می‌یابد. از همین سبب در میان اجسام و اجرام بی حساب سماوی هیچگونه اصطکاک و تصادمی پیش نمی‌آید و هر یک در مسیر معین خود سیر می‌کند و هر چیزی در مدار و مسیر خاص خود اداره می‌شود. در هیچ بخش این عالم بزرگ و پهناور هیچ تفاوت، تضاد، بی‌نظمی، خلأ و تعارض دیده نمی‌شود؛ اگر حفاظت و اداره این کائنات پهناور و وسیع، در اختیار مدیران و محافظان متعدد می‌بود؛ اختلاف اراده‌ها منتج به تصادم می‌شد و نظم عالم از هم می‌پاشید. هماهنگی و وحدت نظام آسمان‌ها و زمین؛ مؤید این ادعاء است که خالق، مربی و حافظ این همه پدیده‌های آسمان و زمین؛ خدای یکتا و لاشریک است.

با توجه به این رهنمودهای روشن و حکیمانه قرآن؛ به خوبی درک

می‌کنیم که اگر در نظام سیاسی يك کشور؛ بیش از يك مدیر و رئیس؛ اداره امور آن را به عهده بگیرند؛ چنین نظامی شبیه موتر دو اشتراک خواهد بود که میان دریاورانش هر لحظه؛ بر سر انتخاب جهت و مسیر موتر و اندازه سرعت و موقعیت توقف موقتش؛ نزاع برپا می‌شود و به تصادم و سرنگونی اش منتج می‌گردد!

از این رو چند مطلب را با اطمینان کامل می‌توان گفت: ۱- نظام صدارتی که در آن رئیس جمهور و صدراعظم دارای صلاحیت های موازی باشند؛ با نظام اسلامی همخوانی و مطابقت ندارد، ۲- در نظام اسلامی؛ در پهلوی خلیفه؛ شخصی دیگر به نام صدراعظم وجود ندارد. ۳- نظام دو ریاسته؛ رئیس جمهور و صدر اعظم؛ در عمل ناکام و غیر موفق بوده و امتحان خوبی نداده است. ۴- در نظام اسلامی شخص اول کشور (خلیفه یا امیر) از طرف مردم انتخاب می‌شود و او به نمایندگی از تمام مردم مسئول اداره امور کشور است. در دوران خلفاء راشدین؛ نه در کنار خلیفه شبیه مقام صدر اعظم را می‌یابیم و نه مثال توزیع قدرت میان دو زعیم را؛ بناءً با جرأت و یقین کامل می‌توان گفت: نظامی که در رأس آن دو مدیر و مدبر با صلاحیت؛ به نام رئیس جمهور و صدر اعظم قرار دارد؛ و قدرت میان آنان به تناسب خاصی توزیع گردیده؛ چنین نظامی نه تنها با اسلام و رهنمود هایش همگونی و همخوانی ندارد بلکه در عمل و در همه کشور های دارای چنین نظام؛ نتایج بدی تحویل داده، باعث عدم ثبات و موجب رقابت های ناسالم و منازعات مستمر میان زعمای کشور بوده است. در نظام های سیاسی معاصر فقط همان هایی با نظام اسلامی شباهت دارند که زعیم کشور از طرف مردم انتخاب می‌شود، در رأس قوه اجرائیه قرار دارد و مسئول درجه يك اداره امور کشور می‌باشد، با این تفاوت که در کنار امیر شوری مقتدری قرار دارد که عالی ترین مرجع تصمیم گیری است؛ شوری در اسلام مقام و منزلت خاص خود را دارد، ممثل اجماع ملی و مشتمل بر نمایندگان منتخب مردم می‌باشد. اعضاء این شوری نمایندگان تمام ملت اند؛ و از همه بلا استثناء نمایندگی می‌کند؛ همه به شمول امیر مکلف به تمکین و التزام جدی به قرار های آن است؛ این تمکین و التزام وجوبه دینی بوده و عدم مراعات آن گناه تلقی

می‌شود، شوری باصلاحیت ترین و عالی ترین مرجع تصمیم گیری بوده؛ سیاست های داخلی و خارجی کشور و صلاحیت ها و مسئولیت های زعیم را تعیین می‌کند و بر اجراءات و تصرفاتش نظارت دارد، قدرت، صلاحیت، وسائل و امکانات مربوط به ملت؛ همه امانت بوده، فقط در مطابقت به تصامیم این شوری در آن تصرف می‌کند، امیر به عنوان يك فرد و در استفاده از بیت المال و سرمایه های ملی؛ هیچ تفاوت و امتیازی با آحاد ملت ندارد و هیچ کاری را بدون مشوره با نمایندگان مردم انجام نمی‌دهد. این شوری نه چون پارلمان های نظام های غیر اسلامی است که فقط از يك بخش مردم نمایندگی نموده و کسانی عضویت آن را کسب می‌کنند که نسبت به نامزدان دیگر چند رأی بیشتر بدست آورده؛ و نه چون شوری های نظام های استبدادی است که همه یا اکثریت اعضاء آن انتصابی اند و زعیم کشور مکلف به التزام و تمکین به فیصله هایش نیست.

### نظام اسلامی یا جمهوریت غربی؟!

کسی که در رابطه به چگونگی انتخاب امیر؛ از دساتیر و ارشادات اسلامی واقف نبوده و آنانکه از فتوی ها و نظریات مفتی های درباری متأثر باشند و آنهایی که می‌خواهند تعیین امیر توسط خواص و نخبگان را جایز ثابت نمایند و تلاش می‌ورزند گزینش امیر به خواص و نخبگان جامعه متعلق باشد؛ نه حق و وجیبه تمام مسلمانان؛ اینها هیچ دلیلی برای اثبات ادعاء واهی و غرض آلود شان ندارند؛ و نمی‌توانند دلیلی و سندی از قرآن، حدیث و منهج صحابه ارائه کنند؛ بر عکس می‌گویند: طریقه انتخاب رئیس جمهور از سوی عامه مردم و از طریق انتخابات آزاد و عام؛ از مقتضیات جمهوریت و دیموکراسی غربی است و ربطی به اسلام ندارد!! در میان آنها افرادی را می‌یابیم که نه از جمهوریت و دیموکراسی آگاهی دارند؛ نه از ماهیت انتخابات غربی و نه از اسلام و چگونگی انتخاب امیر در آن؛ اسلام آنها اسلام مدینه منوره نه؛ بلکه اسلام امام مسجد قریه اش در گوشه دور افتاده کشور است؛ کسی که از تمام رهنمود ها و احکام اسلام فقط این قدر یاد گرفته که بتواند از عهده امامت نماز برآید!!

یکی از همین آقایون نوشته است: "به اساس معلومات ناقص بنده؛

محترم حکمتیار صاحب نخستین نویسنده‌ای است که در این باب نظر جدا و مخالف دارد!! به پندار او؛ تعیین امیر وظیفه اهل حل و عقد نیست!! بلکه تعیین امیر و رئیس جمهور کشور را از راه انتخابات عمومی شرعی می‌داند!! چیزی که در جمهوریت غربی و دیموکراسی به عنوان یک اصل کلی پذیرفته شده است"

درین مورد عرائضی دارم:

● به جواب این جناب نوشته بودم: شما در رساله تان بر نظریات جدید علماء و نویسندگان استناد کرده اید که پس از قرن سیزده تا قرن پانزده می‌زیستند و نظریات آنها نیز به گونه ای که نه کسی از صدر اسلام به آن پرداخته و نه قبل از قرن ۱۳؛ چرا و به چه دلیلی به اینها حق ارائه نظریات جدید را می‌دهید و به دیگران نه؟!

● آری؛ یقیناً که معلومات شما در این رابطه خیلی ناقص است؛ زیرا تمام محققین، علماء، فقها و امامان همین را گفته اند که بیعت معن و بلا اکراه مسلمانان؛ شرط لازمی و مهم مشروعیت امارت است، بدون بیعت معن و غیر مکره؛ امارت هیچ کسی مشروعیت ندارد. اما جناب شما؛ خلاف نظر اتفافی همه علماء و فقهاء متقدمین می‌گویید که بیعت شرط جواز و مشروعیت امارت نه؛ بلکه وجبیه مردم است که پس از تعیین امیر از سوی نخبه‌ها؛ برگزار می‌شود؛ و مردم مکلف اند با امیری بیعت نمایند که در انتخابش نه حق رأی دارند و نه موافقه و رضایت آنان ارزش و اهمیتی!! و این بدون شك رأی خود ساخته و بدعت مکروه و منفوری است که هیچ انسان عاقل و مؤمنی نمی‌گوید و نمی‌پذیرد.

● اگر بیعت چند نفر برای امارت کافی پنداشته شود؛ در آن صورت باید به این پرسش جواب معقول داشته باشی که امیر مورد نظر خودت در میان چندین امیر آخرین بود؛ نه نخستین؛ قبل از وی امیران زیادی وجود داشتند که هر یکی صدها و هزاران حامی و پیرو داشت و با پذیرفتن امارتش بیعتی انجام داده اند؛ در انتخابات حزب اسلامی لا اقل یک میلیون نفر اعضای حزب سهم گرفته و با امیر شان بیعت کرده اند.

اگر بنابر ادعاء نویسنده مدافع طالبان؛ هزار تن غرض انجام بیعت با امیر این گروه در قندهار جمع شدند؛ اگر چنین بیعتی معتبر باشد؛ و همین حالا در کمپ نصرت مینه؛ به همین تعداد و با همین مواصفات؛ اهل حل و عقد جمع شوند؛ آیا حاضر به قبول فیصله آنها هستی؟ و اگر نه به استناد کدام دلیل عقلی و منطقی؟! چرا باید فیصله مجمعی در قندهار پذیرفتنی باشد و فیصله مجمع شبیه و حتی بهتر از آن در محلی دیگر غیر قابل قبول؟! خوب از ماضی می‌گذریم؛ امروز و همین اکنون شما را دعوت می‌کنم که بیایید مشترکاً هزار تن نه؛ بلکه پنجمصد نفر اهل رأی یا اهل حل و عقد را مطابق معیار های قابل قبول؛ انتخاب کنیم و به آنها اختیار بدهیم که به اتفاق آراء و یا اکثریت؛ زعیمی دارای اهلیت و شایستگی لازم را برای کشور تعیین کنند؛ ما حاضریم فیصله این مجمع را بپذیریم؛ آیا شما حاضر به پذیرش آن هستید؟ ما طرحی شبیه این را در روز های نخستین تأسیس تحریک طالبان به آنها فرستادیم و پس از حمله نیرو های امریکایی بر کشور؛ و زمانی که ایشان کابل و قندهار را به زودی و خلاف انتظار همه و بدون هیچ نوع مقاومت ترک کردند؛ و پس از چند سال سکوت و خودداری از هر نوع تحرك؛ آهسته آهسته وارد صحنه مقاومت علیه ناتو شدند؛ ما غرض توحید صفوف مجاهدین و مقاومتگران؛ طرح وحدت را مکرراً به آنان فرستادیم؛ ولی با وجود موافقه هیئت آنها؛ پاسخی مثبت از رهبری شان دریافت نکردیم.

- اگر به هر کس و گروهی اجازه داده شود که طبق میل خود؛ افراد هم‌فکر و هم‌سلیقه اش را جمع کند و آن را مجمع اهل حل و عقد بنامد و فیصله آن را نیز واجب العتمیل و مخالفت با آن را بغاوت تلقی و تبلیغ نماید؛ کار به کجا خواهید کشید و پیامد های بدش چه خواهد بود و چه فتنه ها، درگیری ها و حوادث خونینی را باعث خواهد شد؟!
- جناب! انتخاب امیر توسط عامه مردم و در نتیجه توافق اکثریت جامعه، ابتکار غرب و دموکراسی و جمهوریتش نیست؛ بلکه این افتخار

قطعاً و تماماً به اسلام برمی‌گردد که قرن‌ها قبل از غرب؛ و برای نخستین بار در تاریخ بشر؛ ارائه کرد و در کشوری بزرگ؛ شامل ده‌ها کشور کنونی دنیا عملی نمود؛ و چهار زعیم نخستینش یکی پی دیگر از سوی عامه مردم و به رأی اکثریت انتخاب شدند. افتخار تاریخی و بزرگ اسلام را در پای غرب و دشمنان اسلام ذبح کنید، به دیگران منسوب ننمایید و در فهرست افتخارات آنان منویسید! زمانی که مسلمانان؛ برای اولین بار در تاریخ طولانی بشر؛ امیرشان را پس از رحلت پیامبر و مرشد عزیزشان؛ در مسجد و به رأی و توافق همه انتخاب کردند؛ در آن زمان در ذهن احدی؛ حتی دانشمندان و اهل خرد در کشورهای غربی؛ چنین تصویری خطور نمی‌کرد؛ در آن زمان غربی‌ها در تاریکی‌های جهل، اختناق و استبداد زندگی می‌کردند و تاریخ آن دوره را «عصر تاریک اروپا» نامیده‌اند. بر کشورهای غربی سلاطین، امپراطورها و دیکتاتورانی به زور شمشیر و سر نیزه حکومت می‌کردند که اقتدار را حق مسلم و خدادادی خود و خاندان و قبیله‌شان می‌پنداشتند. حاکمیت و اقتدار از حاکم وقت به گونه موروثی به پسر، دختر، زن و حتی طفلی خفته در رحم مادر انتقال می‌یافت. بایبل به استناد مبانی مذهب یهود؛ انتخاب پادشاه را به دعاء نبی و پیشوای مذهبی مربوط و منوط دانسته و گفته است: مردم کسی را به عنوان پادشاه خود می‌پذیرفتند که نبی‌شان سرش را با روغن مقدس چرب می‌کرد!! در میان مسلمانان نیز عده‌ای در تقلید از مذهب یهود طفل پنج‌ساله غائب را امام زمان نامیدند!!

● اهل رأی زمان خلفا راشدین؛ اصحابی بودند که در غزوه بدر شرکت کردند. هر تحریک اسلامی بدری‌های خود را دارد، به این بدری‌ها باید به همان دیده‌ای نگریسته شود که صحابه رضی الله عنهم به بدری‌های خویش می‌نگریستند و ترجیح می‌دادند. بدری‌های نهضت اسلامی افغانستان؛ آنهایی‌اند که مبارزه‌شان را پنجاه سال قبل و ده‌ها سال پیش از طالبان آغاز کردند و نخستین درگیری‌شان با کمونست‌ها در

صحن پوهنتون کابل بود؛ یا آنهاى اند که مبارزه مسلحانه عليه رژيم داؤد رهبر کودتاء ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ کمونست ها را آغاز کردند؛ یا آنهاى که جهاد عليه رژيم تره کی و رفقاء ملحدش را متصل کودتای ۷ ثور و در ۹ ثور ۱۳۵۷ اعلان کردند، یا آنهاى که اولین مرمى از میله تفنگ آنان به سوى نیرو های روسی پرتاب شد، نخستین شهید از آنها بود، نخستین زخمى از آنها بود، اولین زندانى از آنها بود، اولین مهاجر از آنها بود.

● بدری های نهضت اسلامی افغانستان کسانی اند که در سال ۱۳۴۸ هجرى شمسی؛ پرچم اسلام به دست مبارك آنها به اهتزاز درآمد، فریضه جهاد از سوى آنان احیاء شد، ملت افغان توسط آنها بیدار گردید و به جهاد آماده شد. اینها همه عضویت حزب اسلامی را دارند، درس جهاد را برای افغانها همینها دادند، یقیناً که آنها در مبارزه و جهاد و اجر تمامی کسانی برابر شریک اند که به پیروى از آنها پس از آنها وارد مسیر جهاد شده و در این راه قربانى داده اند.

● کسی که به مخالفت و دشمنى حزب اسلامی می‌پردازد و عليه مجاهدین و متعهدین این حزب راه عداوت و جنگ در پیش گرفته، یا به دلیل عداوت و دشمنى با اسلام است، یا به اشاره نیرو های خارجی و دشمنان اسلام، و یا به دلیل جهل و بی خبری از اسلام؛ هر کى به هر انگیزه و غرضی عليه مجاهدین مؤمن و مخلص حزب اسلامی جنگیده، آنان را اذیت نموده، به زندان کشانده، به شهادت رسانده، به خلع سلاح آنان پرداخته، و سلاح دست داشته آنان را که از روسها و امریکایی ها به غنیمت گرفته بودند؛ غصب کرده، جبهه مشترک جنگ گرم و سرد با روسها و امریکایی ها عليه حزب اسلامی ساخته؛ اگر در تمام عمر خود و تا قیام قیامت؛ هر قدر اعمال نیک انجام دهد؛ نمی‌تواند این گناه عظیم را جبران و تلافی کند و از مؤاخذه الهی نجات یابد.

● کسی که با مجاهدین حزب به دشمنى برخاسته و به جنگ آنان

رفته؛ با مجازات سخت الهی و روز های بدی در زندگی خود مواجه گردیده؛ یا ایمانش را از دست داده، دست نیازمندی به سوی کمونست ها، سیکولر ها، روس ها، امریکایی ها و استخبارات کشور های غربی دراز نموده، در مغایرت با رهنمود های دینی؛ جبهات ائتلافی با دشمنان اسلام و وطن تشکیل داده، یا اقتدار پوشالی و ذلت بارش را از دست داده، بدست همراهان و بادارانش کشته شده، جنازه اش از ارگ کشیده شده، یا صد ها و هزاران جنگجوی بی هدف شان که علیه حزب جنگیده بودند؛ در درگیری های خونین داخلی به قتل رسیده، یا گروه ها و جهت های داخلی و خارجی که به حمایت و اعتماد آنها علیه حزب جنگیدند؛ از همراهی و حمایت آنها دست کشیده، راه جنگ علیه دوستان مقطعی را در پیش گرفته و با دشمنان شان یکجا شده اند. در کنار کسی که خلاف حزب اسلامی جنگیده؛ چند روز بعد با همین ها به جنگ های طولانی و خونین کشانده شده اند؛ به کمک، همراهی و اشاره کسیکه راه جنگ علیه حزب اسلامی را برگزیده؛ بدست همین ها توهین گردیده و به قتل رسیده؛ اقتدار چند روزه ای ذلت آور شان؛ که آنان را مغرور ساخته و به جنگ حزب واداشته؛ چنان بود که نه خود دلیل و توجیهی برای قناعت و رضایت بر آن داشت، نه همراهان شان و نه مردم؛ نه الله متعال و دین عزیزش بر چنین اقتدار و حکومت رضایت می دهد، نه برای دین کاری مثبت و مؤثر انجام داده اند و نه برای دنیا کاری سازنده. تاریخ يك قرن اخیر کشور؛ مخصوصاً پنج دهه اخیر آن، شاهد تمامی این پیش آمد های عبرتناك و خونین بوده است.

● حقیقت این است که سپردن صلاحیت انتخاب امیر؛ به افرادی معدود؛ تحت هر عنوان و پوشش؛ عواقب بد و خطرناک دارد؛ زیرا خرید و فروش افراد اندك خیلی آسان و ارزان بوده و در کشوری چون افغانستان؛ عواقب آن بیش از هر کشوری دیگر؛ وخیم و خطرناک است. ما در محاصره رقباء و دشمنان کینه توز غنی قرار داریم، خریدن افراد ضمیر فروش برای آنان سهل و آسان است، ما و همه ملت؛ تعداد زیادی

کسانی را می‌شناسیم که هم در جرگه های کابل و هرات دوران کمونست ها و حکومت ائتلافی شرکت کرده اند، هم در جرگه قندهار و در پایان در جرگه های دوران اشغال ناتو. از همه دائر کنندگان این جرگه های بی خاصیت و فریبنده؛ در برابر رأی خویش رشوت دریافت کرده اند؛ هم دین، ایمان و ضمیر شان را فروخته اند و هم کشور شان را؛

● اگر صلاحیت انتخاب امیر به افرادی محدود سپرده شود؛ این تجارب تلخ همواره تکرار خواهد شد؛ هر کی بر کرسی اقتدار نصب شود؛ یا بیش از دیگران ثروتمند بوده و حامیان بیرنی غنی تر داشته باشد؛ این به اصطلاح نخبه گان و اعضاء جرگه های سنتی و شوری اهل حل و عقد را می‌خرد و در پای فتوی های مورد پسندش؛ امضاء و مهر این ضمیر فروشان را می‌گیرد.

## اسلام و انتخابات

در رابطه به انتخابات باید به این پرسشها جواب گفت:

- از دیدگاه اسلام؛ در مورد انتخابات چه می‌توان گفت؟ جائز است یا ناجائز؟
  - نمونه و مثال آن را در تاریخ و آموزه های اسلام می‌توان یافت یا نه؟
  - اگر انتخابات جائز است؛ کدام نوع و طریقه آن را ترجیح دهیم؟
  - آیا اسلام حق انتخاب امیر را به عامه مردم داده و یا خیر؟
- اینها مسایل اساسی و مهمی اند که باید مسلمانان از آن واقف باشند، زمانی که در باره آن پرسیده می‌شوند و یا با اعتراض و انتقاد روبرو می‌شوند؛ باید جواب قناعت بخش و مطابق آموزه های اسلام داشته باشند. به باور ما انتخابات اصلاً همان بیعتی است که در نتیجه

آن امیر انتخاب می‌شود. بیعت بدیل خوب و جانشین مناسب انتخابات است و مثال عملی آن همان استفتاء (رأی پرسی) چهارده قرن قبل است که در صدر اسلام و در مدینه منوره توسط عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه برگزار شد و در نتیجه آن عثمان رضی الله عنه؛ به رأی اکثریت اهالی مؤمن مدینه به صفت امیر مسلمانان برگزیده شد. در نخست تعداد نامزدان شش بود؛ در پایان به دو تن (عثمان و علی رضی الله عنهما) کاهش یافت؛ و غرض انتخاب یکی از میان این دو؛ رأی گیری (استفتاء) صورت گرفت؛ نتایج در مسجد و در محضر جمع غفیر مسلمانان مدینه اعلان گردید؛ و عثمان رضی الله عنه به دلیل حمایت اکثریت رأی دهندگان و بیعت مععلن همه به صفت امیر انتخاب شد.

در شرایط کنونی بهترین طریقه استفتاء عام (همه پرسی عمومی) کدام است تا از يك سو تمام مسلمانان کشور بتوانند در آن شرکت کنند و از سوی دیگر در صورت تعدد نامزدان امارت، یکی و کسی انتخاب شود که سزاوار تر است و اکثریت رأی دهندگان او را اهل امارت یافته اند. چنانکه پس از شهادت عمر رضی الله عنه؛ در اول نامزدان شش نفر بودند، بعداً عده ای منصرف شدند و دو نامزد باقی ماند و در پایان از اهالی مدینه استفتاء عام (همه پرسی عمومی) صورت گرفته و از آنان پرسیده شده که از میان این دو نامزد کی را شایسته تر و اهل تر می‌پندارند؛ در نتیجه از میان آنها کسی امیر انتخاب شد که اکثریت اهل مدینه او را افضل شمرده و حمایت کردند.

استفتاء یعنی فتوی خواستن و رأی گیری؛ که مترادف اصطلاح امروز انتخابات بوده و دارای مفهوم یکسان اند؛ میان استفتاء و انتخابات از لحاظ مفهوم و محتوی هیچ فرقی وجود ندارد. کاری که امروز در رابطه به مراجعه به رأی مردم در انتخابات صورت می‌گیرد؛ در جریان استفتاء، همه پرسی و نظر خواهی از اهالی مدینه؛ انجام شده؛ از تمام اهالی مدینه؛ چه مرد و زن، چه مقیم و مسافر، و هر کی دسترسی به وی ممکن و مقدور بود؛ پرسیده شده؛ این مطلب را عبد الرحمن بن عوف رضی

الله عنه در اثناء اعلان نتایج استفتاء در محضر همه گفت؛ که از همه مرد، زن، مقیم و مسافر پرسیده ام که از میان دو شخصیت محترم عثمان و علی رضی الله عنهما کی را ترجیح می‌دهد؟ وی سه شبانه روز چنان مصروف این پرسشها بود که جز اندکی نه خوابیده؛ در نتیجه برایش معلوم شد که اکثریت مردم؛ عثمان رضی الله عنه را برای امارت ترجیح می‌دهند.

عثمان بن عفان رضی الله عنه خلیفه سوم مسلمانان، داماد پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم بود که دو دخترش یکی و پس از وفات وی؛ دیگرش در عقد نکاح او درآمده؛ شخصیت بزرگ، محترم، با وقار و با درایت و مشهور به سخاوتمندی کم نظیر بود، پیامبر علیه السلام او را به نمایندگی از خود و مسلمانان به مذاکرات و جرگه های زیادی فرستاده، چنانچه قبل از معاهده صلح حدیبیه؛ از جانب پیامبر علیه السلام؛ غرض مذاکره با صنایع قریش به مکه فرستاده شد، در همین موقع به رسول الله صلی الله علیه وسلم اطلاع رسید که وی از سوی مشرکین به شهادت رسیده است. پیامبر علیه السلام به این مناسبت یارانش را در اطراف درختی جمع کرد که زیر سایه آن همه با وی تعهد و بیعت کردند که حتماً انتقام عثمان رضی الله عنه را از قریش می‌کشند. این تعهد صحابه با پیامبر علیه السلام دست بدست صورت گرفت، به نام (بیعت رضوان) یاد شد، چند آیه سوره الفتح به شرح آن پرداخته است و الله متعال به پیمانۀ آن را ارزش داد که در باره اش فرمود: "الله از مؤمنانی راضی شد که زیر آن درخت با تو (ای پیامبر!) بیعت کردند؛ ... در هنگام این بیعت، دست الله بالای دست های آنان بود". یعنی این بیعت در حقیقت تنها بیعت با پیامبر علیه السلام نبود، بلکه بیعتی با الله متعال بود. ازین می‌توان عظمت شخصیت عثمان رضی الله عنه را درك کرد؛ و دانست که نزد الله متعال چقدر محبوب و نزد مسلمانان چقدر محترم بود؟! همه برای دفاع از وی و در صورت شهادتش برای انتقام از قریش بیعت کردند که به بهای جان شان خواهند جنگید. با

توجه به این فضائل بود که اکثریت مؤمنان مدینه او را برای امارت ترجیح دادند. واقعیت نیز چنان بود که در ظروف و شرایط آن زمان و با توجه به سن و تجربه این دو شخصیت عظیم؛ عثمان رضی الله عنه برای امارت سزاوار تر بود؛ او از لحاظ عمر مسن تر و از ناحیه تجارب زندگی مجرب تر بود؛ و اما علی رضی الله عنه تا هنوز جوان بود و از ناحیه سن و تجربه به نضج و پختگی لازم نرسیده بود؛ به احترام تصمیم و قضاوت اکثریت صحابه باید از هر قضاوت مغایر رأی صائب آنان خودداری ورزید؛ باید متوجه بود که صحابه در مدرسه ای تربیه شدند که مدرس حکیم و رشید شان رسول الله صلی الله علیه و سلم بود؛ هم بیشتر و بهتر از ما از رهنمودها، ارزشها و معیارهای اسلام آگاه بودند و هم اهلیت لازم آن را داشتند که میان این دو شخصیت عزیز و محترم قضاوت درست و عادلانه داشته و شایسته تر و افضل را برای امارت در آن برهه و مرحله خاص تشخیص دهند و انتخاب نمایند.

با توجه به حقائق تاریخی مذکور؛ به این نتیجه قطعی و نهائی می‌رسیم که اساس انتخابات در تاریخ بشری از سوی اسلام و در نخستین جامعه اسلامی مدینه گذاشته شد؛ قبل از این در هیچ مقطع تاریخ و در هیچ گوشه دنیا؛ مثال این را سراغ نداریم که زعیمی وفات کرده و یا کشته شده؛ شخصی از میان همراهان فکری و اعتقادی وی؛ نه از از اعضا خانواده؛ همسر، پسر، دختر، برادر و اقارب دیگرش؛ به رأی و موافقه همه همراهانش؛ جانشین وی تعیین گردیده؛ به گونه ای که رقیب نداشت؛ بر تعیین وی به عنوان جانشین و خلیفه همه توافق کرده اند؛ افضل، اعلم و احق را انتخاب نموده اند، این انتخاب و توافق نیز در مسجد و از سوی عامه مردم صورت گرفته، نه عقب در های بسته و از سوی خواص و نخبه ها، و از جانشین نخستین نیز اقتدار به شخصیت شبیه وی؛ به رأی و اجماع همه انتقال یافته؛ نه به ورثه و اعضا خانواده اش؛ او نیز در اثناء انتخاب زعیم هیچ رقیب و حریف نداشت؛ پس از شهادت وی؛ سومین خلیفه نیز از میان دو نامزد؛ در نتیجه استفتاء و

همه پرسی؛ انتخاب گردیده، از همه؛ مرد و زن؛ مقیم و مسافر پرسیده شده که از میان دو نامزد کی را ترجیح می‌دهند، نتیجه همه پرسی در مسجد و در محضر همه اعلان شده؛ به شمول نامزد همتای وی، همه نتیجه را بلا درنگ پذیرفته اند و با وی بیعت کرده اند. پس از شهادت وی؛ چهارمین خلیفه نیز؛ به همین اسلوب و منوال؛ در نتیجه بیعت عام و معنن انتخاب شد؛ او نیز در اثناء انتخاب رقیب نداشت. آیا می‌توان برای این اسوه و الگوی تاریخی؛ مثال و نمونه ای دیگر یافت؟! بدون شك که این افتخار عظیم فقط به اسلام بر می‌گردد و هیچ مکتب فکری دیگر توان ارائه آن را ندارد.

گزینش امیر در صدر اسلام نه به رأی خواص و نخبه‌ها بوده، نه ثروتمندان و قدرتمندان و اصحاب رسوخ و نفوذ اجتماعی، سیاسی و نظامی با هم سازش نموده، اقتدار را میان خود تقسیم کرده اند؛ و کسی را در رأس اقتدار پذیرفته اند که ملزم و مجبور به اعطاء سهم دلخواه و قابل قبول؛ به شخصیت‌ها و جهت‌های پر نفوذ قومی و اجتماعی بوده؛ هر خداپرست و متعهد صادق به ارزشهای دینی؛ و آگاه از رهنمودهای اسلام؛ در رابطه به چگونگی انتخاب امیر در اسلام؛ فقط همین را خواهد گفت؛ اگر ما از انتخابات دفاع می‌کنیم و بر آن تأکید می‌ورزیم و آن را دستور اسلام و راه حل معضله اختلافات سیاسی می‌پنداریم؛ دلیل و انگیزه اش فقط این است که دستور اسلام همین است و راه حل هر بحران همین. کسانی که در پی تحمیل راه‌های دیگر اند؛ یا مریض و مغرض اند و یا ناآگاه و بی‌خبر از اسلام و تاریخ درخشانش.

انتخاب چهار خلیفه؛ در مسجد و در نتیجه بیعت عامه؛ نشان می‌دهد که ۱- در نظام اسلامی صلاحیت انتخاب امیر به عامه مردم سپرده شده، ۲- این انتخاب باید مستقیم، بلاواسطه و علنی باشد؛ نه غیر مستقیم و از طریق نماینده‌ها و وکلاء، ۳- رأی به يك نامزد؛ چه امیر و چه عضو پارلمان؛ یا شبیه شهادت و گواهی است و یا گم‌اردن وکیل و

نائب. در اسلام هر فرد بالغ و عاقل؛ صلاحیت و حق تعیین وکیل خود را دارد و جز کسی که محکمه به فسق وی حکم کرده؛ هر مسلمان عادل صلاحیت و اهلیت گواهی و شهادت را دارد؛ و با توجه به این اصول؛ همین ها صلاحیت و حق اظهار رأی در مورد وکیل شان در پارلمان و امیر شان در کشور را دارند؛ هر کی حرفی خلاف این را می گوید و عامه مردم را از حق اظهار رأی در باره امیر و وکیل شان محروم نموده و غیر مستحق می پندارند؛ حتماً یا جاهل است یا مغرض و مفتی سرکاری در خدمت حکام و زمامداران مستبد. قرآن همه مؤمنان را گمارده است تا امارت را چون امانتی به اهلش بسپارند؛ رسول الله صلی الله علیه و سلم و پس از وی خلفاء راشدین با توجه به همین دستور قرآن از تعیین و نصب جانشین خودداری ورزیدند و آن را طبق دستور و رهنمایی قرآن به انتخاب آزاد مردم محول کردند.

در شرایط کنونی؛ بهترین طریقه استفتاء یا انتخابات کدام است که هم مشارکت تمام مسلمانان در آن تضمین شود و هم در صورت تعدد نامزدان؛ شخصی به رأی اکثریت برگزیده شود که نسبت به دیگران افضل بوده و دارای مواصفات و شایستگی های لازم باشد؛ از نظر ما بهترین و مصون ترین طریقه که هم سهل و آسان باشد و هم عادلانه؛ انتخابات آزاد و عادلانه و مراجعه و تمکین به رأی مردم است؛ در صورتی که نامزدان واجد شرائط امارت بیش از یک نفر باشند؛ همانگونه که در زمان انتخاب عثمان رضی الله عنه شش تن بودند؛ همان منهج صحابه در چگونگی انتخاب وی (استفتاء عام) عملی گردد؛ فقط با این تفاوت که همه پرسی به جای يك فرد؛ از سوی اداره و هیئتی معتبر، امین و قابل قبول برای همه برگزار شود. نامزدان نیز باید از بهترین ها و سزاوارترین شخصیت های جامعه باشند؛ اهلیت و شایستگی آنان باید از سوی همین هیئت و یا هیئت با صلاحیت شبیه آن تثبیت و تأیید گردد.

باید شرائطی فراهم شود که همه افغان های واجد شرائط رأی دهی بتوانند در انتخاب امیر و اعضاء شوری شرکت کنند؛ چه مقیم کشور اند

و چه مسافر و مهاجر؛ چه عالم و یا غیر عالم و امی، این رأی و ادعاء قطعاً نادرست است که تنها علماء می‌توانند در تعیین و انتصاب امیر و وکیل اظهار رأی کنند؛ برای این رأی خود ساخته و واهی نه شاهدهی در قرآن داریم، نه در حدیث و نه منهج صحابه؛ برای رد این ادعاء واهی کافیست بگوییم: صحابه رسول الله این کار را نکرده اند؛ که معدودی از علماء شان در محلی خاص جمع شوند و امیر شان را تعیین نمایند؛ بر عکس در انتخاب چهار امیر شان؛ همه کسانی شرکت کرده اند که اهلیت شهادت و گواهی و تعیین وکیل خود را داشتند؛ کسی که از نگاه شرعی؛ حق و صلاحیت شهادت و گواهی دادن را دارد؛ و حق تعیین وکیلش به او داده شده؛ نباید به هیچ دلیل و بهانه ای از حق رأی دهی برای انتخاب امیر و وکیل محروم شود؛ زیرا رأی دادن در اصل یا (گواهی دادن) است و یا (تعیین وکیل)؛ رأی دادن به يك شخص؛ یا این معنی را دارد که به اهلیت این شخص در احراز مقام و منصب خاص گواهی می‌دهد؛ یا به این معنی است که او را وکیل و نائب خود می‌گیرد تا در انجام کاری مربوط به وی؛ از او نمایندگی کند. رأی و ادعاء کسانی که عامه مردم را شایسته اظهار رأی در باره وکیل خود و زعیم کشور نمی‌پندارند و برای اثبات صحت این رأی خود ساخته؛ به دلائلی واهی، سست و نادرست تمسک می‌جویند که هیچ وزن و اعتباری ندارند و با تمامی رهنمود های قرآن و سنت؛ منهج صحابه و رأی فقهاء و خردمندان امت منافات و مغایرت دارند. صحابه رضی الله عنهم در گزینش خلفاء راشدین این کار را نکرده اند، در آن زمان تمام مسلمانانی که حق دادن گواهی را داشتند؛ حق اظهار رأی در انتخاب امیر را نیز داشتند؛ کسانی که غرض اداء نماز به مسجد می‌آمدند و دروازه مسجد به روی شان باز بود؛ در انتخاب امیر نیز شرکت کرده اند و چهار امیر به رأی آنان و پس از بیعت ایشان در مسجد؛ به امارت رسیده اند.

به نظر ما از دادن گواهی تنها کسی محروم می‌شود و شهادتش اعتبار ندارد که فاسق بوده و فسقش از سوی محکمه معتبر به اثبات

رسیده؛ از لحاظ شرعی؛ فاسق کسی است که زنی پاکدامن را به زنا متهم کند؛ در حالی که برای اثبات ادعاء اش؛ چهار شاهد معتبر نداشته باشد. قرآن چنین شخصی را فاسق خوانده و شهادتش را غیر معتبر و نپذیرفتنی؛ در غیر این حالت؛ هر کسی حق و صلاحیت تعیین وکیل خود را دارد؛ هم در امور شخصی و حقوقی و هم در قضایای سیاسی و اجتماعی؛ چنانچه می‌تواند وکیل نفس خود را در امور شخصی تعیین کند؛ در امور سیاسی و اجتماعی نیز حق و صلاحیت تعیین و انتخاب آن را دارد؛ همانگونه که دختر و پسر می‌توانند در مسئله عقد نکاح؛ برای خویش وکیل بگیرند؛ چه در رابطه به ایجاب و قبول و چه تعیین اندازه مهر معجل و مؤجل؛ و مقدار و زمان اداء آن؛ در امور اجتماعی نیز حق تعیین وکیل و اظهار رأی در باره امیر را دارند. به باور ما اهمیت قضیه عقد نکاح؛ به مراتب بیشتر از آن است که کسی به نامزد پارلمان و امارت رأی دهد؛ کسی که خود را در مجموع به دیگری حواله می‌کند و او را شریک و همسفر دائمی زندگی خود می‌پذیرد؛ در حقیقت هر دو متعهد می‌شوند که پس از این؛ رفیق وفادار و صادق در تمامی سفر زندگی همدیگر اند، خانواده مشترک می‌سازند و مرد (قیم) این خانواده می‌شود؛ این مسئله خیلی مهمتر از انتخاب وکیل و امیر است.

نامزد امارت باید از طرف یک مرجع معتبر تزکیه و تأیید شود، کسی که از طرف یک حزب نامزد می‌شود؛ گزینش و تزکیه او باید از طرف یک هیئت حزبی صورت گیرد. نباید هیچ کسی بطور انفرادی خود را نامزد امارت و وکالت نماید، بلکه نامزدی هر کسی باید از سوی موکلینش باشد؛ نامزد امیر باید از سوی مجموعه ای نامزد شود که او را شایسته و اهل امارت یافته اند و حاضر اند او را در دوران امارتش یاری و همراهی کنند؛ بتواند به همکاری و تعاون آنان امور داخلی و خارجی کشور را موفقانه مدیریت نماید؛ حکومتداری و اداره یک کشور کاری نیست که یک شخص بتواند به تنهایی از عهده آن برآید؛ این درست نیست که شخصی شوق رهبر شدن به سرش بزند و برخیزد، طالع اش را

بیاژماید و خود را برای احراز زعامت یک کشور نامزد نماید؛ در حالیکه نه در میان ملت؛ مجموعه ای از افراد کار فهم، مجرب و معتمد را در کنارش دارد، نه همراهان و همکاران دانشمند و دارای بصیرت در امور دینی و سیاسی، نه خود سابقه کار سیاسی و اجتماعی دارد و نه حزب منظم مشتمل بر اعضاء هدفمند، متعهد و فعال در صحنه سیاسی دارد که در تشکیل حکومت موفق و پیشبرد امور اداری و اجرائی او را یاری دهد؛ لازم است جلو این نوع نامزد ها و هوس بازی های شان را گرفت. انتخابات یا برای آن برگزار می شود که شوری و پارلمان ممثل اجماع ملی تشکیل گردد که به نمایندگی از تمام ملت؛ عالی ترین مرجع تصمیم گیری در قضایای ملی باشد و یا برای انتخاب زعیم تمام ملت و کشور؛ باید شیوه ای را در پیش گیریم که ما را در رسیدن به این اهداف کمک کند؛ هم هر عضو شوری نماینده تمام ملت باشد؛ نه قبیله، گروه و منطقه خاص و هم زعیم ما رهبر و نماینده همه افغان ها و همه افغانستان باشد؛ نه امیر یگ حزب یا یک قوم و یک ولایت و سمت؛ برای این منظور باید تمام افغانستان یک حلقه انتخاباتی پذیرفته شود، نه این که حلقه های کوچک انتخاباتی به سطح ولسوالی و علاقه داری تشکیل شود. این غائله و معضله را باید برای همیشه از میان برداریم که حوزه های انتخاباتی بر اساس نفوس و یا واحدهای اداری (ولسوالی و ولایت) تعیین شوند. طوری که در جمهوریت دوران اشغال معمول بود و شاهد عواقب ناگوار آن بودیم. انتخابات به تشدید رقابت ها و عداوت های قومی و قبیله‌ای می انجامید و پارلمان مارکیت خرید و فروش و کلاء قوم فروش و ضمیر فروش و کارش دلالی و کسب امتیازات به نام قوم، قبیله و موکلین؛ ولی برای پر کردن کیسه خود. از یک سو در جریان کمپاین انتخاباتی پول مصرف می کرد، از طریق خریدن ارباب، ملک، ملا و خطیب؛ رأی دهندگان بی خبر از دنیا و عقبی را می خرید و از سوی دیگر پس از رسیدن به پارلمان نه تنها تمام مصارف دوران کمپاین را جیره می کرد؛ بلکه سفر میلیونر شدنش از روز اعلان پیروزی اش در انتخابات

آغاز می‌گردید؛ چند ماه نخستین پارلمان کافی بود که هم جیبش ببندد او هم شکمش؛ در اثناء رأی اعتماد به کابینه و هر وزیر، استیضاح صدراعظم و وزراء؛ رشوت می‌گرفت. از طریق مافیای اقتصادی به قرارداد های سودمند دولتی دست می‌یافت، در عوائد باند های او با شان مسلح محلی سهم خود را داشت، از همین ها در جریان انتخابات نیز استفاده می‌کرد و در پیروزی اش در انتخابات مرهون شرارت های این باند ها بود؛ توسط آنان سایت های انتخابات را محاصره می‌کرد؛ صندوق های خود را از آراء جعلی پر می‌نمود و آراء رقباء را نیز در صندوق خود می‌ریخت.

برای جلوگیری از تکرار این پدیده شوم و بدخیم؛ به سیستم و نظامی ضرورت داریم که در آن انتخابات چون قمار نباشد، وکیل نماینده قوم و قبیله خاص نبوده، کشور به حوزه های انتخاباتی بر اساس تشکیلات محلی تقسیم نشود، افغانستان در مجموع يك حوزه انتخاباتی پذیرفته شود، هر افغان در هر نقطه کشور و دنیا بتواند رأی خود را به تأیید و حمایت از نامزد مورد اعتمادش در صندوق بریزد، مکلف و مجبور به آن نباشد که به حوزه ای خاص؛ که نامش در فهرست رأی دهندگان آن ثبت است؛ برود تا اجازه استفاده از رأی را بیابد.

رأی دهندگاه مکلف به رأی دادن به یکی از میان چند نامزد نباشند؛ بلکه به فهرست مجموعه ای از نامزدانی رأی بدهند که نامزد مورد اعتماد شان را در آن می‌یابند؛ تنها به اشخاص رأی نمی‌دهند؛ بلکه با در نظر داشت اهداف و برنامه های کوتاه مدت و طویل المدت هر مجموعه انتخاباتی رأی می‌دهند؛ یعنی نامزد پست ریاست جمهوری تنها یک شخص نیست که بخاطر بدست آوردن قدرت؛ خودسرانه و تنها وارد میدان مبارزه گردیده؛ بلکه از سوی جماعتی نامزد شده که برنامه های خاصی برای حال و مستقبل کشور در همه عرصه ها دارد؛ این جماعت می‌تواند یک حزب سیاسی باشد، یا یک جبهه ائتلافی شامل چند حزب و یا مجموعه هواداران چند نامزد؛ هر مجموعه باید برای

اداره کشور، حال و مستقبل ملت برنامه های جامع و روشن و تیم کاری با کفایت معرفی کند؛ تا مجوز شرکت در انتخابات را کسب نماید؛ هر نامزد ریاست جمهوری باید خط مشی، اولویت های کاری، طرح ها و ابتکارات سازنده در همه عرصه ها ارائه نموده و فهرست نامزدان مورد اعتمادش را برای پارلمان؛ از افراد اهل و واجد شرائط معرفی کند؛ تا مردم بتوانند بهترین و سزاوارترین مجموعه را برویت طرح ها و شخصیت و اهلیت نامزدان تشخیص دهد و از میان همه بهترین را با رأی شان حمایت کنند.

تشکیل حکومت موفق؛ کار اشخاص؛ هر چند نابغه باشند؛ نیست؛ کار مجموعه و حزب منظم، شایسته و موفق است؛ برای تأسیس حکومت موفق، اهل، متحد و یکدست؛ به حزبی ضرورت داریم که دارای تعداد کافی اعضاء و متعهدین مخلص و صالح بوده، توان، ظرفیت و تجربه کافی برای اداره کشور را داشته، در دوران مبارزه موفق بوده و امتحان خوبی به ملت داده، در قضایای ملی همواره مواضع معقول، در حمایت از منافع ملی و در مطابقت با ارزشهای دینی و ملی داشته است. در هر حالت و صورتی؛ باید از تبارز شخصیت ها و گروه های قومگرا و سمتگرا و تقویه و رشد آنها مانع شد و از برنامه هایی قویاً حمایت کرد که ضامن تحکیم هر چه بیشتر وحدت ملی و ادغام اقوام و قبائل در آغوش ملت واحد باشد.

در پایان عملیه رأی دهی و پس از شمارش آراء؛ هر مجموعه انتخاباتی؛ به تناسب آراء حاصله اش، از افراد رده نخست فهرست اعلان شده؛ نمایندگانی در مجلس خواهد داشت. بطور مثال: اگر یک مجموعه توانست ۳۰ در صد آراء را کسب کند؛ از فهرست اعلان شده اش، ۳۰ نفر اول؛ راهی مجلس می شوند و مجموعه ای که جمع آراء اش کمتر از ۳۰ در صد است؛ به همان تناسب افراد رده اولش بالترتیب به مجلس راه می یابند. کسی به مقام ریاست جمهوری نائل می شود که نسبت به دیگران رأی بیشتر و علی الاقل بیش از پنجاه در صد رأی کسب کرده.

مراعات این مطلب نیز مفید و ضروری است که برای جلوگیری از رشد قومگرایی و گروه های کوچک قومگرا و تجزیه طلب؛ این شرط گذاشته شود که: اگر يك حزب و مجموعه نتوانست (۱۰-۱۵) در صد آراء را کسب کند؛ مجموعه و احزاب و گروه های شامل آن منحل گردیده و در انتخابات بعدی نمی تواند به همان نام، ترکیب و زعامت شرکت کند. در برخی از کشورها؛ همین شیوه انتخابات؛ با تفاوت های کم و زیاد؛ مراعات می شود که دارای این مزیت و امتیازات است:

- انتخابات برای ریاست، صدارت و پارلمان همزمان و یک بار صورت می گیرد.

- از مصارف بیجا و ضیاع وقت حکومت و مردم جلوگیری می شود.

- جلو رقابت های محلی، قومی و فرقه ای گرفته می شود.

- نماینده گان منتخب؛ خویشتن را وکلاء یک قبیله و منطقه خاص نه؛ بلکه نمایندگان و وکلاء ملت می دانند.

- هر نماینده در اثناء بحث ها در مجالس شوری؛ روی منافع ملی ترکیب می کند؛ نه منافع قومی و سمتی و ارضاء موکلین گروهی و قبیله ای، و به غرض کسب امتیازات برای آنها.

- هر رأی ریخته شده در صندوق؛ دارای وزن و اعتبار بوده و محاسبه می شود و هر رأی دهنده حتماً ممثل و نماینده ای در مجلس دارد؛ چنان نیست که رأی دهنده به نامزد ناکام؛ از داشتن نماینده و وکیل در مجلس محروم باشد.

- در انتخابات مبتنی بر سیستم اکثریت و اقلیت؛ تمام کسانی که به نامزد های ناکام رأی می دهند؛ از داشتن نماینده در پارلمان محروم می باشند؛ معمولاً تعداد رأی نامزدان ناکام؛ یا برابر رأی نامزدان کامیاب و یا بیشتر از آن می باشد. پارلمان سیستم اکثریت؛ در حقیقت ممثل یک اقلیت می باشد؛ نه تمام ملت. اما در طرح ما این عیب به گونه کامل

رفع و منتفی شده؛ هر مجموعه و رهبر و اعضاء اش در پارلمان؛ از همه منسوبین، حامیان و رأی دهندگان شان نمایندگی می‌کنند و احدی از رأی دهندگان؛ از داشتن ممثل و نماینده در پارلمان محروم نمی‌ماند. در این طرح هر رأی در پارلمان وکیل دارد و هیچ رأی دهنده بدون وکیل نمی‌ماند، زیرا رأی به فهرست نامزدان داده می‌شود؛ نه به شخص معین. در این نوع انتخابات نامزد کامیاب و ناکام وجود ندارد، مانند قمار نیست که یکنفر به طور تصادفی و به دلیل این که رأی رقباء وی میان هم تقسیم شده؛ و بنابر این تقسیم؛ رأی او بیشتر از دیگران شده؛ پیروز این معرکه اعلان می‌گردد و دیگران ناکام؛ و اگر از این توزیع و تقسیم آراء امتناع صورت می‌گرفت و رقباء وی يك یا دو نامزد معرفی می‌گردند؛ نتیجه معکوس می‌بود و به ناکامی وی منتج می‌شد. در طرح ما با اقلیت های جامعه برخورد عادلانه صورت می‌گیرد و معضله اکثریت و اقلیت مطرح نمی‌شود. همچنان در این طریقه ضرورت تثبیت حلقه های انتخاباتی منتفی بوده و هر افغان در هر جایی که باشد؛ مجال رأی دادن را می‌یابد.

در سیستم کهنه؛ این نیز معضله دیگر است که حوزه های انتخاباتی چگونه تشکیل شوند، به رویت نفوس یا وسعت منطقه؟ چگونه می‌توان قناعت همه را فراهم کرد و از اعتراضات و شکایات مانع شد؛ اکثرأ رئیس جمهور و زعیم بر حال؛ سعی می‌کند تعداد حوزه ها در مناطق حامیانش را بیشتر سازد؛ تا نمایندگان بیشتر در پارلمان داشته باشد. مثال های زیاد آن را در دوران بیست سال اشغال داریم؛ با همین انگیزه؛ بر تعداد ولایات و ولسوالی ها افزوده شد؛ ولسوالی به ولایت ارتقاء یافت و يك ولسوالی به چند ولسوالی تقسیم گردید.

علاوه بر همه؛ مزیت طرح ما در این است که هر مجموعه تلاش می‌کند صالح ترین و خوشنام ترین افراد را در فهرست نامزدانش معرفی نماید تا بتواند اعتماد ملت را جلب کند؛ به این ترتیب انتخابات از اختیار و انحصار سرمایه داران و فیودالان بیرون می‌شود و برای ورود افراد

صالح طبقه سوم و متوسط جامعه نیز زمینه و شانس ورود به پارلمان مساعد می‌گردد.

### تعبیر نادرست؛ اساس ادعاء غلط!!

چند سال قبل در رساله ای منتشره از جانب حزب اسلامی؛ در باره رأی و نظری بحث شده بود که در دوران عباسی ها و از سوی علماء درباری ارائه شده و تعیین امیر و زعیم مسلمانان را به موافقه و صوابدید حلقه معدودی از خواص مشروط دانسته و به این رأی شاذ و خلاف منهج صحابه رنگ مذهبی داده بود.... یکی از نویسندگان و مُبلغی در خدمت يك گروه؛ آن را به مذاق خود تحریف نموده و از آن وسیله تبلیغاتی ساخته و چنان وانمود کرده بود که گویا در این رساله به شخصیت های مذهبی و علمی دوران سلاطین عباسی توهین شده است!!

در رساله چنین نوشته شده بود: «این ادعاء را که خلفاء راشدین از جانب خواص تعیین شده اند؛ کسی خواهد کرد و یا از آن به دفاع خواهد پرداخت که مفتی کدام دربار باشد و یا کسی که در مورد انتخاب امیر؛ نه از قواعد شرعی و حقائق دینی اطلاعی دارد و نه التزام به آن را واجب دینی می‌پندارد. همین قماش مفتی های سرکاری اصطلاح عربی (اهل الحل و العقد) را طوری تعبیر می‌کنند که گویا این اصطلاح جزء کدام آیه قرآن و یا حدیث نبوی باشد. چنانکه ادعاء می‌کنند انتخاب امیر و وظیفه اهل حل و عقد است!! در حالیکه این اصطلاح زاده دار الإفتاء امراء و سلاطین عباسی است؛ نه این اصطلاح را و نه اینکه امیر از جانب همان حلقه خاص تعیین می‌شود، نه در قرآن می‌یابیم و نه در احادیث، نه صراحتاً و نه تلویحاً؛ این اصطلاح زمانی ساخته و پرداخته شد که سلاطین جابر؛ زعامت را موروثی کردند و انتخاب زعیم را حق انحصاری خواص دانستند و بیعت را به مراسم شکلی و تشریفاتی ای تبدیل کردند که پس از تعیین زعیم برگزار می‌شد؛ این تحول در وقتی

رخ داد که امراء بجای مسجد، در قصرهای ملکی انتخاب می‌شدند؛ کاری که مخالف رهنمود های قرآن، سنت و منهج صحابه و در نهایت یک بدعت منفور می‌باشد.

منی‌دانیم که نویسنده به الفاظ رساله و مطلب آن توجه و دقت نکرده و یا عمداً و قصداً خواسته آن را تحریف نموده و تعبیر نادرست کند؟ کاری که بعض نویسنده ها و معبرین مبتلا به غرض و مرض مرتکب می‌شوند؛ در قدم اول نوشته و سخن طرف مقابل را غلط تعبیر می‌کنند؛ سپس همان تعبیر غلط را اساس انتقادات و اعتراضات نادرست خویش قرار می‌دهند. نویسنده مذکور همین کار را کرده و انتقاد بر عمل مفتی های درباری را طوری تعبیر کرده که گویا این چنین برداشتی تلاش ها و زحمات آن‌عده شخصت های علمی و فقهی دوران سلاطین اموی و عباسی را زیر سؤال می‌برد که امامان و فقهاء ما نیز شامل آنها می‌شوند. به این نویسنده و همفکرانش باید عرض کرد که: تحقیق علمی و قضاوت بی طرفانه طوری نیست که جناب عالی به آن پرداخته است. محقق نخست نظر جانب مقابل را با دقت و تعمق مطالعه می‌کند، با امانت انتقال می‌دهد؛ سپس نظر خود را مطرح نموده در اخیر رأی طرف مقابل را به درستی و امانتداری تعبیر و به نقد می‌کشد. در رساله حزب اسلامی نگاشته نشده که این اصطلاح سازی کار درست نبود، بلکه چنین نوشته شده بود: «کار برد اصطلاح مذکور از طرف مفتیان درباری، به نفع سلاطین و امراء کار نادرست بود.»

نویسنده در همین مورد بدون کدام ارتباط و مناسبتی می‌نویسد: «برای اثبات این مطلب که اهل حل و عقد در زمان صحابه و خلفاء راشد؛ یک حلقه و جمع معلوم و معروف بودند، قول مولانا ابو الأعلى مودودی رهبر و بنیانگذار جماعت اسلامی پاکستان است؛ سپس این مطلب را بدون توضیح بیشتر؛ همین جا گذاشته و بدون آنکه بگوید مولانا مودودی در مورد چگونگی انتخاب خلفاء چه گفته است؟ این را کار عام مسلمانان دانسته و یا کار خواص؛ خلفاء به رضایت عام مردم

در مسجد انتخاب شده اند یا توسط خواص؛ اول بیعت صورت گرفته و بیعت کننده گان بر امیر شرائط خویش را وضع نموده، سپس بیعت را مشروط کرده و به این ترتیب پس از بیعت امیر انتخاب شده و یا اینکه امیر از کدام طریق دیگر؛ خارج از مسجد از طرف افراد خاصی انتخاب شده و پس از آن مردم با او بیعت کرده اند؟ مطلب را همین طور ناقص گذاشته و می نویسد: حکمتیار صاحب به ترجمه پشتوی تفسیر تفهیم القرآن (به قلم مودودی صاحب) تقریظ نوشته و یک قسمت آن را نقل کرده و از آن چنین نتیجه گرفته که گویا ما با جماعت اسلامی مناسبات نزدیک داریم، پس از آن این سخن مولانا مودودی را نقل کرده که: «در زمانه رسول الله صلی الله علیه وسلم برای مشوره؛ مجلس شوری وجود داشت، سپس در زمان خلفاء راشده؛ این مجلس انکشاف پیدا کرد تا آن که با سهیم شدن بعضی افراد ذهین؛ فعالیت ها و تلاش های شوری اعتماد عامه مردم را بدست آورد و اعضاء شوری کسانی بودند که به ایشان خطاب اهل حل و عقد می شد...»

به جواب نویسنده عرض شود که: در این باره با شما اختلافی نداریم که در دوران پیامبر علیه السلام و خلفاء راشدین رضی الله عنهم مجالس شوری وجود داشت و عند الضرورة دائر می شد؛ مگر این ادعاء شما که شوری مذکور به نام اهل حل و عقد یاد می شد، برای ما و هیچ کسی دیگر قابل قبول نیست. زیرا در آن زمان این اصطلاح اصلاً نه وجود داشت و نه مورد استعمال قرار می گرفت، همچنان در روایات و اسناد تاریخی نیز ذکری از آن به عمل نیامده است.

پیامبر علیه السلام هر گاهی ضرورت اجلاس شوری در مسائل را احساس می کرد و یا کدام رویداد مهمی واقع می شد، بدری ها (صحابه سهیم در غزوه بدر) را غرض مشوره جمع می کرد، در زمان خلفاء راشدین هم غیر ازین نام، کدام اصطلاح دیگری به کار برده نشده است. کسی که ادعاء می کند که خلفاء راشدین از جاب افرادی معدود به امارت برگزیده شده اند، ادعاء خلاف حقیقت است، زیرا تمام خلفاء راشدین

در مسجد و پس از بیعت مشروط عام مسلمانان برگزیده شده اند و همین بیعت در حقیقت امارت آنها را مشروعیت بخشیده است. شرط بیعت کننده گان این بود که ما تا زمانی به شما اطاعت داریم که شما از الله و رسولش اطاعت کنید.

مطلب دیگری که باید وضاحت شود اینکه: به شمول مرحوم مولانا مودودی باید ما قدر و احترام هر کسی که در راه اسلام کدام کار بزرگ و یا کوچکی انجام داده، فراموش نکنیم. حتی کسی که در این بادیه یک گام مفید برداشته، یک سخن حق را گفته، یک سنت حسنه را احیاء کرده، یک آیه شریفه و یا حدیث شریف را ترجمه، تفسیر و تبلیغ کرده، یک نفر را به اسلام دعوت نموده و حتی کسی را به کار نیک و مستحب تشویق کرده باشد، قدر و احترامش را بر خود لازم می‌دانیم. ولی به نویسندگان این نکته باید خاطر نشان شود که: ما با جماعت اسلامی هیچ ارتباط خاص تنظیمی نداریم، رابطه ما با جماعت اسلامی و همه سازمان‌های اسلامی در منطقه و جهان به اساس اخوت و برادری اسلامی استوار است. ما از داعیه تمام احزاب و گروه‌های اسلامی ای حمایت می‌کنیم که در جهت اقامه نظام اسلامی و کسب رضای خدای متعال مبارزه و جهاد می‌کنند.

جهت آگاهی نویسنده از حقائق و تاریخچه فعالیت و تشکیل احزاب و گروه‌های افغانی باید عرض کرد که: جمعیت اسلامی افغانستان، از جانب جماعت اسلامی پاکستان، حرکت انقلاب اسلامی افغانستان از جانب جمعیت العلماء اسلام پاکستان، اتحاد اسلامی از جانب حکام سعودی در شهر پشاور پاکستان ساخته شدند. نویسنده محترم خود بهتر می‌داند که تحریک اسلامی طالبان چگونه و چه وقت روی صحنه آمد و کی‌ها در ایجاد آن کمک کردند؟! یگانه سازمان اسلامی ای که در داخل کشور در پوهنتون کابل، قبل از دیگران در سال ۱۳۴۸ هـ ش توسط جمعی از محصلین مؤمن افغان بصورت خودجوش تأسیس شد، سازمان جوانان مسلمان بود که بعداً در سال ۱۳۵۴ به نام

«حزب اسلامی افغانستان» مسمی گردید.

حالا از نویسنده محترم می‌پرسیم که آیا رابطه داشتن با جماعت اسلامی و یا نوشتن تقریظ بر تفسیر تفهیم القرآن و یا احترام داشتن به فعالیت های اسلامی مولانا مودودی، کار حرام است؟! جماعت اسلامی پاکستان به اندازه ای که با گروه طالبان همکاری داشته؛ با حزب اسلامی نداشته است. زمانیکه ائتلاف شمال در کابل علیه حزب اسلامی می‌جنگید؛ جماعت اسلامی در همین جنگ بیطرفی خود را اعلان کرد، مگر زمانیکه گروه طالبان با ائتلاف شمال جنگ را آغاز کرد؛ جماعت اسلامی به جانبداری از طالبان پرداخت!!

اعضاء و هواداران جماعت اسلامی بود که در زمان حمله نیروهای امریکایی به طالبان، به حمایت از طالبان در پاکستان تظاهرات بزرگی را راه اندازی کردند: امیدواریم که نویسنده محترم از جمله آن انقلابی های تکفیری نباشد که مولانا مودودی را تکفیر می‌کنند، افراد نزدیک به جماعت اسلامی را مباح الدم می‌دانند و بسیاری را به همین بهانه به شهادت می‌رسانند!! مگر همین انقلابی ها کسی را به چشم استاد خویش دیده و احترامش می‌کنند که برای جنرال پرویز مشرف در بدل چند جریب زمین، رأی اعتماد داد (آن هم در زمانیکه جنرال پرویز مشرف در جنگ علیه طالبان، از امریکایی ها حمایت کرد، هفتصد مجاهد گروه طالبان را دست و پا بسته به امریکایی ها تسلیم داد و در هنگام حمله نیروهای امریکای بر طالبان، تمام میدان های هوایی پاکستان را در اختیار آنها گذاشت!!).

حزب اسلامی در زمان حمله امریکایی ها؛ حمایتش را از طالبان اعلان کرد، هجوم امریکا بر افغانستان را شدیداً محکوم نمود و بر ضد نیروهای اشغالگر اعلان جهاد داد و عملاً جنگ را بر ضد آنها آغاز کرد. ما در حالتی در کنار طالبان ایستادیم که ناتو تحت فرماندهی امریکا؛ پلان عملیات وسیع هوایی و زمینی علیه طالبان را روی دست داشت؛ در همان حال به الفاظ صریح اعلان نمودیم که این تصمیم طالبان را

می‌ستاییم که سقوط حکومت شان را پذیرفتند؛ ولی به دشمن تسلیم نشدند. بعداً هم تصمیم آن‌عده طالبانی را تأیید نمودیم که بر علیه تجاوز امریکایی‌ها جنگیدند و به کرات گفتیم که با این عده طالبان؛ به هر گونه همکاری مشترک حاضر هستیم.

هنگام تهدید امریکا؛ ما هنوز در تهران بودیم که این اعلان را کردیم، جای که حکام آن در جنگ علیه طالبان؛ جانب امریکا را گرفت!! با وجود آنکه در گذشته طالبان بدون موجب با مجاهدین حزب اسلامی جنگیدند، در حالیکه در آن موقع امریکایی‌ها به ما گفتند که جنگ ما علیه حزب نه بلکه علیه دشمنان شما است. مگر ما به آنها گفتیم: اگر مجبور شدیم چند سال حکومت رقیب افغانی خود را تحمل می‌کنیم؛ ولی حکومت یک قدرت اشغالگر خارجی را برای یکروز هم نمی‌پذیریم!! در جریان جنگ جبهه شمال و طالبان؛ برخی از کشورها به ما مکرر دعوت دادند که در این جنگ به طرفداری از جبهه شمال سهم بگیریم؛ مگر ما به آنها گفتیم: اگر از میان ملا محمد عمر مجاهد و استاد ربانی؛ ضرورت پذیرش یکی از آنها پیش بیاید؛ ما ملا محمد عمر را ترجیح می‌دهیم!! قضاوت ما در مورد هر شخص و گروه و هر قضیه داخلی و خارجی؛ مبتنی بر ایمان و عقیده اسلامی می‌باشد، اگر دوست باشد و یا دشمن؛ اگر خودی باشد و یا اجنبی، اگر ملا باشد یا مکتبی؛ اگر جماعتی باشد یا جمعیتی؛ و ...

### اسباب عزل امیر

شرائط و مواصفتی که برای امیر تعیین شده از قبیل: ایمان، بلوغ، عقل، حریت، صحت، امانت، عدل، علم، پابندی به شریعت، حکم به ما انزل الله، مشوره در امور، رجولیت و غیره از روی همین مواصفت می‌توانیم بگوییم که امیر در کدام موارد مستحق العزل است و در کدام

موارد واجب العزل؛ اسباب عزل قرار آتی اند:

- بیماری صحتی، روانی و عقلی و کهنسالی ای که توان کار کردن را از امیر سلب کرده باشد.
- خیانت در امانت های مردم، اعم از اموال منقول، غیر منقول، بودجه و صلاحیت های مفوضه.
- عدم مشوره در مسائل مهمی که به کافه ملت مربوط باشد.
- عدم پابندی به وعده های که قبل از احراز مقام امارت به ملت داده بود.
- گرایش به دشمنان و کار کردن با آنها خلاف منافع ملی.
- عدم التزام به اصول و ارزش های شریعت.
- حکم نکردن به ما انزل الله.

هرگاه این خصائل در تصرفات و اقدامات زعیم جامعه و امیر مسلمانان دیده شود؛ مسلمانان می‌توانند او را از مقام امارت عزل نمایند.

با توجه به موارد فوق؛ می‌توانید حدس بزنید که در این مدت طولانی گذشته؛ کسانی که بر افغانستان حکومت کرده اند شایسته حاکمیت بودند یا نه و آیا افغان ها مکلف به عزل آنها بودند یا خیر؟! باید اذعان کرد که در چند قرن گذشته حکام ما آزاد نبودند و از جانب ملت انتخاب نشده بودند. زمانی حکام ما در لندن تعیین می‌شدند، شاهان جیره خوار و مزدور و جانشینان شان از خاندان شاهی و بیرون از خاندان شاهی در کابل نه؛ بلکه در لندن، پشاور و دهلی نصب می‌شدند. رفت و آمد آن ها نیز از همین راه ها صورت می‌گرفت. زمانی دیگر عزل و نصب حکام ما در ماسکو صورت می‌گرفت و اکثر این زعماء از راه شمال وارد افغانستان می‌شدند، بعداً تقرر زعماء کشور ما به موافقه قدرت های برونی در بن صورت گرفت که فیصله آن قبلاً

در واشنگتن شده بود.

این تصمیم که رئیس جمهور افغانستان کی باشد و قدرت به چه کسی سپرده شود و آنها به اسلام پابندی داشتند یا نه؛ به هر افغان آگاه معلوم است؟! کی و چقدر به شریعت پابند بود؟ در قضایا چقدر به ما انزل حکم می‌کردند؟ به امانت‌ها چه می‌کردند؟ چون ساکنان مناطق مفتوحه که به زور اجانب مسلط شده باشند! در دارایی‌های عامه و بیت‌المال چگونه تصرف می‌کردند؟ به صدها و هزارها جریب زمین ملکیت‌های عامه را به اقارب، ایادی و دستیاران خود حاتم بخشی می‌کردند!

اگر به تاریخچه توزیع زمین‌های دولتی در مرکز و ولایات مراجعه شود، به خوبی ثابت می‌شود که بسیاری این زمین‌ها به امر اعضاء خاندان و دستیاران هیأت حاکمه توزیع شده است! به بهانه‌های بخشش، تقاعد، خدمت صادقانه، مکافات، قهرمانی، نعم‌البدل و غیره، حتی این نوع حاتم بخشی‌ها در زمان اشغال نیروهای خارجی در بدل خدمات مزدوران شان، به آنها تخصیص داده شده است.

### مرجع عزل امیر

از دیدگاه قانون اساسی سال ۱۳۸۲؛ مرجع عزل رئیس جمهور منتخب؛ شوری بزرگ (لویه جرگه) بوده که می‌تواند با دو ثلث آراء؛ رئیس جمهور را عزل نماید، این شوری به درخواست رئیس جمهور یا به پیشنهاد یک ثلث اعضاء شوری و یا دو ثلث اعضاء ولسی جرگه دائر می‌شود. بنابر تعریف قانون اساسی؛ لویه جرگه مظهر اراده ملت افغان بوده و اعضاء آن به ترکیب ذیل می‌باشد:

- اعضاء ولسی جرگه
- رؤسای شوراهای ولایات و ولسوالی‌ها

- رئیس جمهور و رئیس ستره محکمه
- اعضاء شوری محافظ قانون اساسی (کمیسیون مستقل نظارت بر تطبیق قانون اساسی).
- وزیران کابینه (بدون داشتن حق رأی)  
(تفصیل این بحث را در رساله قانون اساسی دولت اسلامی افغانستان مطالعه کنید).

اما در طرح پیشنهادی قانون اساسی؛ از سوی حزب اسلامی؛ وجود مجلس مستقل دیگر؛ در کنار ولسی جرگه؛ به نام مشرانو جرگه (مجلس سناء)؛ از تشکیلات قوه مقننه دولت حذف گردیده، به دلیل این که اعضاء مجلس سناء انتصابی و شبه انتصابی بوده؛ و به پادشاه و رئیس جمهور این حق داده شده که می‌تواند تعداد زیاد اعضاء انتصابی را در آن داشته باشد؛ چنین مجلسی نه تنها هیچ توجیه عقلی و منطقی ندارد؛ بلکه چون وسیله ای عمل می‌کند که زعماء مستبد و مطلق العنان؛ از آن در جهت مهار شوری منتخب و پارلمان استفاده می‌شود؛ مفکوره دو مجلس از ابتکارات و بقایای نظام سلطنتی بریتانیای کبیر است؛ در تمامی مستعمرات بریتانیا؛ به شمول ایالات متحده امریکا؛ از لندن کاپی شده؛ در افغانستان چه در زمان شاهی و چه جمهوریت؛ از برون تحمیل گردیده؛ در جمهوریت قلابی زمان اشغال؛ رئیس جمهور حق داشت ثلث اعضاء این مجلس را انتصاب کند؛ و افراد مورد نظرش را وارد مجلس نماید؛ بقیه اعضاء این مجلس نیز به گونه غیر مستقیم و در نتیجه مداخلات مقامات حکومتی انتصاب می‌شدند و به این ترتیب مجلس سناء کاملاً تحت تأثیر و سیطره رئیس جمهور بود؛ اعضاء سناء و کلاء رئیس جمهور بودند؛ نه نمایندگان منتخب ملت؛ مطابق خواست رئیس جمهور عمل می‌کردند و در صورت مخالفت؛ به فرمان وی از عضویت سناء منفک می‌شدند.

حکمت تشکیل جرگه یا شوری این است که به نمایندگی از مردم،

بر عملکرد های حکومت نظارت نمایند و حکومت بدون مشوره این شوری در مسائل سیاسی، اداری و مالی تصمیمی اتخاذ نکند. اگر این ویژگی در شوری به ملاحظه نرسد، مثال آن را تنها در نظام های مطلقه و دیکتاتوری یافته می‌توانیم، آنجا که رأی ملت ارزش ندارد؛ رئیس جمهور و پادشاه مطلق العنان و مالک الرقاب مردم است. در نصب و عزل امیر و زعیم اصل عقلی و منطقی این است که هر مرجع نصب؛ بالتبع صلاحیت عزل را نیز دارد؛ در اسلام مرجع نصب امیر مردم اند؛ صلاحیت و اختیار عزل امیر نیز از آن مردم است و شوری ممثل واقعی مردم؛ می‌تواند امیر را عزل کند؛ تفصیلات آن را در طرح پیشنهادی قانون اساسی (د اسلامی دولت اساسی قانون) مطالعه کنید.

### نظام فدرالی

عده ای سنگ حمایت از نظام فدرالی در افغانستان را بر سینه می‌کوبند، این افراد از گروه های متعلق به افغان ها نه؛ بلکه اجنبی پرستانی اند که به تحریک اجانب در داخل کشور مطرح شده اند و با به راه انداختن تبلیغات به نفع نظام فدرالی؛ در صدد تجزیه افغانستان اند. این نظریه برای اولین بار از طرف پنج نفر کانگرس مینان امریکایی مطرح شد، آنها پنج شش نفر افغان ها را در اروپا جمع نموده و به تأیید نظر خویش، حمایت آنها را بدست آورده و از آن یک وسیله تبلیغاتی ساختند.

امریکا به مقصد انتقام از مجاهدین افغان به هر کاری دست می‌زند و هدفش این است که یا افغانستان پایگاه دائمی نیروهای آنها باشد و یا این کشور را به چند بخش تجزیه نموده و برای آوردن نظام فدرالی با ایادی خویش همکاری نماید.

اتحاد شوروی وقت نیز در روزهای اخیر اقتدار کمونیست ها، نقشه مشابهی داشتند. آنها می‌خواستند نه ولایت شمال افغانستان را از مرکز

جدا و پایتخت را از کابل به مزار شریف انتقال نمایند. مشاورین شوروی به صدر اعظم اواخر وقت رژیم نجیب (خالقیار) این وظیفه را سپرده بودند که ضمن اعلان خط مشی حکومت خود، موضوع انتقال پایتخت را از مرکز به شمال اعلان نماید. خط مشی او نیز توسط مشاورین روسی نوشته شده بود و جهت ارائه به پارلمان نام نهاد وقت به او سپرده شد که آن را فقط از روی کاغذ قرائت کند! مگر او روز اعلان خط مشی خود این کار را نکرد، شاید هم بنا بر مخالفت بعضی از اعضاء کابینه اش که با نقشه تجزیه مخالف بودند؛ این حقیقتی است که چهره های معروف در رژیم حاکم وقت (حسن شرقی، شهنواز تنی، سید محمد گلاب زوی) به آن اعتراف کرده اند؛ منصوبه اصلی طوری عیار شده بود که شوری نظار هم از عملی شدن این طرح حمایت می کرد و روی همین ملحوظ، نجیب بنا به فرمان گرباچوف پست وزارت دفاع را برای چند ماه خالی گذاشته بود. پس از شکست روسها و سقوط رژیم نجیب کانگریس مینان امریکایی در پی پیاده کردن این نقشه ناکام برآمدند.

چنین نقشه های تجزیه طلبانه استعماری، منصوبه همیشگی نیروهای اشغالگر است که در مناطق تحت نفوذ خویش، در قدم نخست اقتدار سیاسی را به اقلیت های سیاسی و قومی می سپارند. زیرا بنا بر ضعف پایه های اجتماعی، سیاسی و اتنیکی، گروه های اقلیت به اجانب بیشتر گرایش پیدا کرده و برای رسیدن به قدرت از آنها استفاده می کنند. این گرایش موجب می شود که آنها خواهان بقای نفوذ نیروهای اشغالگر در منطقه گردیده و در مخالفت با اکثریت ساکنان مناطق از نیروهای آنها کمک بگیرند. اگر این نقشه نتیجه مثبت نداد، در قدم دوم صلاحیت نیمه خود مختاری را به آنها می سپارند و اگر این منصوبه هم مؤثر نیفتاد و اهداف اشغالگرانه آنها برآورده نگردید، در قدم سوم تجزیه کشورها را روی دست می گیرند.

به هر افغان خبیر و آگاه معلوم است که نظام فدرالی، در شرائط و ظروف فعلی افغانستان غیر از تجزیه کشور پیامد دیگری ندارد. در

نبودن یک نظام سیاسی نیرومند و اردوی منظم و مجهز، توافق به نظام فدرالی، در اصل زمینه سازی و قبول تجزیه و چند پارچگی کشور می‌باشد. هیچ افغان مسلمان، با احساس و وطن‌دوست، نظام فدرالی را به خیر و مصلحت کشور نمی‌داند، صرف عناصر مشبوه، مشکوک و وابسته به اجانب، به تحریک خارجی‌ها چنین طرحی را به زبان می‌آورند؛ هدف اصلی ایشان تأمین منافع اجانب و تجزیه افغانستان متحد است نه قائل شدن اختیارات و صلاحیت‌های مناسب و متناسب به ولایات از جانب مرکز!!

در عوض نظام فدرالی؛ ما نظامی را به نفع وحدت ملی و نیرومندی کشور می‌دانیم که هر ولایت در قلمرو خود شوری مقتدری داشته باشد و در شوری ملی در مرکز، به تناسب نفوس خود اعضاء داشته باشد. در عواید ملی هر ولایت مانند زکات، عشر، مالیه، گمرک، معادن و غیره مدارک و منابع عائداتی به طور مشخص به اداره محلی همان ولایت سهم داده شود و مانند معادن بزرگ و تعرفه‌های گمرکی، جنبه ملی نداشته باشد. در قدم اول یک قسمت آن در پروژه‌های انکشافی و جوهات مصرفی هر ولایت هزینه شود و قسمت باقیمانده آن به بودجه ملی مرکز انتقال شود، مقتضای شریعت و هدایات اسلامی نیز بر همین قاعده استوار است.

## اردوی ملی

چگونگی ترکیب اردوی ملی در کشور و نقش آن در تأمین امنیت کشور، باید بطور دقیق و بنابر مطالعه همه جانبه اوضاع سیاسی، موقعیت جغرافیایی و امنیتی جامعه مشخص شود؛ با توجه به شرائط افغانستان، به اردوی ملی ای با این مشخصات نیاز داریم:

● اردوی متکی بر امکانات محدود ذاتی؛ به نحوی که از منابع و امکانات داخلی تأمین و اکمال شود.

- در مورد اکمال نیازمندی های قطعات اردو؛ باید از دراز کردن دست نیاز به کشورهای خارجی اجتناب شود. اردوی ساخته شده به کمک اجانب؛ بعداً در خدمت اجانب قرار می‌گیرد و یا با پذیرفتن شرائط آنها منافع اجانب را در کشور تأمین می‌کند و یا هم در مواقع حساس توسط اجانب به آسانی متلاشی شده و بنیاد آن کاملاً از هم می‌پاشد.
- اتکاء زیاد به اردو به مصلحت ملت نیست؛ در پهلوی اردو باید فرد فرد ملت افغان را برای دفاع از آزادی، تمامیت ارضی و امنیت ملی آماده کنیم. در کار دفاع از کشور باید کافه ملت سهم بگیرند، اردوی بسازیم که مشارکت مردم در آن جلب شده بتواند و من حیث یک وجیهه ملی مطرح باشد. این هدف را می‌توان با احیاء طرح متروک دوره مکلفیت عسکری برآورده ساخت.
- ساختن اردوی اجیر نه به شرائط سیاسی و جغرافیائی افغانستان سازگاری دارد و نه با امکانات ذاتی داخلی توان اکمال آن را داریم، از تشکیلات اردو باید تنها آن قطعاتی دائمی باشند که بدیل دیگری برای بازسازی آن نداشته باشیم، مانند افسران مسلکی، پیلوت ها، انجنیران، قطعه کومانندو، قطعات خاص و پرسونل طبی.
- بعضی ذوات به کمک دولت های که در کشور ما سابقه اشغالگری دارند، خواهان آموزش و پرورش و اکمال نیازمندی های اردوی ملی اند. در حالیکه ما و شما همه شاهد بودیم که اردوی ما تحت قومانده نیروهای امریکایی و ناتو علیه ملت جنگانیده شد؛ بعضی دیگر برای آموزش و اکمال اردو توصیه می‌کنند که دست نیاز به مسکو دراز کنیم، در حالیکه ما و شما شاهد این رویداد تلخ هم بودیم که اردوی تریبه و تجهیز شده توسط روسها؛ یک و نیم دهه در کنار قشون سرخ علیه افغان ها جنگانیده شدند.
- کودتاهاى منحوس ۲۶ سرطان و ۷ ثور توسط همان افسرانی سازماندهی شد که جهت آموزش نظامی به اتحاد شوروی فرستاده شده

بودند؛ که آنها بجای فرا گرفتن دروس نظامی و دفاع از وطن، مردم، آزادی و استقلال؛ غلام و مزدور بار آمدند و با افکار الحادی، دین ستیزی و بیگانه پرستی به کشور برگشتند، نقشه های دشمنان را پیاده کردند و تحت فرمان افسران اجنبی علیه ملت جنگیدند!!

● ما می‌توانیم مانند عراق اردوی مجهز بسازیم؛ مگر دیدیم که اردوی عراق در برابر حمله امریکا، چقدر و چند روز مقاومت کرد؟ کی‌ها بودند که بعداً در مقابل مهاجمین جنگیدند و بالأخره مهاجمین به عقب نشینی وادار شدند، اردو یا مردم عراق؟ اردو مدت یک‌هفته هم مقاومت نتوانست، مگر جنگجویان مردمی تا هنگامی جنگیدند که جبهه مشترک کفر و نفاق؛ بر ضد خیزش های مردمی ساخته شد و به دهها هزار تُن باروت، بمب‌ها و راکت‌ها بر شهرهای مهم و تاریخی عراق فروریختند و از عراق افغانستان دیگری ساختند. این تجربه باید برای ما و دیگران مایه عبرت باشد.

● ما ترجیح می‌دهیم که هر کس در خانه خود حق نگهداری سلاح را داشته باشد و مجوز حمل سلاح در بیرون از خانه به افرادی داده شود که با تهدید های امنیتی مواجه اند. موقعیت ستراتیژیک افغانستان؛ ایجاب آن را می‌کند که آحاد ملت برای دفاع از کشور آماده باشند؛ هم حق نگهداری سلاح را داشته باشند، هم فن استعمال آن را بدانند و هم مهارت‌ها و آموزش ضروری دیگر نظامی را تمرین کنند. برنامه استعماری خلع سلاح افغان‌ها را جفای بزرگ در حق ملت افغان می‌دانیم. این منصوبه نقشه دشمن و پیامد هایش به نفع آنها است.

● هدف اصلی ناتو از برنامه (DDR) در افغانستان این بود که تا با خلع سلاح عمومی، توانایی دفاعی اردو را تضعیف و روحیه دفاعی مردم را در برابر توطئه های سیاسی و فشارهای نظامی اجانب سلب نماید. آنها با پیاده کردن این پروژه اسلحه را نزد کسانی گذاشتند که تحت قومانده آنها بودند، مگر امکانات دفاع و مقاومت در برابر توطئه

های خارجی را برای همیشه از بین بردند. متأسفانه در این پروژه آن‌ده گروه‌های که به وسیله خارجی‌ها به کرسی اقتدار نصب شده بودند، همکاری همه‌جانبه کردند که امروزه آن‌ها ثمره غلظی خویش را قبل از دیگران خودشان چشیدند و در ثانی ملت مظلوم و بی‌دفاع افغان! در جامعه‌ای که مردم توان دفاع و قیام در برابر دسایس را نداشته باشند، در آنجا به گروه‌های شریر و تبه‌کار فرصت آن مساعد می‌شود که اسلحه غیرقانونی را از راه‌های غیرمجاز بدست آورده و به جان، مال و عزت مردم تجاوز نمایند و کسی هم به آسانی جلو آنان را گرفته نتواند. حکومت ولو که مقتدر هم باشد باز هم نمی‌تواند در تمام قلمرو کشور امنیت مطمئن و سرتاسری را تأمین کند. ایالات متحده امریکا علی‌رغم آنکه فوج قوی و بزرگ دنیا را دارد، ولی با آن هم حکومت آن کشور مجبور به دادن مجوز نگهداری اسحه شخصی به اتباع خود شده است.

### نظام تعلیمی مدارس، مکاتب و پوهنتون‌ها

به نظر ما نظام تعلیمی و تربیتی کشور باید به اساسات ذیل عیار گردد:

- مبتنی بر ارزش‌ها و معتقدات اسلامی باشد، تا در دامان مراکز تعلیمی و تحصیلی شاگردان با ایمان، باغیرت، نیکوکار و وطن‌دوست تربیه شوند.
- در تمام کشور باید نظام تعلیمی واحد داشته باشیم و از نظام‌های تعلیمی مختلف جلوگیری کنیم، زیرا تعدد نظام‌های تعلیمی باعث ایجاد نزاع و کشمکش میان اطفال، جوانان، اقشار و طبقات مردم شده و فتنه‌های زیادی را دامن می‌زدند.
- نصاب تعلیمی مدرسه و مکتب باید در یکدیگر طوری مدغم شود

که کمبود مکتب از مزایای مدرسه و مدرسه از مزایای مکتب مرفوع گردد.

● تا صنف دوازدهم نصاب تعلیمی طوری عیار شود که هر شاگرد مسائل ضروری و ابتدائی شریعت را بیاموزد و از علوم ضروری دیگر، بهره کافی حاصل نماید.

● در دوره اختصاصی، همه شاگردان و محصلین رشته های علوم اعم از انجیری، طب، قضا، حقوق، اقتصاد، علوم، ادبیات و غیره باید به تمام مسائل ضروری رشته اختصاصی خویش آگاهی حاصل نماید.

● تقسیم دوره تعلیمی به مکتب و مدرسه؛ منصوبه استعماری بوده و دشمنان اسلام در کشور های تحت سلطه خویش با ترویج جدایی علوم شرعی از علوم طبیعی، دین و سیاست را از همدیگر جدا نمودند، طوری که دین و ملا را در مدرسه محصور کردند و علوم عصری و طلاب آن را از دین دور ساختند. آنها طبق نقشه قبلی در این عرصه ها نصاب سازی و برنامه ریزی کردند، تا ساکنان مستعمرات را از مداخله در مسائل کلان مملکتی دور نگهداشته، به حیات استعماری شان ادامه بدهند.

● طلاب مدارس دینی در گذشته از کمک های مالی و آموزشی دولت محروم بودند و با جمع آوری خیرات، صدقات و زکات از مردم در جریان آموزش امرار معاش می کردند. پس از فراغت نیز غیر از امامت مسجد، به وظیفه دیگری مقرر نمی شدند. امامان مساجد در جریان آموزش و وظیفه داری، متکی به کمک مردم بودند. اما شاگردان مکاتب عصری در جریان آموزش و کار از مردم طمع و توقعی نداشتند و پس از فراغت به وظائف پر درآمدی چون داکتر، انجیر، مأمور، مدیر، رئیس، ولسوال، والی، سفیر، وزیر، پولیس، افسر و قوماندان توظیف می شدند.

● چنان نظام تعلیمی غیرعادلانه موجب شد که طلاب مدارس دینی و امامان مساجد در خود احساس حقارت نموده خویشان را از حصار

مدرسه و مسجد برون نموده و وارد عرصه سیاست شوند  
 برای بهبود نصاب تعلیمی معارف ذیلاً پیشنهاداتی داریم:  
 نصاب مدارس دهات در گذشته طوری بود که مضامین فارسی،  
 پشتو، تاریخ، جغرافیه و سائر مواد درسی ضروری؛ چون علوم روز در  
 آن خوانده نمی‌شد. از کتب حدیث تنها مشکوٰۃ را تبرکاً می‌خواندند و  
 از تفاسیر تنها تفسیر جلالین را و در آن نیز صرف و نحو را تهرین  
 می‌کردند؛ آن هم در پایان دروس و تبرکاً ورق می‌زدند. صحیح بخاری  
 تدریس نمی‌شد؛ زیرا به زعم ذهنیت حاکم وقت؛ گویا امام بخاری رحمه  
 الله با امام ابو حنیفه رحمه الله اختلاف نظر داشت! قاعده بغدادی،  
 قرائت قرآن مجید، دیوان حافظ شیرازی، چهار کتاب، صرف، نحو، خلاصه  
 کیدانی، قدوری، منیه، کنز، عقائد نسفی، منطق، زنجانی و ... از کتاب  
 های عمده و اساسی مدارس دینی به شمار می‌رفت. در نصاب درسی  
 سابقه چند کتاب صرف و نحو و چند کتاب فقهی مختصر را در کنار  
 کتاب های فلسفه و منطق تاریخ زده و از مود رفته یونان قدیم می  
 خواندند. فلسفه و منطقی که نه به درد دنیای شاگردان می‌خورد و نه  
 آخرت شان؛ ولی همین مضامین از جمله مواد مهم درسی مدارس به  
 شمار می‌رفت. در حالی که پیامبر علیه السلام به یاران عزیزش چون ابو  
 ذرغفاری، بلال حبشی، صهیب رومی، و سلمان فارسی نیز اولین درسش  
 قرآن بود، در حالیکه هیچکدام آنها به خواندن و نوشتن بلد نبودند، نه  
 از صرف و نحو چیزی می‌دانستند و نه از منطق و فلسفه یونان آگاه  
 بودند!

با تأسف یک زمانی در مدارس دینی اطراف کشور ما؛ در برابر تعلیم  
 و تدریس قرآن و تفسیر آن، حساسیت موجود بود و با تدریس علوم  
 تفسیر و حدیث مخالفت نشان می‌دادند، حتی با عالمی که این مضامین  
 را تدریس می‌کرد؛ به علم و ایمانش به دیده شک می‌نگریستند، برای  
 کسی که درس دوره تفسیر داده می‌شد، صرف و نحو را نیز با آن ضمیمه  
 می‌کردند و ترکیز بیشتر بر نحو می‌شد تا تفسیر قرآن!

امیدواریم طالبان در دوره اقتدارشان، یک نصاب جامع تعلیمی بسازند و بر نظام تعلیمی گذشته تجدید نظر کلی کنند، مدرسه و مکتب را به همدیگر مدغم و یک نصاب واحدی که پاسخ گوی دین و دنیای طلاب و شاگردان معارف باشد، وضع نمایند. فقط همین کار برای وجاهت سیاسی آن ها کافی است.

متأسفانه یکتعداد مردم به این حقیقت آگاه نیستند که این دو نظام تعلیمی جداگانه، میراث استعماری بریتانیا در افغانستان و منطقه است و از جانب دشمنان اسلام بر مسلمانان تحمیل گردیده است. منصوبه جنگاندن ملا و مکتبی و تحقیر و توهین علماء دین کار آنها بود. به نظر آن ها علماء باید تا آخر عمر محتاج و در زندگی باردوش دیگران باشند تا فرصت آن را نیابند که در سیاست داخل شده و اعمال استعمارگران را مورد پرسش قرار بدهند که شما چرا دین را از سیاست جدا کرده اید؟ شما چرا میان ملا و مکتبی خط فاصل ترسیم کرده اید؟ شما چرا ملا را در مسجد و مدرسه محصور نموده و مکتبی را در اجتماع و سیاست دخیل ساخته اید؟!

ما خواهان ختم جنگ و اختلاف ملا و مکتبی هستیم و این تنها یک شعار محض نیست، بلکه در طول سال های جهاد و مبارزه طی بیشتر از نیم قرن عملاً به اثبات رساندیم که ملا و مکتبی در کنار هم قرار گرفته و نهضت اسلامی را تأسیس کردند و در طول سال های جهاد هر دو قشر در کنار هم علیه نیروهای اشغالگر و ایادی آنها پیکار کردند و به یاری خدای بزرگ و در نتیجه وحدت این دو قشر، جهاد به پیروزی رسید و دو ابر قدرت جهانخوار یکی پی دیگری، در کشور مابه شکست مفتضحانه مواجه شدند.

تأکید ما بر این است که با از بین رفتن نصاب دوگانه در عرصه علوم دینی و علوم عصری، نصاب واحد به میان بیاید؛ مدرسه و مکتب به همدیگر مدغم شود؛ ملا در پهلوی تعلیم شرعیات از علوم عصری آگاهی یابد و مکتبی در پهلوی فرا گرفتن علوم عصری، از علوم شرعی

نیز آگاه شود.

بدینوسیله فاصله دو بخش علوم از میان می‌رود و پس از آن این دو قشر نسبت به همدیگر به دیده شک و تردید نمی‌نگرند. مکتبی ملا را متهم به نادانی و بی علمی امور از دنیا نمی‌کند و ملا مکتبی را متهم به الحاد و یا ناخبری از مسائل دین نمی‌سازد و در نتیجه حساسیت طرفین نسبت به همدیگر ختم می‌شود.

آرزومندیم تحریک اسلامی طالبان در دور حاکمیت خویش، کارهای نیمه تمام درین عرصه را تکمیل کنند، نظام تعلیمی واحد و نصاب تعلیمی واحد بسازند؛ سیستم مختلط فراگیری در مکاتب، مدارس و پوهنتون‌ها را جدا سازند و زمینه تعلیم و تحصیل رایگان و عمومی را برای تمام فرزندان ملت افغان اعم از دختر و پسر فراهم کنند.

تعطیل مکاتب و پوهنتون‌های دخترانه، ضربه زدن به کیان نظام اسلامی است و از این کار فقط دشمنان اسلام بهره می‌برند. زیرا جامعه آگاه و مجهز به دانش، اساس اقتدار ملی، عزت، استقلال و سرمایه لایزال افغان‌های مسلمان است و در موجودیت این سرمایه، هیچ دشمنی و هیچگاه جرأت کج اندیشی و کج نگری نسبت به ملت افغان را نخواهد کرد.

### آیا عیسی علیه السلام یک پیامبر غیر سیاسی بود؟

بعضی‌ها با توجه به وضعیت فعلی مسیحیت تحریف شده گمان می‌کنند که دین عیسی علیه السلام دین غیر سیاسی بود، درحالیکه چنین تعبیری از رسالت عیسی علیه السلام و دین او کاملاً اشتباه است. دین عیسی علیه السلام و سائر پیامبران مانند دین اسلام از جمله ادیان توحید اند. کما آنکه پیامبر اسلام پس از مبعوث شدن با نظام حاکم قریش و در رأس با ابو جهل در تقابل بود، به همین منوال عیسی علیه السلام نیز پس از بعثت با حکام کافر رومی مشغول مبارزه و پیکار بود.

عیسی علیه السلام در جریان دعوت همیشه تحت تعقیب حکام ظالم رومی بود، آن ها قصد گرفتاری و کشتن او را داشتند، به ترک وطن و هجرت مجبورش کردند. او از حواریون و هواخوانش خواهش کرد که برای مقابله با مخالفین آماده شوند و او را در میدان جهاد تنها نگذارند. در جریان مبارزه با دوازده تن از همراهانش در یک جنگل پناه برد، یکی از حواریونش با او خیانت کرد و پناهگاه او را به بزرگان مذهبی یهود افشا کرد. یهودی ها با عساکر رومی به جنگل رفته و او را به چنگ آنها داد.

کسی که به قرآن ایمان داشته باشد و هدایت و حکم قرآن را در باره عیسی علیه السلام و کتاب منزل او (انجیل) و چگونگی دعوت او را در میان بنی اسرائیل بپذیرد، پس باید این فرموده قرآن مجید را نیز پذیرا شود که عیسی علیه السلام یک مجاهد بزرگ بود، بر ضد دشمنان دین خود مبارزه کرد و مردم را به مقابله در برابر حکام رومی دعوت داد. چنانکه قرآن جایی که مسلمانان را به بهای سر و مال به قربانی و جهاد در راه خدا فرا می خواند، خطاب به آنها می فرماید: مانند عیسی علیه السلام و رفقا و حواریون او دین خدا را نصرت بدهید. از این آیه به وضاحت بر می آید که عیسی علیه السلام خودش مجاهد بود و رفقاییش نیز انصار و مجاهدین راه الله بودند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لَلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَءَامَنَتْ طَّائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَت طَّائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ ﴿١٤﴾ (الصف)

ای کسانی که ایمان آورده اید! انصار الله باشید، همانگونه که عیسی پسر مریم به حواریون گفت: چه کسی یاورم به سوی خداست؟ حواریون گفتند: ما انصار الله هستیم. بناءً از جمله بنی اسرائیل طایفه ای ایمان

آوردند و طایفه ای کفر ورزیدند. پس آنانی را بر دشمن شان غالب کردیم که ایمان آوردند پس همان ها فاتح و غالب شدند. یعنی شما نیز پیامبر خود را چنان تأیید و همراهی کنید که حواریون عیسی علیه السلام او را تأیید و یاری دادند. یعنی عیسی علیه السلام و رفقاییش به معنی واقعی کلمه مجاهد بودند و به بهای سر و مال شان جهاد کرده اند. به همین خاطر این رویداد به صورت یک نماد تاریخی مجاهدت در راه خدا در قرآن مجید ذکر شده است.

متأسفانه بعضی افراد تحت تاثیر مطالب غلط مندرج بایبل تحریف شده قرار گرفته، در مورد عیسی علیه السلام تبلیغات خلاف حقیقت می کنند که گویا او در زندگی جهاد نکرده و به رفقاییش گفته است که اگر کسی شما را به طرف راست روی تان سلی زد، طرف چپ روی را نیز برایش بگردانید!! بایبل می گوید: عیسی علیه السلام گفت: اگر کسی چشم دیگری را کور کرد، چشم خودش کور می شود و اگر کسی دندان دیگری را شکست، دندان خودش شکسته می شود. مگر من می گویم: اگر کسی به تو تجاوز کرد، همرایش مقابله مکن؛ حتی اگر به روی راستت سلی زد، روی چپت را نیز برایش دور بده! اگر کسی خواست که شما را به محکمه برده و پیراهن تان را بگیرد، علاوه از پیراهن عباي خود را نیز برایش تسلیم کن؛ اگر یک عسکر رومی به تو گفت: این بار را تا فاصله یک میل ببر، تو آن را تا فاصله دو میل ببر!! عیسی علیه السلام گفت: شنیده باشید که می گویند: همراه دوستان، دوست باشید و همراه دشمنان دشمن؛ مگر من برایتان می گویم: با دشمنان تان محبت کنید!!

چنین سخنان دروغ و امثال آنها که همه به عیسی علیه السلام منسوب شده؛ قطعاً با احکام دین مطابقت ندارند و در برابر ظلم تسلیم شدن و به متجاوز گردن نهادن، نه تنها با ارشادات دین مطابقت ندارد؛ بلکه با خواهشات فطری و مقتضای عقل که الله متعال آن را در فطرت آدمی خلق و ایجاد نموده، نیز سازش ندارد؛ دفاع از خود و مقابله با

تجاوز، عنصر اساسی برای بقای زندگی ابناء بشر و هر ذیروح است. خداوند هیچگاهی انسان را به کاری مخالف فطرت و خلقت او وافی دارد، علاوه کسی که به ظلم تن داده و به ظالم سرخم می‌کند، نه تنها بر خود ظلم نموده و ظالم را جسور می‌سازد، بلکه به دیگران نیز ظلم می‌کند، یعنی وی با تسلیمی اش به ظالم؛ به او جرأت می‌دهد که به دیگران نیز ظلم کند.

آیا عقل انسان این را قبول کرده می‌تواند که پیامبر اولو العزمی چون عیسی علیه السلام رهبر، مرشد و مصلح عظیم، پیامبر بزرگ صاحب کتاب، مخالف سرسخت شرک، ظلم و بی عدالتی، به مردم بگوید که در برابر تجاوز عساکر مشرک و ظالم رومی منقاد و تسلیم باشید؟! چنین سخنانی شاید از زبان مفتیان سرکاری و معامله گران سیاسی در خدمت کفار گفته شود، مگر از زبان پیامبران توحید هرگز و به هیچ صورت قابل باور نیست!

در این حدیث شریف دقت کنید که پیامبر علیه السلام در این مورد چه فرموده اند:

جاء رجلٌ إلى رسولِ الله صلى الله عليه وسلم فقال: يا رسولَ الله أَرَأَيْتَ إن جاءَ رجلٌ يُريدُ أخذَ مالي؟ قال: "فلا تُعطِه مالَكَ". قال: أَرَأَيْتَ إن قاتَلَنِي؟ قال: "قاتِلُه". قال: أَرَأَيْتَ إن قَتَلَنِي؟ قال "فأنتَ شهيدٌ". قال: أَرَأَيْتَ إن قَتَلْتُهُ؟ قال: "فهو في النارِ" (رواه مسلم)

مردی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت: ای رسول الله! در مورد کسی که بیاید و می‌خواهد مالم را از من بگیرد چه می‌فرمایی؟ فرمود: مالت را به وی مده، گفت: اگر همراهیم جنگید چه؟ فرمود: هم‌رایش بجنگ، گفت: اگر مرا کشت چه؟ فرمود: پس تو شهید هستی، گفت: اگر من او را کشتم چه؟ فرمود: او در آتش (دوزخ) می‌باشد.

عقل و ایمان مسلمان این را قبول نمی‌کند که سخن پیامبر اولو العزمی چون عیسی علیه السلام، برادر دینی پیامبر علیه السلام؛ مانند

و شبیه هم نباشد و غیر از آن چیز دیگری بگوید. در این قول منسوب به عیسی علیه السلام که «با دشمنان دوستی و محبت کن» به صیغه عام ذکر شده و دقت لازم در آن مراعات نگردیده است؛ تمام دشمنان یک سان نیستند و با همه یک سان معامله نمی‌شود، بعضی دشمنان چنان اند که با آن‌ها دوستی کردن به معنی دشمنی کردن با الله متعال است. دوستی با دشمنان خدا منافی ایمان و مستحق غضب الهی است. احترام به شخص منافق، مفسد و فاسق و دوستی کردن با آنها کاری است که هیچ پیامبر و هیچ کتاب الهی آن را سفارش نکرده است. چنانکه قرآن می‌فرماید که تمام ادیان از لحاظ منهج و هدایت شبیه همدیگر اند:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ﴿۱۳﴾ (الشوری)

برای شما طریقه ای از دین وضع کرده که نوح را به آن سفارش کرده بود و آنچه به تو وحی کردیم و آنچه به ابراهیم، موسی و عیسی سفارش کردیم، و آن این که دین را اقامه نموده و در آن متفرق مشوید؛ بر مشرکین (قبول) چیزی دشوار است که آنها را بسوی دعوت می‌کنی؛ الله کسی را بسوی خود بر می‌گزیند که او بخواهد و کسی را به سبب هدایت می‌کند که مسلسل انابت و رجوع می‌نماید. رهنمود های این آیه چنین اند:

● الله متعال به شما طریقه و اصول همان دینی را مقرر کرده که به نوح علیه السلام نیز آن را سفارش کرده بود، حالا از طریق وحی منهجی را به پیامبر علیه السلام ارشاد فرموده که همان را به ابراهیم، موسی و عیسی علیه السلام سفارش کرده بود، سفارش الله متعال به همه

پیامبران این است که احکام دین را در زمین قایم و حاکم نمایید و در این کار متفرق و مختلف مشوید.

در مجموع مفهوم آیه حاوی این مطلب است که تمام پیامبران الهی و امت های شان برای دو هدف عمده مأمور شده اند:

۱- اقامه دین خدا در کره زمین. ۲- خود داری از اختلافات دینی و مذهبی.

در این جا از یکطرف این دو مطلب خلاصه وحی معرفی شده که از جانب الله متعال به تمامی پیامبران الهی بیان شده است و از طرفی دیگر شریعت و طریقه تمام پیامبران در اقامه دین مشابه و مانند همدیگر خوانده شده؛ و نیز در آیه شریفه چنین آمده که شما دین را اقامه کنید نه اینکه تنها به آن عمل کنید. میان این دو تفاوت زیاد وجود دارد. عمل کردن به دین یعنی اینکه کسی در زندگی شخصی خود احکام دین را پیاده کند، مگر قائم کردن دین معنی وسیعتری دارد، یعنی دین را در جامعه حاکم سازید تا تمام مردم در همه ابعاد جامعه، احکام دین را در عرصه ها و شؤون مختلف زندگی تطبیق نمایند.

اقامه دین وظیفه اساسی و اولی تمام پیامبران علیهم السلام است، از نوح علیه السلام تا پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم همه به این کار مهم مؤظف اند، انجام همین وظیفه مهم اسباب مخالفت و تصادم پیامبران با مستکبرین و دشمنان دین است. اگر پیامبران به مردم فقط این را می گفتند که تنها خود را اصلاح کنید و در خوب و بد جامعه کاری ندارید و اصلاح جامعه کار شما نیست، در آن صورت پیامبران با قوت های حاکم دین ستیز مواجه نمی شدند.

وظیفه دوم پیامبران علیهم السلام یک مأموریت اجتماعی است و ایشان مکلف شده اند که احکام دین را با وحدت و اتفاق نظر پیاده کنند، در کار اقامه دین، پیامبران و امت های ایشان اختلاف و تفرقه نمایند، باید در یک صف به این کار متوسل شوند. زیرا هدف تمام ادیان الهی یکی است و در کلیات و محتوای آنها تفاوتی به نظر

نی‌رسد، بناءً محمد صلی الله علیه وسلم و امت مسلمه به همان کاری مؤظف شده که سائر پیامبران قبل از او به آن مؤظف شده بودند. بناءً هیچ توجیهی برای اختلاف و تفرقه میان ادیان توحید وجود ندارد. قرآن مجید می‌گوید: که اختلافات و تفرقه های دینی و مذهبی را دشمنان ادیان و یا عناصر بی خبر از دانش دینی، دامن می زنند که دارای دو خصوصیت می‌باشند، یکی فریبکارانی که از فتنه تفرقه آگهی دارند، دوم آنکه علم خویش را به قصد تفتین و تجاوز به حقوق دیگران بکار می‌برند.

● برای مشرکین قبول چیزی که پیامبر علیه السلام مردم را به آن دعوت می‌کند، دشوار است و آن عبارت از اقامه دین، دوری از تفرقه و اختلاف است. یقیناً در عملی شدن این دو هدف منافع آنها متضرر می‌شود. هکذا مشرکین هر کدام به فرقه های خاصی متعلق اند و هر فرقه صاحب معبودان خاص و مذاهب جداگانه ای اند؛ بناءً قبول معبود واحد، یک دین، یک پیامبر، یک قبله و یک شریعت برای ایشان دشوار است و سبب مخالفت آنها نیز در همین نکته نهفته است.

● الله متعال کسی را بسوی خود بر می‌گزیند و در راه وی و به سوی او توفیق رفتن عنایت می‌کند که خود بخواهد و کسی را هدایت می‌کند که به سوی الله متعال رجوع نماید. یعنی گزینش و هدایت الله متعال نصیب کسی می‌شود که او خودش شایستگی و گرایش رفتن به راه خدا را داشته باشد.

## اسلام و رهبانیت

رهبانیت یعنی دست بردار شدن از دنیا و امور مربوط به آن، گوشه گیری و منزوی شدن از مردم و دور از نظر آنها در گوشه عزلت و یا در کدام غار و یا معبدی به اوراد و اذکار مشغول شدن می‌باشد، یا به عباره دیگر کناره گیری از امور سیاسی و اجتماعی؛ حالا بیایید ببینیم

که موقف اسلام در مورد رهبانیت چیست و این بدعت چه وقت و توسط چه کسی ابداع شد؟!

حقیقت امر این است که دین حق و مذهب راستین، همیشه با رهبانیت در تضاد است. کنار رفتن و منزوی شدن از جریانات حاد زندگی و اجتناب از سهمگیری و حضور فعال در مسائل اجتماعی و در کنج خانقاه و یا معبدی محصور شدن و دین را به خواندن اوراد و اذکار خلاصه کردن، از جمله مصائب و آفاتی اند که دین حق و پیروان آن، از گذشته های دور به اینسو با آن درگیر است. در حالیکه عناصر متدین همیشه با شیاطین و گرایشات شیطانی و فرعونی مبارزه کرده اند، میان دنیا و آخرت هماهنگی ایجاد کرده اند و به برادران خویش گفته اند که دنیای تان را جور کنید تا آخرت تان خراب نشود! آری! دنیای خوب مقدمه و پیش درآمد آخرت خوب است، اگر دنیای کسی خراب بود، در آخرت جایش جهنم است. حقیقت امر این است که اعمال در دنیا، برایش در آخرت یا باغها و انهار و قصرهای جنت می شود و یا چقوری ها و شعله های آتش دوزخ!! کسانی هم وجود دارند که توان و همت مقابله را در خویش نمی بینند و شهادت اصلاح منکرات اجتماعی را ندارند، بناءً بخش بزرگ دین را کنار گذاشته و تنها به امور آخرت می چسبند؛ از مردم و آنچه که در اجتماع می گذرد فاصله می گیرند و فقط به جهاد با نفس بسنده می کنند. می خواهند فقط از همین راه خود را به خدا مقرب نموده و آخرت خود را جور کنند. متأسفانه آنها نمی دانند که راه رسیدن به خدا، از میان مردم عبور می کند، باید در میان صفوف بندگان خدا باشیم؛ عبادت تنها تهلیل، تسبیح، اوراد، رکوع و سجده نیست. عبادت یعنی طوری زیستن که الله متعال امر کرده و در دنیا چنان زندگی کردن که خداوند به آن هدایت داده است.

باید به خاطر داشت که پیامبر علیه السلام فرموده است: رهبانیت دین اسلام جهاد است، رهبانیت عبارت از همان بدعتی است که خداوند بندگان را از آن منع فرموده است. چنانکه قرآن می فرماید:

... وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ... ﴿٢٧﴾ (الحديد)

... و رهبانیتی که خود ابداع کردند؛ در حالیکه ما آن را بر ایشان لازم نکردیم...

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَجُلًا جَاءَهُ فَقَالَ أَوْصِنِي فَقَالَ سَأَلْتَ عَمَّا سَأَلْتُ عَنْهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَبْلِكَ أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهُ رَأْسُ كُلِّ شَيْءٍ وَعَلَيْكَ بِالْجِهَادِ فَإِنَّهُ رَهْبَانِيَّةُ الْإِسْلَامِ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ فَإِنَّهُ رَوْحُكَ فِي السَّمَاءِ وَذِكْرُكَ فِي الْأَرْضِ. (رواه احمد)

از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که کسی نزدش آمد و گفت: به من توصیه بکن، ابو سعید خدری برایش گفت: همین را قبل از تو از پیامبر علیه السلام پرسیده ام؛ تو را به پرهیزگاری و ترس از الله متعال توصیه می‌کنم که رأس (سر) همه چیز است، و جهاد را بر خود لازم کن که رهبانیت اسلام است و ذکر الله و تلاوت قرآن را لازم کن که یقیناً وسیله خوشحالی ات در آسمان و نیکنامی ات در زمین است.

یعنی که در اسلام رهبانیتی وجود ندارد، رهبانیت دین اسلام جهاد در راه خدا است، ترک خانه و کاشانه در راه خدا، رفتن به سنگر و ماندن در آن رهبانیت دین ماست.

مگر نه شنیده ای که پیامبر علیه السلام؛ در اثناء عودت از یک غزوه؛ صحابی ای که می‌خواست پیامبر علیه السلام برایش اجازه بدهد که در گوشه یک دره زیبا و آرام در کنار چشمه ای خلوت نموده و به عبادت و بندگی خدا پردازد!! پیامبر علیه السلام به او چنین فرمود:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِشُعْبٍ فِيهِ عُيَيْنَةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٍ فَأَعْجَبَتْهُ لِطَيْبِهَا فَقَالَ لَوْ اعْتَرَلْتُ النَّاسَ فَأَقَمْتُ فِي هَذَا الشُّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ مَقَامَ

أَحَدِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِهِ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ  
يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ الْجَنَّةَ أَغْرُو فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ  
فَوَاقٍ نَاقَةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ \* (رواه الترمذی)

از ابو هریره روایت است که یکی از یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم از کنار دره ای عبور می کرد که در آن چشمه کوچکی از آب شیرین بود، به دلیل پاکی اش خوشش آمد و گفت: کاش از مردم گوشه می شدم و در این دره سکونت می کردم، مگر چنین نخواهم کرد تا آنکه از پیامبر علیه السلام اجازه بگیرم؛ این مطلب را به رسول الله صلی الله علیه وسلم یاد کرد؛ فرمود: چنین مکن، زیرا مقام یکی از شما در جهاد فی سبیل الله نسبت به هفتاد سال نماز در خانه بهتر است! آیا نمی پسندید که (به وسیله جهاد) الله برای تان مغفرت کند و شما را داخل بهشت نماید؟ در راه خدا جهاد کنید، هر کی در راه خدا به اندازه تأخیر زمانی دو مرتبه دوشیدن شتر بجنگد جنت برایش واجب شد.

مدت زمان میان دو بار دوشیدن شتر؛ وقت زیادی نیست، شاید چهار یا پنج ساعت باشد، در این روایت می بینیم که پنج ساعت جهاد در راه خدا سبب دخول جنت است، برتری حضور یکنفر مجاهد در صف جهاد، نسبت به هفتاد سال نماز در خانه؛ تفاوت عبادت در خلوت و خانه را با جهاد در راه خدا حدس بزنید! چه رسد به اینکه هدف از ذکر خدا اداء فرائض و واجبات نبوده و صرف تکرار اوراد و اذکار استحبابی باشد!!

### چگونگی تأسیس خلافت اسلامی

این هم یکی از قضایای قابل بحث است که اگر بخواهیم همه کشور های اسلامی را که زمانی شامل خلافت بزرگ و دارای مرکز واحد بودند؛ باری دیگر متحد شوند، مجد و عظمت گذشته اش اعاده گردد، سیاست

های داخلی و خارجی واحد داشته، دوست و دشمنش یکی باشد و چون کشور بزرگ و تحت رهبری واحد عمل کند؛ از چه طریقی می‌توان به این هدف رسید؟ آراء و نظریات گوناگونی در این رابطه ارائه شده و مساعی زیادی از زمان سقوط خلافت اسلامی تا اکنون صورت گرفته؛ به نظر ما مناسب ترین راه رسیدن به این هدف این است که نخست در کشور های اسلامی حکومت های اسلامی تأسیس شوند، سپس مساعی برای وحدت آنها و ادغام شان در کشور بزرگ تحت عنوان خلافت یا هر نامی دیگر آغاز گردد.

هر چند کشور های بزرگ و امپراطوری های عظیم؛ اکثراً از طریق اعمال قوه، لشکر کشی ها و تصرف کشورهای کوچک و ضعیف ساخته شده، عظمت و بزرگی شان محصول و نتیجه جنگ های طولانی و خونین، سرکوبی اقوام و ملت های ضعیف به حساب ملت های و اقوام بزرگتر، نژاد پرستی های ظالمانه و تصفیه های وحشیانه نژادی بوده؛ تا زمانی دوام آورده که فاتح و اشغالگر از ناحیه مالی و نظامی نیرومند و مستعمراتش ضعیف و ناتوان و با رقیب نیرومند تر مواجه نشده اند؛ تاریخ در واقع داستان عروج و زوال امپراطوری ها بوده و ما افغان ها در مدت کمتر از یک قرن شاهد زوال دو امپراطوری بریتانیا و اتحاد شوروی و شکست امریکا در کشور خود افغانستان بوده ایم؛ اگر ما مسلمانان خواسته باشیم این هدف را از راه مسالمت آمیز بدست بیاوریم؛ بهترین و آسان ترین راه رسیدن به آن وحدت و همبستگی تدریجی و صلح آمیز است.

کشور های اروپایی با وجود سابقه جنگ های خونین و طولانی، اختلافات عمیق فکری، مذهبی و قومی؛ برای رسیدن به وحدت همین راه را در پیش گرفتند؛ هر چند انگیزه و عامل این تلاش تهدید های اتحاد شوروی بود که زمانی نیمی از اروپا را در تصرف خود داشت؛ و بقیه اروپا چاره ای غیر از این نداشت که از یک سو متحد شوند و مشترکاً در برابر این تهدید ها به دفاع بپردازند و از سوی دیگر از امریکا

استمداد بجویند و پایگاه های امریکا را در سر زمین های خود بپذیرند. امروز اروپا پارلمان واحد دارد، در رأسش منشی که از این اتحادیه سرپرستی و نمایندگی می‌کند، سیاست های داخلی و خارجی شان را توحید کردند، به نام یورو کرنسی واحد دارند، ضرورت ویژه را از میان برداشتند، و به شدت مصروف اند گامهای بیشتری در جهت تأمین وحدت بیشتر و نیرومند تر بردارند. قبل از این جرمنی، بریتانیا، فرانسه، هالیند، ایتالیا، روسیه و ... غرض تأسیس امپراطوری های بزرگ راه جنگ و زور آزمایی را تجربه کردند، باعث دو جنگ بزرگ جهانی شدند که بیش از صد میلیون کشته داشت، اما هیچ یکی نتوانست به هدفش نائل شود و حتی هیچ یکی قادر به تسلط بر تمام اروپا هم نگردید.

### تتمه بحث

در پایان و تتمه بحث؛ همه شخصیت ها و دعوتگران مخلص و متعهد به اسلام را که وضعیت دردناک ملت و امت اسلامی آنها را می‌آزارد، خواهان اعاده مجد و عظمت اسلام و عزت و غلبه مسلمانان اند، اقامه نظام واقعی اسلامی در افغانستان آزاد و مستقل افغانستان غایه و هدف زندگی و مبارزه شان بوده و در این راه دشواری های جانکاه و جان فرسا را متحمل شده اند؛ به این دعوت می‌کنم که دست وحدت و اخوت به هم داده، مشترکاً از حریم کشور و اسلام دفاع کنند و در برابر دشمنان در صف واحد و مرصوص بایستند، در رابطه به چگونگی نظام اسلامی با هم توافق نمایند، در برابر خدا و مردم تعهد کنند که زعامت و قیادت امیری را توأم با اخلاص و صداقت می‌پذیرند و با او بیعت می‌کنند که اکثریت ملت وی را اهل و شایسته امارت یافته اند، از توسل به سلاح علیه مسلمان؛ به غرض رسیدن به اقتدار؛ جداً و برای همیشه خودداری می‌ورزند؛ فقط يك راه را برای رسیدن به قدرت جائز و شرعی و در مطابقت با رهنمود های اسلام می‌دانند که

بیعت معلن و بلا اکره مسلمانان با شخص واجد شرائط است، تلاش برای کسب اقتدار از راه های دیگر را کنار می گذارند، حالتی را ایجاد می کنند و افغانستانی را برای نسل های آینده به میراث می گذارند که در آن اقتدار و زعامت امانت ملت تلقی می شود، زعماء در همه تصرفات و اجراءات شان تابع خدا و پیامبرش و شریعت و رهنمود هایش بوده و در خدمت مردم باشند، اقتدار نه حق منصوصی کسی تلقی شود و نه حق موروثی، هیچ امیر و زعیمی نتواند به حاکم مستبد و دیکتاتور مطلق العنان تبدیل شود، معامله اش با مردم شبیه برخورد آقا و بادار با برده ها و اسیرانش بوده و هر گونه تصرف در بیت المال و استفاده از اقتدار و صلاحیت های مربوط به آن را حق مسلم خود تلقی کند، نظامی داشته باشیم که در آن عملیه انتقال اقتدار از دستی به دستی دیگر؛ در مطابقت با شریعت، به گونه مسالمت آمیز و به رأی و انتخاب آزاد مردم انجام شود، نه شاهد استفاده از زور باشیم، نه توسل به سلاح گرم، توطئه های داخلی و خارجی و استمداد از اجنبی؛ نه صدای انداخت مرمی را بشنویم و نه شاهد ریختن يك قطره خون باشیم.

به مجاهدین مؤمن و مخلص می گوئیم: هنوز به سرمنزل نرسیده ایم، مبارزه پایان نیافته، روزها و آزمون های سخت و دشوار، مبارزه پر خم و پیچ و جنگ طولانی را در پیش داریم، تمامی نیرو های کفر و نفاق جهان در برابر امت اسلامی متحد شده اند و اسلام و مسلمانان را در همه جا و در گوشه گوشه دنیا زیر حملات گرم و سرد گرفته اند، حکام مفسد، منافق و وابسته به اجنبی نیز در خدمت شان و در خط مقدم جنگ علیه اسلام؛ سفر را طولانی بگیرد و پر از فراز و نشیب؛ به گونه ای که تنها به فضل و عنایت الهی و همبستگی، وحدت صادقانه و مخلصانه، آمادگی برای قربانی مال و جان و توکل بر الله متعال می توان این راه طولانی و پر خم و پیچ را طی کرد و به سرمنزل رسید، مگذارید تجارب تلخ گذشته تکرار شود، به سبب اعمال سیاست های

غلط، موضعگیری های نادرست، تعصبات مذموم قومی، نژادی و مذهبی؛ انحصار قدرت، حذف حریف سیاسی و فکری؛ کارش به آنجا بکشد که مسلمانان دشمنان اصلی شان را فراموش نموده و با هم درگیر شوند و حتی برای حذف همکیش و هموطن و غلبه بر برادر مسلمان؛ استمداد از اجنبی را جائز بشمارند و متجاوزین را در اشغال کشور کمک کنند؛ و نتیجه محتومش همان که امروز در کشور خود و سائر کشور های اسلامی به چشم خود می بینیم!!

الهی! از این حالت درد آور به تو پناه می بریم! به فضل خاص و مرحمت عمیمت مسلمانان را هدایت کن و از این شب تاریک و وضعیت بد و دردناک آنان را نجات ده. آمین

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

## فهرست

صفحه	عنوان
۱.....	مقدمه
۵.....	دین و سیاست
۸.....	قیادت
۱۵.....	قیادت آغاز هر نهضت
۱۹.....	قانون
۲۵.....	حکومت
۳۶.....	طریقه های گزینش زعیم
۳۶.....	اول- زعامت موروثی
۴۲.....	دوم: تعیین امیر به رضایت و رأی خواص
۴۸.....	سوم: تعیین ولیعهد و جانشین
۵۸.....	بیعت با امیر قبل از گزینش امیر است یا بعد از آن؟!.....
۵۹.....	آیا اقلیت حق تردید رأی اکثریت را دارد؟!.....
۶۸.....	چهارم- آیا خلیفه برحال می تواند خلیفه آینده را تعیین کند؟.....
۷۱.....	پنجم: تعیین چند نامزد که از جمله آنها یکی امیر شود.....
۷۳.....	ششم- رسیدن به قدرت از راه تغلب و استیلاء (زور).....
۷۶.....	قرآن مجید در مورد خلیفه و ملک (پادشاه) چه می فرماید؟.....

- طریقه تعیین خلیفه اول مسلمانان..... ۷۸
- نقش عوام در تعیین امیر مسلمانان..... ۸۳
- هفتم\_ انتخاب زعامت از دیدگاه قرآن..... ۸۶
- با کسانی که از بیعت اِباء ورزند چه معامله شود؟!..... ۹۳
- با چه کسی باید بیعت شود؟..... ۹۶
- در موجودیت امیر بر حال با امیر دوم چه باید کرد؟..... ۹۸
- تکلیف مسلمانان در برابر باغی ها..... ۹۹
- نظریات مختلف در باره نظام اسلامی..... ۱۰۱
- آیا تعیین مدت برای امیر جائز است؟..... ۱۰۱
- خلیفه اول هیچگاهی اِمارت نخواسته است!..... ۱۰۹
- امیر مسلط شده به زور دوزخی است!..... ۱۱۰
- معامله با حاکم زور گو و متغلب..... ۱۱۳
- تعیین مدت برای اِمارت..... ۱۱۵
- القاب امیر(زعیم مسلمانان)..... ۱۱۸
- مواصفات امیر از نظر شاه ولی الله دهلوی رحمه الله..... ۱۲۲
- قریشی بودن امیر..... ۱۲۷
- شوری از دیدگاه قرآن..... ۱۳۹
- آیا امیر مکلف به مراعات فیصله های شوری است؟..... ۱۴۷
- شوری نظام های غیر اسلامی از نظر قرآن..... ۱۵۵
- آیا قرآن کتاب کامل و کافی برای حل مشکلات بشر نیست؟... ۱۵۹
- آیا می توانیم در کنار امیر صدر اعظم داشته باشیم؟..... ۱۷۳

- در نبود شخصیت‌های چون صحابه صدر اسلام چه باید کرد؟! ..... ۱۷۸
- به گونه مختصر ویژگی های نظام اسلامی عبارت اند از: ..... ۱۸۴
- پاسخ به یک اعتراض غیر مستدل ..... ۱۸۵
- آیا علی رضی الله عنه در غدیر خم جانشین تعیین شد؟ ..... ۱۸۹
- جریان اصلی غدیر خم ..... ۱۹۸
- آیا می‌توان صحت روایت را به محک عقل سنجید؟ ..... ۲۰۵
- اطاعت از خلیفه و امیر مسلمانان ..... ۲۰۶
- مسئله بیعت همزمان با دو خلیفه ..... ۲۰۸
- عزل امیر و خلیفه ..... ۲۱۳
- تعیین مدت برای دوره امارت امیر ..... ۲۱۸
- چه کسی امیر متغلب است؟! ..... ۲۲۰
- کشتن مسلمان در کدام حالات جائز است؟ ..... ۲۲۴
- آیا حکومت های گذشته افغانستان متغلب بودند؟ ..... ۲۲۶
- مواصفات قائد و زعیم مسلمان در قرآن ..... ۲۲۹
- ۱- امانت داری ..... ۲۳۶
- ۲- کفایت و استعداد لازم ..... ۲۳۸
- ۳- علم و آگاهی ..... ۲۴۱
- ۴- قدوه بودن امیر برای مردم ..... ۲۴۲
- ۵- داشتن توقع اجر و پاداش تنها از الله متعال ..... ۲۴۳
- ۶- توکل ..... ۲۴۹
- ۷- شجاعت ..... ۲۵۲

- ۲۵۸..... ۸- تحمل مشکلات در راه خدا.
- ۲۶۰..... ۹- حرص هدایت مردم و دلسوزی نسبت به هم‌زمان
- ۲۶۲..... ۱۰- ضمیر حساس
- ۲۶۴..... ۱۱- فصاحت
- ۲۶۸..... ۱۲- مصلح بودن
- ۲۷۳..... ۱۳- عدالت و قسط
- ۲۷۶..... ما خواهان چگونه نظام هستیم؟
- ۲۸۳..... نظام پارلمانی و یا ریاستی
- ۲۸۹..... نظام اسلامی یا جمهوریت غربی؟!
- ۲۹۵..... انتخابات
- ۳۰۸..... تعبیر نادرست؛ اساس ادعاء غلط!!
- ۳۱۳..... اسباب عزل امیر
- ۳۱۵..... مرجع عزل امیر
- ۳۱۷..... نظام فدرالی
- ۳۱۹..... اردوی ملی
- ۳۲۲..... نظام تعلیمی مدارس، مکاتب و پوهنتون ها
- ۳۲۶..... آیا عیسی علیه السلام یک پیامبر غیر سیاسی بود؟
- ۳۳۲..... اسلام و رهبانیت
- ۳۳۵..... چگونگی تأسیس خلافت اسلامی
- ۳۳۷..... تتمه بحث
- ۳۴۰..... فهرست

## از متن کتاب:

سؤال هایی که در رابطه به اسلام و نظام اسلامی؛ نزد هر مسلمان و غیر مسلمان وجود دارند؛ برخی اینها اند:

- در این نظام چه کس و کدام مرجع رهبر و امیر جامعه را تعیین می کند؟ چه کسی با کدام مواصفات و از چه طریقی می تواند زعیم جامعه شود؟ از جانب کی ها و برای چه مدتی انتخاب می شود؟ صلاحیت ها و مسئولیت های وی کدام ها اند؟
- آیا در نظام اسلامی کسی می تواند امیر را عزل کند؟ اسباب عزل امیر کدام ها اند؟ صلاحیت عزل به کی و کدام مرجع داده شده؟
- آیا در نظام اسلامی شوری وجود دارد؟ شوری چگونه تشکیل می شود؟ اعضاء آن چگونه برگزیده می شوند؟
- آیا تصامیم شوری الزامی بوده و همه به شمول امیر مکلف به تعمیل آنها اند و حق مخالفت با آن را ندارند؟
- یا اینکه فیصله های شوری الزامی نبوده و رعایت آن به موافقه و رضایت امیر گذاشته شده است؟
- آیا در نظام اسلامی انتخابات وجود دارد؟ انتخابات و مراجعه به آراء مردم؛ ابتکار عناصر سیکولر و دموکرات است و یا اینکه ریشه در روایات اسلامی دارد؟

دمشق اینتر نترانی اداره



کابل - دارالامان  
Tel: ۰۷۷۰۴۰۱۰۷

